تئوری تضاد در روابط بین الملل

(نگاه ژاپن)

تألیف: مجتبی صدریا

ترجمه: عبدالهادی بروجردی

قدرت احمدیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

تئوری تضاد در روابط بین‌الملل

(نگاه ژاپن)

مجتبی صدریا

مترجمان:
عبدالهادی بروجردی ـ قدرت احمدیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران-۱۳۷۹

فهرستنویسی پیش از انتشار

صدریا، مجتبی

تئوری تضاد در روابط بین‌الملل (نگاه ژاپن) / مجتبی صدریا؛ مترجمان عبدالهادی بروجردی، قدرت احمدیان؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.

۲۰۲ ص.

ISBN 964- 5572- 76 - 2: بها: ۸۹۰۰ ریال

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)

صفحه عنوان به انگلیسی: Mojtaba Sadria

Issue of Conflict in the Society and Foreign Relations of Japan

کتابنامه: ص. [۱۹۵] ـ ۱۹۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. روابط بین‌المللی. ۲. مذاکرات سیاسی. ۳. حل مسالمت‌آمیز اختلافهای بین‌المللی. ۴. ژاپن ـ روابط خارجی ـ ۱۹۴۵ ـ الف. بروجردی، عبدالهادی، ۱۳۲۷ ـ مترجم. ج. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. د. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. هـ عنوان.

۹ ت ۴ س / JZ ۱۷۴۵ ۳۲۷/۵۲

کتابخانه ملی ایران ۹۴۸۳ ـ ۷۹ م

تئوری تضاد در روابط بین‌الملل (نگاه ژاپن)

نوشتهٔ: مجتبی صدریا

ترجمهٔ: عبدالهادی بروجردی ـ قدرت احمدیان

چاپ اوّل: ۱۳۷۹

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

صفحه‌آرا: مریم افروخته

طراحی روی جلد: فاطمه حاجی محمدخان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش: تهران، خیابان آیت‌اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲، ۳ـ۷۵۰۶۱۰۰، ۷۵۰۶۰۴۴

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹ـ۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱ـ۲۲۹۲۲۷۰

«فهرست مطالب»

فصل اول: تضاد در نظام بین‌الملل «بررسی اندیشه‌های سیاسی»

فصل دوم: نگرش ژاپن به تئوری تضاد

فصل سوم: بررسیهای موضوعی در عرصه زمامداری و سیاست خارجی ژاپن

فهرست منابع و مآخذ

مقدمه مترجمان

پردازش گفتاری نو در عرصه روابط بین‌الملل از دیدگاه فرهنگی آسیایی دستمایه بحثی است که در این اثر، ارائه شده است. تفاوت عمده شرق و غرب عالم در تنوع فرهنگی (Cultural Diversity) مردم سرزمینهای خاوری و یکپارچگی و همگونی فرهنگی (Cultural Unity) ساکنان گستره باختری جهان نهفته است. نظریات سیاسی اجتماعی ارائه شده در پهنه مغرب زمین از آن روی مقبولیتی عامه می‌یابد که تئوریهای عرضه شده در این بخش از جهان به دلیل ریشه داشتن در کلام مسیحیت (Christian Discourse) از پذیرش عامه‌ای برخوردار می‌گردد. بر خلاف این یکپارچگی، داستان تفکر و اندیشه در شرق جهان حکایت دیگری دارد که می‌توان با نگاهی به تنوعهای فرهنگی مشرق زمین، آن را دریافت. اما این قاعده کلی همچون همه قواعد دیگر عالم، مستثنیاتی دارد که برخی از اقوام خاوری آسیا آن را رقم زده‌اند. آشنایی با مبانی شکل‌گیری راه کارهای موردنظر، پایه‌های نگرشی را پی ریزی می‌کند که اثر حاضر به آن پرداخته است.

هنگامی که نویسنده ارجمند متن اولیه کتاب را برای ترجمه ارائه کرد، علیرغم اشتیاق فراوان، وجود مشغله‌های اجرایی مانع از انجام این خواست گردید ولی سرانجام تمایل مزبور با هدف درک چرایی برخورداری یکی از اقوام مشرق زمین از توسعه‌ای پایدار، به بار نشست. عنوان لاتینی کتاب گذشته از جذابیت، در نگاه نخست جامع و مانع می‌نماید. جامع از این روی که اثر، در برگیرنده نگرشی نو از مفهوم تضاد است. مفهومی که با توجه به اصول حاکم بر روابط بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد، محیط جهانی را بر آن داشت تا تعابیر نوینی را ابداع کرده آنها را جایگزین مفاهیمی سازد که تا آغاز دهه پایانی سده جاری، به عنوان ابزارهای شناخته شده‌ای از آنها بهره می‌گرفت؛ و مانع به این جهت که فرهنگ سیاسی زبان فارسی معادلهایی را برای واژه هایی که جهان در این عرصه ابداع کرده، نیافته یا نساخته است، این واقعیت زمانی ملموس می‌گردد که به فرآورده‌های فکری عرضه شده در این زمینه رجوع شود. به همین دلیل انتخاب واژه هایی که بتواند با اصطلاحات نوساخته یا نویافته، برابری کند مشکل می‌نماید. همانگونه که عرصه ادبیات کشور طی دو دهه گذشته بخاطر آشفته بودن بازار تولید فرآورده‌هایی که بی حساب و کتاب در چنین زمینه‌ای چهره نمایانده، دچار نوعی سردرگمی و بلاتکلیفی است

به همین صورت پهنه ادب سیاسی هم از چنین کمبودهایی مصون نمانده طی این مدت کاری جدی که دستمایه دلگرمی علاقمندان به چنین مباحثی شود، کمتر صورت گرفته است؛ آنچه در این زمینه نیز انجام پذیرفته، قطره‌ای است از دریایی ناشناخته.

زیبایی بحث در تازگی آن نهفته است. در هنگامه‌ای که بسیاری از جامعه شناسان و سیاستگذاران غربی در پی ایجاد نظمی نوین برای جهان برآمده‌اند که پایه و مبنای برتری جویی چنین عالمی را بر اساس ساختارهای مورد نظر آنان مستحکم می‌سازد، نویسنده به دنبال آن است که سست بودن مبانی این خواست را بر ملا ساخته نشان دهد که چنین آرزو و تمایلی چندان هم دست‌یافتنی و سهل الوصول نیست. گذشته از این مبحث که به نوعی می‌تواند جایگزین سیاست خارجی ژاپن گردد که لزوماً نوساخته هم نیست، نویسنده تلاش کرده است راه کارهایی را تبیین کند که سیاستمداران و مدیران عالیرتبه این کشور آن را در دوران پس از جنگ جهانی دوم که طی آن ملتی به خاطر بلند پروازیهایش ناگزیر از خاکستر نشینی گردید، معمول دارند تا سرزمین خود را به توسعه، شکوفایی و بلند پروازیهایی که در حافظه تاریخی مردم این آب و خاک، نقش بسته بود، برسانند. نویسنده برای ارائه بحث دقیقی در این زمینه از واژه‌هایی بهره گرفته که کاربرد آنها در عرصه ادبیات سیاسی جهان، نه به دهه‌های گذشته که به سده‌های اخیر بازمی‌گردد، با این وجود زبان ما به دلیل آشفتگی مورد بحثی که ذکرش گذشت، راه آشنایی با معادلهای درست واژه‌های یاد شده را نپیموده است که این مبحث خود نیاز به امعان، تدقیق و موشکافی گسترده‌ای دارد.

عنوان لاتین کتاب با بهره گرفتن از واژه Conflict ارائه شده، بیانگر گستردگی قلمرو مفهومی مفادی است که این تعبیر آن را مطرح می‌سازد. معادلهایی چون نزاع، جدال، درگیری، کشمکش، تعارض و کلمات دیگری از این دست نمی‌تواند حق مطلب را به گونه شایسته‌ای ادا کند؛ زیرا واژه مزبور همه این مفاهیم را شامل می‌شود اما هیچکدام از معادلهای مزبور نمی‌تواند به تنهایی، وافی به مقصود باشد. به نظر ما، تنها واژه‌ای که بیش از دیگر کلمات موجود مفهومی نزدیک به معنای واژه اصلی (Conflict) را به ذهن می‌آورد، تعبیر "تضاد" است. وسواس مترجمان آنان را واداشت تا موضوع را با صاحب نظران مسائل سیاسی در میان بگذارند که حاصل تمامی این رایزنیها دستیابی به کلمه "تعارض" بود، اگر بپذیریم که این کلمه در واقع از واژه عربی "عارض" به معنای "چهره" گرفته شده است، نتیجه آن می‌شود که در برابر کلمه مورد

بحث لاتین، واژه فارسی رویارویی را بگذاریم ولی بار مفهومی کلمه Conflict بیش از "رویارویی" است. گفته می‌شود که واژه "تضاد" در ادبیات سیاسی کشور ما معادل کلمه Contradiction است و عزیزی در برگردان کتاب مائوتسه تونگ از این کلمه بهره گرفته است و در ادبیات سیاسی ما، این معادل‌یابی پذیرفته شده. در نتیجه برای طرح مبحث مورد نظر باید از کلمه تعارض بهره جست. ما ضمن اجر گذاشتن به تلاش مترجم محترم که زحمت برگردان اثر مزبور را بر خویش هموار ساخته است، ناچاریم با توجه به گستره مفهومی کلمه "تضاد" که به نظر می‌رسد مناسبترین معادل برای واژه Conflict باشد، از این کلمه در برگردان اثر بهره بگیریم.

زمانی با تنی چند از دوستان قصد برگردان کتاب The Outsider اثر Colin Wilson را داشتیم که فصلی از آن نیز در شماره تابستان ۱۳۵۱ مجله "جهان نو" به اصطلاح به زیور چاپ آراسته گردید. در آن هنگام برای انتخاب معادلی جهت عنوان کتاب که واژه‌ای جز "بیگانه" باشد که در این زمینه به ذهن می‌آمد، تلاش فراوان کردیم و نهایتاً واژه «غریبه» را برگزیدیم. هرچند این انتخاب در واقع در برابر کلمه فرانسوی L'etranger صورت گرفته اما با توجه به مفهوم فلسفی واژه بیگانه، بهره‌گیری از کلمه غریبه نمی‌توانست بیانگر مفهوم ذهنی نویسنده باشد. به هر حال به نظر می‌رسد در زمینه مورد بحث هم واژه تضاد با توجه به معادلی که در برگردان اصطلاح Class Conflict از آن بهره گرفته شده تعبیر تضاد طبقاتی حاصل آن بوده، مناسبتر از واژه‌های دیگری باشد که در این عرصه وجود دارد.

موضوع اصلی روابط بین‌الملل، جنگ و صلح است. این مسأله در واقع ناشی از دو جهت‌گیری بنیادین حاکم بر رفتارهای انسانی یعنی همکاری و تضاد است. در همین راستا یکی از عمده‌ترین دغدغه‌های بشر در گستره تاریخ، تقویت جنبه‌های معطوف به همکاری و کم رنگ ساختن و تضعیف تمایلات تضادآمیز در فرآیند روابط انسانها، گروهها، نهادها، جوامع بشری و در نهایت دولتهای ملی بوده و هست. دو پدیده همکاری و تضاد یا منازعه از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. در این میان می‌توان چگونگی برخورد نظری با دو پدیده فوق الذکر را در عرصه روابط بین‌الملل، بر حسب چهار سنت فکری، تجزیه و تحلیل کرد؛ ۱) سنت هابزی یا واقع‌گرایی Hobbesian Tradition یا Realism، ۲) سنت کانتی یا اونیورسالیسم Kantian Tradition یا Universalism، ۳) سنت گروسیوسی یا بین‌الملل‌گرایی Grotian Tradition یا Intermationalism، ۴) سنت مارکسیستی یا تضاد طبقاتی Marxism Tradition یا Class Conflict

که جای دارد به این نحله‌ها و سنتها بپردازیم.

۱) **سنت هابزی:** این نحله فکری سیاست بین‌الملل را عمدتاً وضعیت جنگی، تضاد آفرین و منازعه‌آمیز، تلقی کرده که بر اساس آن بازیگران روابط بین‌الملل یعنی دولتهای ملی در یک حالت جنگ علیه هم یا در یک عرصه تضادی محض، به سر می‌برند. ریشه این سنت فکری به توماس هابز متفکر انگلیسی قرن شانزدهم می‌رسد. قاعده بازی در این وضعیت، خودیاری و به تبع آن، بازی حاصل جمع جبری صفر، برآورد می‌گردد. دولتها در تعقیب اهداف خود، فارغ از محدودیتهای اخلاقی و حقوقی عمل می‌کنند. این محدودیتها، تنها در عرصه سیاست داخلی کاربرد دارد. در حالی که قاعده یا اصلی که رفتار دولتها را محدود می‌کند، اصل پیروی از مصلحت و احتیاط است. این نحله مهم فکری در عرصه روابط بین‌الملل توسط اندیشمندانی چون مورگنتا، ریمون آرون و جورج کنان بسط داده شده است. بااتکای بر مبانی دیدگاه هابز، اندیشمند دیگری به نام کنت والتز، مبادرت به طرح نظریه واقع‌گرایی نو کرد. اساس دیدگاه والتز آن است که اولاً دولتها در یک نظام فاقد قدرت فائقه مرکزی بسر می‌برند و ثانیاً به واسطه هرج‌ومرج‌آمیز (آنارکیک) بودن نظام بین‌الملل، دولتها دارای کارکردهای یکسانی هستند. به عبارتی دیگر بر خلاف نظام ملی که به واسطه تخصصی شدن کار و تقسیم آن در سطح جامعه، افراد و نهادها به یکدیگر وابسته هستند، در نظام بین‌الملل در نتیجه تخصصی نشدن امور و عدم تقسیم واقعی کار، بازیگران یعنی دولتهای ملی هرکدام کارکرد مشخص و یکسانی را دنبال می‌کنند. این کارکرد بر حسب قاعده خودیاری معطوف به کسب هرچه بیشتر رفاه، استقلال و به حداکثر رساندن قدرت و امنیت است. ثالثاً ساختار نظام بین‌الملل بر اساس چگونگی توزیع قدرت و توان بازیگران، تعریف می‌شود. به تعبیر دیگری توزیع توانمند قدرت، جایگاه دولتها و در نتیجه شکل‌گیری ساختار نظام بین‌المللی را تعیین می‌کند. بهرحال در سنت هابزی و دیگر نحله آن یعنی نو واقع‌گرایی، رفتار دولتها در عرصه نظام بین‌الملل عمدتاً تضاد برانگیز یا منازعه‌آمیز تلقی می‌شود.

۲) سنت کانتی: در مقابل تفکر هابزی که رفتار دولتها را بر حسب منازعه و تضاد محض بررسی می‌کند، سنت کانتی یا اونیورسالیسم، قرار دارد که تنها بر جنبه‌های معطوف به همکاری در روابط میان دولتها تأکید می‌ورزد. در سنت کانتی ماهیت سیاست بین‌الملل در وجود پیوندهای فراملی اجتماعی تعریف می‌شود که هستی فرد فرد انسانها را به عنوان تابعان دولتهای

ملی به یکدیگر گره می‌زند. این سنت که به آرمانگرایی نیز معروف شده بر آن است که هرچند دولتهای ملی به عنوان یک واقعیت وجود دارند اما با این حال در صورت تحقق وضعیت دلخواه، سیستم دولت ملی به فراموشی سپرده می‌شود. در سنت کانتی منافع تمامی بشر یکسان و مشابه تعریف شده است. وجود چنین واقعیتی، آنان را به همکاری می‌کشاند.

براساس ایده کانت تضاد و تعارض دولتها در عرصه نظام بین‌الملل، سطحی و مصنوعی قلمداد شده، احکام اخلاقی و حقوقی، موجب تحدید دامنه تضاد میان دولتها می‌شود. شکل‌گیری تفکر و اندیشه دانشمندان عصر روشنگری در سده‌های هفدهم و هجدهم و همچنین پی ریزی ویلسونیسم قرن بیستم و نهایتاً تبلور سازمانهای بین‌المللی را می‌توان از جمله نمودهای عینی اندیشه کانتی در روابط بین‌الملل شمرد.

۳) **سنت گروسیوسی:** این سنت در حد فاصل میان نگرشهای هابزی و کانتی قرار دارد. گروسیویسم، نگرش واقع‌گرایی در مورد وجود ایده منازعه و تضاد محض دولتها را رد می‌کند. به تعبیر دیگری، نگرش مورد بحث بر آن است که مناسبات دولتها را نباید به وضعیت گلادیاتورهای صحنه نبرد تشبیه کرد زیرا تضاد و منازعه دولتها، محدود به قواعد و نهادهای مشترک خودساخته است. بعلاوه در مقابل سنت کانتی که دولتها را واحدهای ساختگی و در حال زوال می‌بیند، اندیشه گروسیوس بر آن است که دولتها در گستره سیاست بین‌الملل واقعیتهای بنیادینی بشمار می‌آیند. به عبارتی دیگر اعضای اصلی نظام بین‌الملل، دولتها هستند نه افراد. از طرفی دیگر در سنت گروسیوس بازی میان دولتها نه تضاد محض است و نه همکاری صرف بلکه دولتها همزمان به هر دو جنبه از راه کارهای فوق توجه دارند. در حالی که در سنت واقع‌گرایی، امنیت نظامی در اولویت اهداف دولتها قرار دارد، در اندیشه گروسیوس، روابط بیشتر بر مبنای داد و ستدهای تجاری رقم می‌خورد. از آن گذشته در این نگرش بهره‌گیری از قواعد و نهادهای حقوقی و اخلاقی برای تنظیم روابط بین دولتها لازم می‌نماید. سنت گروسیوس امروزه در عرصه نظام بین‌الملل با ایده جامعه بین‌الملل شناخته شده است. بر اساس این نگرش دولتها ضمن حفظ حق حاکمیت خود به واسطه افزایش شناخت نسبت به ارزشها و منافع مشترک، به سمت همکاری تمایل پیدا می‌کنند. بعبارتی دیگر رهیافت جامعه بین‌الملل بخشی از دیدگاه واقع‌گرایی یعنی دولت محوری بودن را با بخش دیگری از برداشتهای آرمانگرایانه یعنی همکاری فزاینده دولتها را در هم ترکیب کرده است. متغیر رابط در این دیدگاه،

افزایش شناخت نسبت به ارزشها و منافع مشترک است. ریشه فکری سنت بین‌الملل‌گرایی به هوگوگروسیوس حقوقدان قرن هفدهم باز می‌گردد.

٤) **سنت مارکسیستی:** این سنت که متأثر از اندیشه کارل مارکس در قرن نوزدهم است، درست نقطه مقابل سه اندیشه یا سنت پیشین قرار دارد. هر سه نحله فکری مزبور، تقویت کننده نظام سرمایه داری جهانی است، در حالیکه مارکسیسم در صدد نقد و تبیین تضادآمیز این نظام می‌باشد. در این سنت تاریخ روابط بین‌الملل به عنوان نقد سه دیدگاه فوق الذکر، مورد توجه قرار می‌گیرد. به عبارتی دیگر عنصر تعیین کننده تحولات تاریخ روابط بین‌الملل، نه دولتها که شیوه تولید است. حاکمیت و استقلال دولتها، جایگاه و پایگاه افراد، جهت‌گیری ملل و رقم خوردن سیاست بین‌الملل بر حسب سنت مارکسیستی، تابعی از شیوه تولید است. این سنت با طرح ماتریالیسم تاریخی شیوه غالب تولید در نظام سرمایه‌داری را زمینه‌ساز تضاد طبقاتی تلقی می‌کند. سرمایه‌داری به واسطه نیاز به انباشت، و بالا بردن سود، در صدد است تا سایرین را به بند کشیده و از آنها بهره برداری کند. از این دیدگاه و با تکیه بر اهمیت نقش تولید، جامعه به دو طبقه سرمایه دار مالک ابزار تولید و کارگر تقسیم می‌شود. سرمایه دار همواره در صدد آنست که نهایت استفاده را از طبقه کارگر برده بر سود خود بیفزاید. این مسأله موجب شکل‌گیری شکاف طبقاتی می‌گردد. از نگاه مارکس سرمایه داری به هر کجا که رسوخ و نفوذ کند آنجا را به رنگ خویش در می‌آورد. بنابراین رفته رفته شاهد شکل‌گیری دو طبقه در گستره نظام بین‌الملل خواهیم شد، یکی طبقه استثمارکننده سرمایه داری جهانی و دیگری طبقه استثمار شده کارگر به عنوان نیروی کار. سنت مارکسیستی پس از خود مارکس به نحله‌های مختلفی که نئومارکسیسم تجلی یکی از آنهاست، تقسیم شد. پیروان این طرز تفکر یا نگرش معتقدند نظام بین‌الملل به دو بخش مرکز و پیرامون تقسیم شده است. در مرکز یا به عبارتی دیگر در منطقه صلح و رفاه، کشورهای توسعه یافته صنعتی قرار دارند و در پیرامون یا در منطقه اغتشاش و فقر، کشورهای توسعه نیافته جهان سوم جای گرفته‌اند. رابطه این دو با یکدیگر، رابطه نامتعادل ظالمانه‌ای است. بر این اساس از جهان پیرامون همواره منابع، مواد اولیه، نیروی کار ارزان و بازار مصرف در اختیار مرکز قرار می‌گیرد و از جهان مرکز، کالاهای ساخته شده، آموزش، فن آوری و سرمایه به سوی پیرامون، گسیل می‌گردد. این رابطه بیانگر یک نوع وابستگی است که بر حسب آن پیرامون از جنبه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی همواره گرفتار مرکز است. در هر حال

عطف به مباحث مزبور، می‌توان گفت تضاد در سنت مارکسیستی یک پدیده ساختاری برخاسته از روابط میان سلطه‌گر و سلطه‌پذیر است. در واقع تضاد طبقاتی از سویی میان فرودستان و فرادستان عرصه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد و از سویی دیگر میان مرکز و پیرامون ایجاد نزاع می‌کند. این نوع تضاد، تعارض، رویارویی، منازعه، درگیری و کشمکش، تبیین کننده ماهیت و شکل سیاستهای بین‌المللی است.

و اما صرف نظر از مباحث نظری در خصوص مفهوم تضاد آنچه که در این زمینه در اثر حاضر مطرح می‌گردد بیانگر واقعیتهایی است که یک جامعه شکست خورده برای باز یافتن موقعیت خود در عرصه محیط بین‌الملل، آنها را در سطح جامعه چنان معمول داشته که با گذشت نیم قرن از چنین واقعه‌ای با بهره‌گیری از ابزارهایی که برای جهان تا حدودی ناشناخته مانده، توانسته است خواستهای خود را تحقق بخشد. بسیج اقتصادی ژاپن تنها با هدف تحقق خواستها و بلندپروازیهای سیاسی این جامعه که از فرهنگی منحصر به فرد، لازم الاتباع و پویا برای آحاد افراد این ملت، برخوردار بوده و هست؛ ممکن گردیده است. بنابراین جامعه ژاپن، رویه و نمایی اقتصادی دارد اما صبغه و رنگ واقعی آن سیاسی است. به تعبیری دیگر اقتصاد در این جامعه در خدمت تحقق اهداف سیاسی بوده و هست. در این صورت خطاست اگر تصور کنیم جامعه ژاپن و مردم این اجتماع عاری از اهداف سیاسی بوده تنها چرخ دنده‌های یک خودرو پرشتاب اقتصادی هستند. آنچه این جامعه را شکوفا، بارور و برخوردار از توسعه ساخته، تمسک و پای بندی مردم این اجتماع به فرهنگی است که همواره تضادهای ایجاد شده را با بهره‌گیری از همین فرهنگ منحصر به فرد، یا نادیده انگاشته و یا به گونه‌ای از میان برداشته که گویی هرگز وجود نداشته است.

در زمینه سیاست خارجی، طراحان و نخبگان سیاسی و سیاستگذاران این کشور برای تجربه کردن حضوری گسترده در عرصه‌های مختلف جهان، همواره از تضادهای ایجاد شده در گستره بین‌الملل به نفع خویش بهره گرفته از آن سود فراوانی جسته‌اند. تضادهای دیگران یا کشمکشها، نزاعها، رویارویی‌ها و تعارضهای ایجاد شده در پیرامون این جزیره یعنی منطقه شرق و شمال شرق آسیا و در دایره وسیعتری در غرب آسیا و همچنین در آمریکای مرکزی و جنوبی یا مناطق اقیانوس آرام، همواره دستمایه بهره برداریهای جامعه ژاپن بوده و هست. نگاهی به تاریخ پنجاه ساله دوران پس از جنگ جهانی دوم تحقق این واقعیتها را نشان می‌دهد.

سخن آخر اینکه مترجمان ادعا ندارند کاری بی خطا را عرضه داشته‌اند زیرا تالاب دانسته‌ها را نمی‌توان با دریای نادانسته‌ها، قیاس کرد. جای دارد از راهنمائیها و ارشادهای مؤلف گرانمایه که هم مایه امید مترجمان و هم راه گشای آنان برای کسب دانش بیشتری در این زمینه بوده سپاسگزاری گردد؛ هرچند که زبان تشکر توان ادای حق وی را نداشته و ندارد. ذکر این نکته نیز ضروری است که نویسنده خود در تمام مراحل شکل‌گیری ترجمه اثر، حضوری فعال، مستمر و پی گیر داشته متن نهایی را نیز مورد بازبینی و بازخوانی قرار داده تأیید کرده است. بجاست از جناب آقای سیدصادق خرازی معاونت محترم آموزش و پژوهش وزارت امورخارجه همچنین جناب آقای دکتر سجادپور مدیریت محترم دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی و جناب آقای روحی‌صفت ریاست محترم مرکز مطالعات آسیا و اقیانوسیه و جناب آقای دکتر مرعشی ریاست محترم هیئت مدیره مؤسسه مطالعات فرهنگ ژاپن که در شکل‌گیری ترجمه اثر نقش برجسته‌ای داشته‌اند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کرد.

مترجمان

تهران ـ مرداد ۱۳۷۸

درآمد

۱ـ هدف و روش بحث

هدف از طرح مبحث حاضر، بررسی نمونه‌ها و الگوهای مختلفی است که در عرصه روابط بین‌الملل تضادی را برانگیخته دامن می‌زند یا از آن دوری جسته احتراز می‌کند و یا برای آن راه کاری را ارائه کرده مورد حل و فصل قرار می‌دهد. همچنین بازنگری نمادهای چنین پدیده‌ای که در عرصه زمامداری و سیاست خارجی ژاپن بطور گسترده‌ای مبنای تحقق خواست مزبور قرارگرفته، نیز بیان این نکته که نظریه روابط بین‌الملل درکدام عرصه از مبحث تضادهایی که با ژاپن سر و کار دارد، ناتوان به نظر می‌رسد، دیگر اهداف بحث ما را شکل می‌دهد. در این بررسی دو خصوصیت و ویژگی اساسی و عمده که با تضادهای ژاپن مرتبط است، چهره می‌نمایاند:

۱) مجموعه سیاستگذاریها و شیوه‌های برخورد ژاپن با پدیده‌های احتراز از تضاد (Conflict Avoidance)، ایجاد یا برانگیختن تضاد (Conflict Provocation) و تسویه یا حل و فصل تضاد (Conflict Resolution) در عرصه زمامداری داخلی و سیاست خارجی این کشور تفاوتهای اساسی دارد. مبحث فعلی نکته یاد شده را با بیان سیاستهای ژاپن در قبال ایالات متحده، کشوری که بیشترین مناسبات را طی دوره پس از جنگ جهانی دوم با ژاپن دارد، روشن می‌سازد.

۲) نمونه‌هایی که در زمینه تضادهای موجود در عرصه زمامداری داخلی و در گستره روابط بین‌الملل ژاپن، ارزیابی شده‌اند، بر مبنای چارچوبهای مشروعیت نظامی ارائه گشته‌اند که پس از جنگ جهانی دوم، نوعی از زمامداری را برگزیده همگام با شکل‌گیری مراحل متعددی این امکان را فراهم آورده که ژاپن را قدرتی جهانی سازد.

بررسی مزبور زمانی شفافیت و وضوح بیشتری می‌یابد که دلیل وجود توازنی را دریابیم که میان تحولات نظریه روابط بین‌الملل و اعمال سیاستهای مدیریت بحران این کشور حتی اگر نتواند وفاق و سازشی را ایجاد کند، آن را مورد بررسی قرار داده مطرح می‌سازد. معیارها و مهارهای متداول و معمول نظریه روابط بین‌الملل که همزمان با پایان گرفتن دوران جنگ سرد و

فروپاشی امپراتوری شوروی رنگ باخته است اکنون در رهیافتهای واقع‌گرایی Realism، نوواقع‌گرایی New Realism، کثرت‌گرایی Pluralism / کارکردگرایی Functionalism و فرادولت‌گرایی Post Statist (جهانمدارگرایی Globalism و نگرش جامعه جهانی World Society) تبیین می‌گردد. بنابراین در حال حاضر ما با خلائی در زمینه شناخت ارزشها مواجهیم؛ خلأیی که جامعه بین‌الملل هنوز هم در دوران پس از جنگ سرد، نتوانسته است آن را با ارائه مفاهیم و تئوری‌های نوینی، پر کند. به گونه مشابهی می‌توان گفت تعلق ژاپن به نظامی که به دنبال پایان جنگ سرد بر جهان حکم می‌راند و این کشور بر مبنای پیروی از اصول آن، سیاست داخلی و روابط خارجی خود را تنظیم می‌کند، طی چند سال اخیر به دلیل بروز بحرانی در مشروعیت دیوانسالاری ژاپن، کارآیی خود را چنان از دست داده است که پایان اقتدار مطلق حزب لیبرال دموکرات این کشور را می‌توان نمونه کوچک آن شمرد.

بنابراین، نخستین نکته‌ای که جلب توجه می‌کند وجود یک توازن میان نظامهای در حال فروپاشی جامعه بین‌الملل از یک سو و الگوهای تضاد در ژاپن از سوی دیگر است. نکته دومی که با اهداف و متدلوژی مبحث حاضر ارتباط دارد اهمیت یافتن غیر قابل انکار ژاپن بهنگام پایان جنگ سرد بعنوان یک قدرت اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و در واقع برخوردار از توانمندی نظامی است. همگام با ارتقای اثرگذاری مردم ژاپن، مشکل بتوان سیاست خارجی این کشور را تبیین و نگاه جهان به ژاپن را از دید مفاهیم و تئوریهای روابط بین‌الملل تشریح کرد. به همین ترتیب مسأله تضاد نظریه جایگزینی می‌گردد که بر مبنای آن می‌توان سهم توازنهای موجود در عرصه بحران تئوری روابط بین‌الملل را درک کرد و مشکلی را دریافت که تئوری مزبور در فهم زمامداری ژاپن و سیاست خارجی این کشور با آن مواجه است و به این اصل هم پی برد که آینده، برای ژاپن چه جایگاهی را در جهان رقم خواهد زد. چنین نگاهی به تئوری روابط بین‌الملل و به سیاست خارجی ژاپن، موجب بروز دو دسته از مشکلات در عرصه مسائل این کشور می‌گردد:

۱) زمامداری ژاپن و مشروعیت آن، زمینه‌هایی را برای کسب شناخت ماهوی این کشور و آشنایی با سیاستگذاری آن، بوجود آورده نگاه مردم ژاپن به جهان و نحوه شکل‌گیری سیاست خارجی آنان را تبیین می‌کند.

۲) همگام با فروپاشی مشروعیت پدیده‌ای که وفاق و اجماع ژاپنی نامیده شده است،

دوره نوینی در سیاست خارجی این کشور و تبیین الگوهای تدبیر نمادهای تضاد، آغاز شده است که تلاش دارد هماهنگ با تحولات آینده عالم عمل کند.

۲ـ نکات عمده بحث

بحث حاضر، مشتمل بر سه بخش است:

۱) ارائه درآمدی بر مفاهیمی چون برانگیختن تضاد، احتراز از تضاد و حل و فصل تضاد بر اساس نظریه روابط بین‌الملل. این بررسی هریک از سه راه کار تضادی مزبور را پس از ارائه تعاریف دقیقی که در تحلیلهای مرتبط با مسأله تضاد، کاربرد دارند، با بهره‌گیری از برخورد اندیشه‌های مختلف؛ تبیین می‌کند. نحله‌های واقع‌گرایی، نو واقع‌گرایی و کثرت‌گرایی / کارکردگرایی، با ارائه بررسیهای آماری، تضادهایی را تبیین و برای آنها راه حلهایی را ارائه کرده است. بررسی جهانگرایی و جامعه جهانی که بیانگر تئوری‌های فرادولت‌گرایی و در آمیختگی نظام دولت ملی است تضادهایی را تبیین می‌کند که در گستره جهانی مطرح است. مفاهیم عمده‌ای که در اینجا مورد توجه و بازنگری قرار می‌گیرند هر سه نوع الگوی برخورد با تضاد را پوشش داده جهت تبیین تضاد یا منازعه در جامعه و سیاست خارجی ژاپن مبادرت به ارائه نوعی تحلیل تطبیقی یا مقایسه‌ای می‌کند. و بالاخره پس از تدقیق در هریک از سه نوع تضاد برمبنای یکی از مکاتب نظری روابط بین‌الملل نمادهای مشروعیت در ژاپن را ارائه کرده در پایان فصل نخست، چکیده‌ای از این مباحث را عرضه خواهد داشت. پس از آن برداشت ماکس وبر از مشروعیت فرازمینی Charismatic به این دلیل تبیین خواهد شد که دولت ژاپن برای ترسیم چارچوب مشروعیت خود در دوران پس از جنگ بهره فراوانی از آن گرفته چنین مشروعیتی را پشتیبان استراتژی خود برای تبیین تضادهای این کشور در تعامل با نظام جهانی قرار داده است.

۲) در فصل دوم تضادهایی مورد بررسی قرار گرفته است که با ژاپن ارتباط مستقیم دارد: بطور عمده در این فصل نمونه تضادهایی مورد تحلیل قرار خواهد گرفت که به اصطلاح **الگوهای اجماعی** خوانده می‌شوند. به همین ترتیب انواع **تضادهای اثباتی** را که در سطح جامعه ژاپن، مطرح هستند، بررسی خواهیم کرد. در حالی که نمونه نخست بر پایه نظریه تفکر ژاپنی Nihonjinorn شکل گرفته نمونه دوم بر گونه‌های متعددی از دیدگاهها و نگرشها متکی است. این نگرشها از یک طرف ریشه در مبانی اعتقادی جامعه ژاپن دارد و از طرف دیگر

برخاسته از تداول و رواج تضاد در مواضع و برداشتهای مختلف سیاستمداران این کشور است.

به عبارتی دیگر مبنای چنین دیدگاههایی یا بر تعارض و تقابل سازمان یافته‌ای استوار است و یا اینکه بر اساس خاستگاهی قانونی شکل گرفته ریشه در تحولات اجتماعی دارد. نمونه‌هایی که اصل تضاد را نادیده انگارند بر این پایه و اساس نقد می‌شوند که سستی و بی‌مایگی متدلوژی و روش‌شناسی آنها مشخص گشته خطای مبانی تجربی آنها اثبات شده باشد. نمونه‌های تضاد اثباتی یا ایجابی بر مبنای برخورداری از کمبودها و نقایصی از این دست، نقد گشته‌اند که: الف) میان الگوهای تضادی که در عرصه زمامداری ژاپن و تضادهایی که در گستره سیاست خارجی این کشور وجود دارد، تفاوت نگذاشته باشند. ب) به طور کلی مسائل سیاست خارجی ژاپن و جایگاه این کشور در جهان را نادیده انگاشته باشند. ج) به گسترش دید و توسعه نگرش ژاپن به جهان توجه نکرده باشند. د) برای لحاظ کردن الگوهای مدیریت تضاد ژاپن مراحل انتقالی را در نظر نگرفته باشند که بر مبنای همین واقعیتها می‌توان گفت: ه) مسأله ژاپن طی دوران پس از جنگ سرد همچنان لاینحل باقی مانده است.

در ادامه بحث به بررسی مسائلی از این دست نمونه‌هایی خواهیم پرداخت که جایگزین الگوهای موجود گشته بر مبنای تحقق مسائل ذیل شکل گرفته باشند: الف) تضادهایی که در عرصه ارتباط جامعه مدنی با دولت، وجود دارد، ب) تضادهایی که با سیاست خارجی سر و کار داشته باشند و ج) محو و زدایش مشروعیت نظامی را مد نظر قرار داده باشد که طی سالهای (۱۹۹۰-۱۹۴۵) بر مبنای تئوری و نظریه مشروعیت فرازمینی ماکس وبر پی ریزی شده دیوانسالاری کشور در ایجاد آن نقش داشته است. در بخش نتیجه‌گیری این فصل به دو نوع از تضادهای مرتبط با ژاپن خواهیم پرداخت: الف) تشریح الگوهای تضاد در عرصه‌های سیاست داخلی و بین‌المللی ژاپن و تأکید بر روابط بین‌الملل و ارائه نمونه‌هایی که تضادهای ژاپن را بیان کرده باشند. ب) ارائه نمونه‌های معینی از تضادهای سه گانه به منظور آماده ساختن آنها برای بررسیهای موضوعی.

۳) طی فصل سوم به بررسیهای موضوعی پرداخته مسائلی از این دست را مورد بازنگری قرار خواهیم داد: الف) ترسیم سیاست خارجی ژاپن برای استرداد اوکیناوا، ب) تبیین مناقشه این کشور با ایالات متحده در زمینه صادرات منسوجات به آمریکا. بررسی دوم شیوه‌های سیاست خارجی ژاپن را در زمینه اعمال راه کار Seiki Bunrei (جدایی سیاست از

مسائل اقتصادی / تجاری) ترسیم کرده بطور عملی این نکته را اثبات می‌نماید که تضادهای سه گانه در زمینه‌های سیاست خارجی و زمامداری داخلی ژاپن و نحوه حل و فصل، شکل‌گیری و تسویه چنین تضادهایی چگونه بر اساس راه‌کارهای نظری در چارچوب مشروعیتی که در فصل دوم به آن پرداخته‌ایم، انجام می‌پذیرد.

پس از ارائه بررسیهای موضوعی و خلاصه‌ای از نمونه‌های تضاد در فصل سوم، دستاوردهای حاصله را یک بار دیگر بر مبنای تئوری روابط بین‌الملل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد و نتایج به دست آمده را چنین جمع بندی خواهیم کرد: ۱) تفاوتهای موجود میان روابط بین‌الملل و تضاد در جامعه ژاپن را مورد بررسی قرار خواهیم داد. ۲) سیاست خارجی آینده ژاپن که پس از سال ۱۹۹۰ شکل گرفته به ویژه سیاست این کشور در مورد آسیا را مطرح ساخته، افقهایی از شناخت ارزشی را مورد بازنگری قرار خواهیم داد که هم در عرصه تئوری روابط بین‌الملل جایگاه دارد و هم در زمینه سیاست خارجی ژاپن قابل بررسی است.

مجتبی صدریا

توکیو ـ تابستان ۱۹۹۷

فصل اول

تضاد در نظام بین‌الملل

«بررسی اندیشه‌های سیاسی»

پیشگفتار بحث

۱ـ اهداف و متدلوژی موضوع

بررسی مفاهیم منازعاتی که در روابط بین‌الملل بر مبانی احتراز از تضاد Conflict Avoidance، بر انگیختن تضاد Conflict Provocation و حل و فصل تضاد Conflict Resolution شکل می‌گیرند، نخستین هدف این فصل است. تحقق چنین هدفی ما را بر آن می‌دارد تا نگرشهایی را مدنظر قرار دهیم که در این زمینه وجود دارند. من این پدیده‌ها را از دیدگاه واقع‌گرایی، نوواقع‌گرایی و کثرت‌گرایی / کارکردگرایی بررسی کرده همچنین آنها را از دید جامعه جهانی (تئوری نیازها) و نئومارکسیسم و جهانمداری نو از آن روی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام که هریک از اندیشه‌ها و نگرشهای یاد شده به گونه‌ای بر نظریه روابط بین‌الملل تأثیر چشمگیری گذاشته است. هدف دیگر این مبحث، آشنایی با وجوه تشابه و افتراق موجود در ماهیت پدیده تضادی است که بر مبنای مکتبهای مزبور شکل گرفته باشد. چنین راه کاری دستمایه ایجاد چارچوب گسترده‌تری می‌شود که بر اساس آن می‌توان اهمیت تضاد را در عرصه تئوری روابط بین‌الملل دریافت.

تحقق این دو هدف مهمترین خواست فصل اول است. همین اهداف در فصلهای بعدی بطور مبسوطی دنبال شده زمینه مناسبی ایجاد می‌گردد تا این نکته را درک کنیم که آیا اشکال سه گانه تضاد که بر مبنای تئوری روابط بین‌الملل پایه ریزی گردیده‌اند می‌توانند با نمونه‌های ژاپنی دوران پس از جنگ، سازگاری داشته باشند؟ در نتیجه‌گیری این فصل فروض مسلم نظری مرتبط با مفهوم اقتدارگرایی را به ویژه از نگاه ماکس وبر، با هدف دستیابی به الگوهای مشابهی از احتراز، برانگیختن و حل و فصل تضاد برای ارائه تحلیل نظری (در فصل دوم) و بیان بررسی تجربی (در فصل سوم) در زمینه‌های منازعه در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، مورد توجه قرار خواهیم داد.

۲ـ تعاریف عملی

برای اینکه بتوانیم یک متدلوژی را ارائه و بر اساس آن الگوهای تضاد را در نظریه روابط بین‌الملل ترسیم و نقد کنیم و آنگاه مبانی تجربی و نظری مباحث خود را بر پایه آن استوار سازیم، لازم است تعابیر و اصطلاحات معینی را توضیح دهیم که مرتبط با مفاهیم این فصل است. می‌توان تضاد را اینگونه تعریف کرد که تضاد عبارت است از وضعیتی که طی آن دو یا چند گروه به گونه‌ای متقابل در پی تحقق منافع یا ارزشها و یا عقاید متضاد و ناهمگونی برآیند. باید گفت تضادهای سیاسی بعنوان مظهر ارزشها و منافعی تعریف می‌شوند که توزیع توانمند منابع یا ارزشهای کمیاب را در گستره جهانی مد نظر قرار می‌دهند.

نخستین اصطلاح پیچیده‌ای که از آن با عنوان احتراز از تضاد Conflict Avoidance یا اجتناب از منازعه تعبیر می‌شود، این گونه تعریف می‌گردد که در چنین وضعیتی، مشروعیت تضاد مورد بحث خواسته یا ناخواسته، انکار شده یا بر مبنای همین وضعیت به گونه‌ای عملی از رفتارهای تضاد آفرین، اعلام برائت و بیزاری می‌گردد، برانگیختن تضاد Conflict Provocation یا دامن زدن به منازعه، نشان دهنده شکل‌گیری مراحل تحریک (خواسته یا ناخواسته) وضعیت و شرایطی است که طی آن تضاد منافع یا ارزشهای معین و مشخصی، رقم می‌خورند. و بالاخره تضاد توافقی Conflict Resolution یا حل و فصل تضاد بیانگر شکل پذیری رایزنی و مشورتی است که بر مبنای آن، تضاد مورد بحث پایان یافته یا با اعمال تعدیلهایی که برای زدودن یا اصلاح و تغییر علل و دلایل عملی (سریع) و فعال (ساختاری) تضاد مزبور بکار گرفته می‌شود، چنین وضعیتی را استحاله و تغییر شکل می‌دهد. باید توجه داشت که حل و فصل تضاد موجب مهار دگرگونیهایی می‌شود که در سطحی عملی رخ می‌دهد.

الف) الگوهای احتراز از تضاد در نظام بین‌الملل

۱ـ سنت واقع‌گرایی و اصل احتراز از تضاد

نگاه واقع‌گرایانه به تضادی که مبنای آن احتراز و پرهیز از درگیری است زمانی شکل

می‌گیرد که حق حاکمیت این اختیار را به یک دولت تفویض کند که درگیری و منازعه را با دولتهای دیگر تا بدان حد و پایه نادیده انگارد که بتواند بر اساس توانمندیهای خود اتحادهایی را ایجاد کرده بر مبنای آنها توازنی نظامی و قدرتی ژئوپلیتیک را شکل دهد. توازن قدرت یا موازنه قوا، نقطه اتکایی است که دولت با بهره‌گیری از آن می‌تواند تضادهای نظامی یا خصومتهای ایجاد شده را برطرف سازد. دولتها و بازیگران عرصه تضادی که خود ابزارهای آن شمرده می‌شوند، می‌توانند بدون توجه به داوری سلطه‌های بین‌المللی، اقداماتی را در این زمینه معمول دارند. به عبارت دیگر با توجه به بی‌نظمی حاکم بر گستره نظام بین‌الملل که از اصول ناهمگونی برخوردار است، تضاد درباره منابع، فرصتهای ایجاد شده و تمایزهای قدرت، حقیقتی حیاتی و واقعیتی زنده می‌نماید.[۱]

براساس این مبحث نظری، چند فرضیه کلیدی مطرح می‌شود: نخست اینکه تضاد، در اصل پاسخی نظامی به اختلافهای ژئوپلیتیکی شمرده می‌شود که بر مبنای منافع طرفهای درگیر و اصول حاکم بر نظام بین‌الملل، شکل می‌پذیرد. دو دیگر اینکه تضاد هنگامی رقم می‌خورد که قدرتی بخواهد در خدمت تحقق اهداف یک دولت قرار گیرد و یا ادعای ایجاد و پی‌ریزی دولتی را بنماید. قدرت از زاویه دید واقع‌گرایی ابزاری است که به واسطه آن می‌توان منابع و توانمندیهایی را در اختیار گرفت که بر محتوی، شکل و جهت گیریهای یک دولت در چارچوب نظام بین‌الملل تأثیر بگذارد. از آن گذشته، قدرت (نظامی/ژئوپلیتیکی) در ساختار و بقای خود نیازمند برخورداری از همگونی و یکدستی است. سوم اینکه چون بطور اصولی گرایش به بی‌نظمی و هرج و مرج گریزناپذیر می‌نماید، زمانی می‌توان از بروز تضاد، احتراز جست که ائتلاف و اتحاد دولتهایی که خواستار ایجاد یک توازن هستند، به ترتیبی صورت بگیرد که این دولتها بتوانند در ترسیم سیاست خارجی خود از ابزارهای فشار نظامی یا ژئوپلیتیکی بهره

---

۱. چنین تعبیری دو مفهوم عمده را در زمینه تضادی که مبنایی واقع‌گرایانه دارد، مطرح می‌سازد که بطور اساسی مسأله حق حاکمیت دولتها و اقدامات آنها را در چارچوب ساختار قدرت و یا نظام بین‌الملل تبیین کرده زمانی بروز می‌کند که نظام حاکم گرفتار بی‌نظمی شود و مشروعیت آن بر اساس حقوقی که به رسمیت شناخته شده است، تزلزل یابد.

جویند. اینکه چگونه توازن قدرت طی مراحل مشخصی می‌تواند راه احتراز و پرهیز از تضاد را هموار سازد، پرسشی است که جای طرح دارد. نگرش واقع‌گرایی سنتی و نگاه اندیشه پردازان پس از جنگ جهانی دوم (که بر تفوق قدرت سیاسی و نظامی یا جایگزین ساختن عوامل اقتصادی تأکید می‌ورزند) مفاهیم چندی را مطرح می‌سازد که بر مبنای آن می‌توان فضایی را برای اندیشیدن بوجود آورد که بتوان در آن توازن قدرتی را شکل داد و مباحثی را طراحی کرد که نه تنها مبنای احتراز از مناقشات نظامی باشد بلکه دستمایه ایجاد ثبات در نظام بین‌الملل بر اساس اقداماتی واقعی گردد. پاسخ "داوطلبانه"ای که در گستره نظام بین‌الملل به اختلاف قدرت داده می‌شود یا بر پایه آن انتظار دریافت چنین پاسخی را از طرف مقابل می‌توان داشت؛ این راه کار را عامل اساسی ایجاد توازن میان دولتها می‌شمارد که البته واکنشی از این دست به اضافه برخورداری از هرج و مرج و بی‌نظمی می‌تواند زمینه‌ای را برای بروز یک تضاد نظامی بوجود آورده آن را برانگیزد.[۲]

در شرایطی که روابط بین‌الملل تحت تأثیر نظام دو قطبی قرار داشت، مناقشات عرصه جهانی، دولتهای ضعیف را ناچار می‌ساخت به یکی از دو قطب قدرت پیوسته با آن متحد گشته در یک جبهه قرار گیرند تا بتوانند با بهره‌گیری از چنین راه کاری از تضاد و تعارض با دیگر قدرتهای منطقه‌ای و حتی تضاد با دیگر قدرتهای برتر احتراز جویند. بنابراین یک دولت بر مبنای چنین ابزاری می‌توانست به گونه‌ای ملموس، با پیروی و بهره‌گیری از اصل انضمام به یکی از دو قطب قدرت و ثبات قطب مورد نظر، از تضاد، نزاع و درگیری با کشورهای دیگر احتراز جوید. همچنین قطب قدرت مورد نظر که از توانمندی گروهی ملی همسانی برای مقابله با طرف مقابل برخوردار بود این امکان را می‌یافت که در صورت بروز یک نزاع و تضاد جدی همچون

۲. با وجود اینکه موضوع بحث ما، مسأله توازن قوا در چارچوب پرهیز و احتراز از تضاد است، این جدل مطرح می‌شود که آیا توازن قوا به طور داوطلبانه‌ای شکل می‌گیرد یا حصول آن پی آمد حرکت فعال و بی‌هدف "توپ بیلیاردی" است که در نهایت به تقابل و افتراق منجر می‌شود؟ هنری کیسینجر طرفدار راه حلهای داوطلبانه است در حالی که جان والتر و همچنین هانس مورگنتا طرفدار نظریه مبتنی بر تحرک فعال و چشم بسته هستند. ن.ک. به:
Robert Smith, ***Realist Thought from Weber to Kissinger.*** [Baton Rouge, La:Louisiana State University Press. 1976[p. 236.

جنگهای جهانی با بهره‌گیری از ایجاد توازن قوا یا فرسایش آن، از بروز تضاد و برخورد جلوگیری کند.

رهیافت نو واقع‌گرایی یا ساختارگرا که استمرار نگرش واقع‌گرایی به احتراز از تضاد است؛ به جای تأکید بر اصل موازنه قوا به عنوان راه گریز از تضاد، به حل و فصل دوستانه و همکاری دولتها بدون توسل به مراجع اقتدار نظام جهانی، توجه دارد. توضیح آنکه این نوع از همکاری که بر مبنای نگرش نو واقع‌گرایی شکل می‌گیرد، برگرفته شده از شرایط ساختاری نظام بین‌الملل است نه برداشتهای آرمانگرایانه دولتها.[3]

بهرحال اگر بپذیریم مفهوم توازن قوا، عبارت است از ایجاد توازنی جسارت‌آمیز و داوطلبانه بر مبنای به رسمیت شناختن حق ویژه دولتها برای ترسیم اصول سیاست خارجی خود، باید قبول کنیم که فراگیر ساختن توانمندیهای نظامی و ژئوپلیتیکی و منابع مشترکی که داشته‌های دولتها را شکل می‌دهند، نمی‌تواند به حدی باشد که ایجاد توازن کرده بر مبنای چنین راه کاری از قدرت تهدید کردن برخوردار شود یا نیروی بازدارنده‌ای را شکل دهد. تحقق این خواست مستلزم تبیین راه کارهای همکاری میان دولتها است. بنابراین مبانی عملی توازن قوایی که بر پایه نگرشهای واقع‌گرایانه و نو واقع‌گرایانه رقم می‌خورد، در حالی که بر ترسیم و شکل‌گیری نمونه‌ها و تبیین دلایل وجودی یا علت اولای یک تضاد احترازی، به منظور حصول توازن قوا، تأکید می‌ورزد این مبحث را آنچنان بسط و توسعه نمی‌دهد که بتوان دریافت چگونه قید و بندهای جایگزین شده برای دولتها، زودگذر و ناپایدار بوده ممکن است از دیدگاهی نظری موجب نادیده انگاشتن اصل احتراز و پرهیز از تضادهایی جدی شود و در نتیجه به برافروخته شدن آتشی منتهی گردد که می‌تواند سلاحهای هسته‌ای مختلفی را به نمایش گذاشته نظام بین‌المللی را از کارآیی بازدارد. هرآینه مفاهیم یکسان و همانند احتراز از تضاد را که در عرصه واقع‌گرایی شکل می‌گیرد، در گستره وسیعتری از برخورداری دولتها از حق ویژه خود برای درگیر

3. Keneth N. Waltz, ***Theory of International Politics***, [Reading, Ma:Addision-Wesely, 1979] pp. 65-67.

شدن در یک تضاد را مطرح کنیم و بر مبنای بی‌نظمی موجود در بدنه‌ها و ساختارهای شناخته شده نظام بین‌الملل آن را بررسی نماییم. یا به گونه‌ای گزینشی اهداف چنین تضادی را بر اساس ساختارهای رئالیسم یا واقع‌گرایی به نوعی دنبال کنیم که نقدهای مبتنی بر نو واقع‌گرایی یا نئورئالیسم آن را مطرح ساخته‌اند؛ درخواهیم یافت که نگرشهایی از این نوع مباحث ویژه خود را به وجود آورده مفهوم همکاری را که هدف از آن ایجاد الگوهایی است که بتواند منطق زیرکانه و هوشیارانه واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی را در محیطها و شرایط جدیدی پی‌ریزی کند؛ معنای دیگری بخشیده انواع و گونه‌هایی از تضاد احترازی را رقم خواهد زد که منتهی به همکاری ملل گردد.

۲ـ نقد نو واقع‌گرایی بر نگرش واقع‌گرایی به احتراز از تضاد

مشکل اساسی برخی از معتقدان به نو واقع‌گرایی در ارزیابی نگرش واقع‌گرایی سنتی یا تفسیرهایی که پس از جنگ از چنین نگرشی ارائه شده، در عدم توانمندی این گروه برای تبیین نظری این موضوع، نهفته است. پرسشی که در چنین زمینه‌ای مطرح می‌شود این است که چگونه و چه سان اصل همکاری می‌تواند خلأ ناشی از افول برتری قدرت را، پر کند؟ و پاسخ آن اینکه تنها نماد روشن، آشکار و قابل قبول شکل‌گیری یک تضاد احترازی، تحقق سلطه و قدرتی است که ریشه در نظامی دارد که پایه آن آشوب‌طلبی و رواج هرج و مرج است. گروهی که معتقد به ثبات ناشی از رواج سلطه هستند (همچنین گسترش و تعمیم مفاهیم تضاد مبتنی بر احتراز از درگیری نظامی و اقتصادی را پذیرفته‌اند) بر این باورند که اقتدار به خودی خود عامل اصلی شکل دهنده عناصر همکاری دولتهای کوچک با قدرتهای منطقه‌ای شمرده شده دولتهایی که می‌خواهند براساس ارزیابی حیطه قدرت ژئوپلیتیکی خود، اصول مزبور را محک بزنند چنین سنجشی را در عرصه تجارت یا در گستره همکاریهای نظامی یا در پهنه بازنگری جغرافیای سیاسی خویش، معمول می‌دارند.[۴] چنانچه بحث را از این دیدگاه مطرح سازیم که سلطه‌جویی

4. Charles P. Kindelberger, "*Dominance and Leadership in the International and Leadership in the*

بر مبنای مفهوم همکاری شکل می‌گیرد و نقطه افتراق نگرشهای مورد بحث، از همین جا آغاز می‌شود، در خواهیم یافت که "نظریه ثبات ناشی از سلطه"، دیدگاه واقع‌گرایی را در زمینه توازن قوا، نادیده انگاشته نگرشی را مطرح می‌سازد که بر مبنای آن اصل همکاری در لوای یک قدرت برتر، امکان‌پذیر می‌شود و محرکه متقابل و چند جانبه‌ای برای پرهیز و احتراز از درگیری ایجاد شده همکاری عام "داوطلبانه‌ای" شکل می‌پذیرد.[۵]

قدرتهای کوچک با اعمال یک همکاری داوطلبانه با قدرتهای برتر می‌توانند بخشی از کلیت یک شبکه "جهانی" اقتصادی، سیاسی و فراملی گردند و با قرار گرفتن در پناه ثبات نیروی سلطه‌گر و درگردونه (نظامی، سیاسی و اقتصادی) قدرت برتر، از بروز تضاد در سطوح مختلف نه تنها ممانعت کرده که آن را نادیده انگاشته چنین اصلی را حداقل در میان کشورهایی که مؤتلف با قدرت مزبور شمرده می‌شوند، معمول داشته ابزاری چون اعمال روشهای نظام بین‌المللی را برای فرونشاندن تضادهای مورد بحث، ایجاد کنند.[۶] به همین سیاق می‌توان از تهدیدها یا تضادهایی که خارج از چرخه همکاری با قدرت برتر و سلطه مورد نظر به وجود آمده است، احتراز جست. دولتها به واسطه در آمیختگی و همکاریهایی که در چارچوب شبکه نظامهای فراملی شکل می‌گیرند، طرف مقابل خود را بر مبنای هرج و مرجی که مباحث رئالیستی واقع‌گرایانه آن را مطرح می‌سازند، برگزیده نظریه اتحادی را که ریشه در مفهوم توازن قوای (نظامی) دارد، معمول داشته؛ قدرتهای بزرگ و در واقع سلطه‌های برتر را (که برای مثال در یک نظام دو قطبی رقم می‌خورند)، از برانگیختن یا ایجاد تضادهای نظامی بازدارند.[۷]

International Economy", International Studies, Vol. 25, No. 2, 1981. p. 242-254.

5. Robert Keohane, "***The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes,*** 1967-1977" Ole and Holsti et al., Changes in the International Systems, [Boulder: West view Press, 1980] pp. 131-162.

6. Robert Keohane, ***AFter Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy.*** [Princeton: Princeton University Press, 1983] p. 22.

7. Richard Orockatt. "***Theories of Stability and the End of Cold war***" in Mike Bowker and Robin Brown, eds., From Cold War to Collapse: Theory and World Politics in the 1980s [Cambridge, Cambridge University Press, 1993] pp. 63-64.

نو واقع‌گرایی، به هنگام عدم حضور سلطه برتر یا برتری جویی، با طرح اصل احتراز از درگیری و تضاد می‌کوشد تا مفاهیم مورد نظر خود را بسط و توسعه داده مسائل را در حدی فراتر از ثباتی که ریشه در سلطه جویی و برتری‌طلبی دارد، مطرح کند. مسأله ثبات نشأت گرفته از تفوق‌طلبی و برتری جویی باید در یک محیط بین‌المللی چند قطبی به گونه‌ای عملی جدا از پای‌بندی به اصل احتراز از تضاد مورد بررسی قرار گیرد. به تعبیر دیگری، معیارها، مراحل عمل، نظامها، ابزارها و انگیزه‌های همکاری بین‌المللی متداول و معمول میان دولتها، بحث را به جایی می‌کشاند که بر اساس آن بتوان ساختارهای تفوق‌طلبی را ریشه‌کن کرده سازمانهای جایگزینی را که نیازهای موجود را رفع کند پی‌ریزی نماید. به این دلیل با توسعه مبحث در می‌یابیم که نظامها، ترتیبات و مراحل بالفعلی برای شکل‌گیری همکاریهایی از این دست می‌تواند وجود داشته باشد که معمای پیچیده هرج و مرج و آشوب‌طلبی و دامهای شناخت ماهوی آن را قابل حل کند و ظرفیتی برای ادامه استمرار وضعیت اجتناب و احتراز از تضاد را ایجاد کرده آن را دستمایه قانونی بقای چنین پدیده‌ای در نظام بین‌الملل سازد. بر همین اساس، پویایی و تحرک ساختارهای بین‌المللی (که بر مبنای همکاری میان کشورها و نه تحقق اصل قدرت و یا گرایش به آشوب و هرج و مرج، شکل می‌گیرد) در خدمت غیر مشروع انگاشتن تعارض و انکار وجود تضاد در سطوح نظامی و اقتصادی میان دولتها، قرار می‌گیرد.

می‌توانیم بر مبنای این مبحث، شاهد شکل‌گیری تغییرات معینی در سطح دولتهایی باشیم که نشانه‌هایی از دامن زدن و برانگیختن تضادها را به نمایش گذاشته با اتخاذ چنین روشی، بر آن می‌شوند تا به نوعی از تضاد، احتراز جویند. قدرتهای بزرگ و دولتهای ضعیف هر دو در گردونه پیچیده‌ای از وابستگیهای متقابل قرار گرفته‌اند از آن گذشته، تنیده شدن چنین روابطی که بر مبنای منافع متقابل اقتصادی و نظامی شکل می‌پذیرد، نگرش واقع‌گرایی را که بر اساس برخورداری دولتها از حق حاکمیت ترسیم می‌شود، مبهم و پیچیده ساخته مفهوم تضاد را گنگ و نامشخص می‌سازد. نه حق حاکمیت و نه اصل نظامیگری، هیچکدام نمی‌توانند تعریف روشن و دقیقی را از صور و اشکال مختلف تضاد آن گونه ارائه نمایند که فرضیه‌های متغیر و ناپایدار

واقع‌گرایی می‌تواند آن را تبیین کند. این فرضیه‌ها نمونه‌های عمده و اصلی مبحث ما را شکل داده آن رارقم می‌زنند. تضاد مبتنی بر احتراز از درگیری می‌تواند جایگزین نمونه‌هایی شود که مفاهیم محدودی را مطرح ساخته آمیختگی منافع نظامی اقتصادی دولتها را ترسیم کرده آن را جایگزین وضعیت موجود سازد. این جابجایی را می‌توان به عنوان بخشی از تلاش دولتهایی شمرد که به منظور تنش‌زدایی و اتخاذ مواضعی که برخاسته از محدودیتهای دایره قدرت آنهاست، اقداماتی را معمول می‌دارند. دولتها با اتخاذ چنین روشهایی در زمینه سیاست خارجی، اصل تضاد مبتنی بر احتراز و پرهیز از درگیری را شکل می‌دهند. منافع مورد نظر و نظامهایی که این منافع در قالب شکل‌گیری آنها رقم می‌خورد، نوعی از همکاری را ترسیم می‌کنند که بر مبنای آن یکی از طرفین درگیر به ناچار از این موهبت محروم می‌شود که در زمینه تضادهای اقتصادی و منازعات تجاری یا درگیریهای نظامی که به منظور برخورداری از تولید متقابل بروز می‌کند، اقدامی را معمول دارد.[۸] حصول یک تضاد مبتنی بر احتراز از درگیری به واسطه ساختارهای اتکایی و وابستگیهای متقابل واعمال همکاریهایی در گستره بین‌الملل، امکان‌پذیر می‌شود. هزینه‌های استمرار جنگ سرد اقتصادی و یا منازعات گرم نظامی حتی برای دولتهای بزرگ چنان انبوه و بسیار است که هیچ دولت قدرتمندی هم حاضر به قمار کردن در چنین زمینه‌ای نیست.

پیروان نگرش کثرت‌گرایی و معتقدان به مکتب عمل‌گرایی در پاسخ به دیدگاههای انتقادی واقع‌گرایان و معتقدان و پیروان مکتب نو واقع‌گرایی در زمینه تئوری روابط بین‌الملل، نمادها و گونه‌های مختلف همکاری در قالب شکل‌گیری اصول احتراز و پرهیز از تضاد و تعارض را بسط و توسعه داده چنین نمونه‌هایی را با اولویت بخشیدن به گفت و شنودهای فراملی که به منظور بازسازی ساختارهای دولتی و ترسیم سیاست خارجی، صورت می‌پذیرد، رقم زده آن را قابل دستیابی می‌کنند. بر اساس چنین تحلیلی، اصل احتراز از تضاد را که در چارچوب منافع دولتی یا ساختارهای حکومتی شکل گرفته و در قالب نظام بین‌المللی رقم خورده، می‌توان

8. Keohane, Op.Cit., p. 90.

چنین تبیین و تعریف کرد که این تضاد به رغم اینکه با دولت یا دستگاه سیاست خارجی ارتباط مستقیمی ندارد در محدوده یک شبکه در هم تنیده از تضاد منافع جمعی که ضرورتاً توسط دولتها هم کنترل و مراقبت نمی‌شود، شکل پذیرفته با ترکیب کردن تأثیرگذاریهای متقابل منافع جمعی و منازعات جاری، قابل حصول می‌شود. در اینجا با وجود اینکه فضای سیاسی یک دولت به عنوان "کنترل" ساختار حکومتی بر منافع مورد رقابت، مطرح می‌گردد؛ راه کار اعمال شده موجب می‌شود امتیازها و حقوق ویژه دولت برای برانگیختن تضادهای موجود، به شدت محدود گردد. همه نیروهایی که در یک ساختار دولتی با انگیزه اعمال راه‌کارهای پرهیز و احتراز از تضاد و محقق ساختن اصول همکاری به‌گونه‌ای فعال و بی‌وقفه درکار هستند، در تأمین منافع فراملی بی‌شماری و در آمیختگی و بهم پیوستگی عملکردهای بسیاری، مشارکت داشته وظایف شناخته شده‌ای را که در قالب نظامها و ساختارهای معینی شکل گرفته است، رقم زده نخستین نمادهای تئوریک را بر مبنای تفکری که بعد از دوران اقتدار و سلطه جویی پی‌ریزی شده به رغم سست بودن ساختار آن، پایه‌گذاری می‌کنند.[9] از آنجاکه دیگر اکنون سیاست خارجی یک دولت، نه تنها به صورتی آشکار بر اساس تنش‌زدایی و فعال ساختن منافع فراملی (و نه ملی) رقم می‌خورد، ضرورتهای ژئوپلیتیک و واقعیتهای اندیشه پروری و نظریه‌پردازی ایجاب می‌کند این نکته را بپذیریم که ظرفیتها و توانمندیهای لازم برای اجرا و پیروی از اصول احتراز از تضاد و درگیری، به‌گونه‌ای مطلوب تحقق می‌یابند. اکنون دیگر این اصول نه تنها در ساختارهای سیاسی بین‌المللی نفوذ و رسوخ یافته که آنها را تبیین و تشریح می‌کند؛ برای مثال کمبود منابع و محدودیت توانمندیها در ساختارهای بین‌المللی که بر مبنای نگرش واقعگرایی موجب قانونمند شدن اصل اجتناب و پرهیز از تضاد گشته است، به دلیل ظهور تکنولوژی و فن‌آوری گسترده‌ای که بر نظام بین‌الملل حاکمیت یافته بر آن فرمان می‌راند، چنان تعریف گسترده‌ای پیدا کرده که صحنه‌گردانان عرصه سیاست بین‌الملل را از آزادی عملی برخوردار ساخته که بر مبنای آن دولتها

9. F. Parkinson. ***The Philosophy of International Relations: A Study in the History of Thoughts.*** [Beverly Hills, Ca: Sage, 1977] Ch. 6.

خواه ناخواه نمی‌توانند با این برتری و تفوق مخالفت کنند. بنابراین تضاد منافع در زمینه فرصتهای ایجاد شده و منابع موجود می‌تواند به واسطه منافع قدرتهای بزرگ برخوردار از همکاریهای نظامی، تجاری و سیاسی که منافع مشترکی را دنبال می‌کنند، مورد تهدیدی جدی قرار گیرد.

مبحث حاضر، درستی نظریه و تحلیل ارائه شده را در نگرش مکتب کثرت‌گرایی / کارکردگرایی و نگاه پیروان این دو مکتب به رژیمهای بین‌المللی، می‌داند؛ خواه این نگرشها مبنایی ساختاری داشته و خواه در قالب ترتیبات غیر رسمی و تجمعهای دولتی یا غیر دولتی شکل گرفته باشند، زیرا نظامها تلاش می‌کنند تا اصل پرهیز و اجتناب از تضاد را ملاک عمل خود ساخته اهداف بزرگتری را در سطح جامعه جهانی محقق ساخته "توازن منافعی" را ایجاد کنند و با اعمال چنین راه کاری، نوع و سطح همکاریها را گسترش داده ارتباط و پیوندی را میان منافع دول در فضای بین‌المللی بوجود آورند.[۱۰] تعهد و التزام آشکاری که از درآمیختگی و بهم پیوستگی منافع متقابل بر می‌خیزد، با روابط فراملی و سرنوشت آحاد افراد ملت گره خورده، موجب زدایش منازعات و درگیریهایی می‌شود که ناشی از منافع گروهی بوده زمینه تعهدات متقابلی را فراهم می‌آورد که بر مبنای آن دولتهایی که در ساختار و نظام همکاریهای بین‌المللی بطور گسترده و وسیعی به بازی گرفته نشده‌اند ناچار می‌گردند بیش از پیش به اصل اجتناب و پرهیز از تضاد، پای بند گردند.

۳ـ نقد نگرش احتراز از تضاد: رد دیدگاههای واقع‌گرایی و کثرت‌گرایی

در بررسی نمونه‌های مختلف احتراز از تضاد، ضروری است جایگاهی هم برای ارائه تحلیلهای دیگری در نظر بگیریم که موضوع را بر مبنای دیدگاه متفاوتی مطرح می‌سازد بخصوص که مسأله مورد بحث به دو شاخه دولت / نظام و داخلی / بین‌المللی تقسیم می‌گردد.

---

10. P. Zacher. "*A Theory of International Regimes*" in Rothstein, ed., The Evolution of International Relations. [New York: Columbia University Press, 1984] Ch. 8. Also D. Hansen, "The Evolution of Theory Debate" in Rothtein, ed., Op.Cit. chi. 1.

در واقع پیشنهادهای متعددی در زمینه مسائل دوگانه یاد شده مطرح می‌شود که وجود و تداول یک همگونی خطر آفرین و یک ارتباط ناگسستنی که برگرفته شده از قانون علیت است، مفاهیم ناشی از تضاد احترازی را در قالب ساختارهای دولتی یا رویارویی نظامهای حکومتی بر مبنای نظام جهانی، تبیین می‌کند. ما، پیش از آنکه به نمونه‌های مختلفی که مکتبهای مورد بحث آنها را مطرح می‌سازند، نگاهی بیفکنیم نخست نیمه دیگر فرضیه‌ای را مورد بررسی دقیقی قرار می‌دهیم که پیروان مکتب واقعگرایی و معتقدان به اصل کثرت‌گرایی در زمینه احتراز از تضاد، آن را مطرح می‌سازند، و آنگاه بطور عمده و اساسی به بررسی عوامل شکل‌دهنده سیاست داخلی یا ابعاد سیاستگزاری‌های خارجی خواهیم پرداخت تا بتوانیم از این طریق به مزیت و برتری اصل پرهیز و اجتناب از تضاد پی ببریم. زیرا علیرغم اینکه فرضیه‌های مبتنی بر نگرشهای کثرت‌گرایی، ارزش ساختارهای برگرفته شده از اصل پرهیز و اجتناب از تضاد و اصل اعمال فراملی‌گرایی را تثبیت و تقویت می‌کنند، مفاهیم جوهری واژه‌هایی چون "ملی" و "ساختار سیاست داخلی" که مبتنی بر دموکراسی و حکومت مردمی است، نباید نادیده انگاشته شوند.

هم بر مبنای نگرش واقع‌گرایی و هم بر اساس دیدگاه نو واقع‌گرایی به مسأله تضاد، مقامات یک دولت به منظور احتراز از بروز درگیریها و نزاعهای داخلی از امتیازهای ویژه (انحصاری) و اختیاراتی برخوردار می‌شوند که به آنها این حق را تفویض می‌نماید که از ابزارهای مزبور برای مقابله با هرگونه تهدید، تجاوز و یا حرکت قهرآمیزی بهره گیرند. پدیده تهدید چنان اهمیت دارد که دستگاههای دولتی که بر اساس مجموعه‌ای از قوانین و مقررات پی‌ریزی شده است، برای تحقق ارزشهای فردی وظیفه‌ای مبنایی و قانونی داشته تهدیدها را جدی گرفته تلاش می‌کنند وفاقی را میان ساختارهای اجتماعی و مقررات موضوعه در چارچوب پاسخ به فشارهای موجود، ایجاد نمایند. تنوع این نمونه‌ها چنان دایره وسیعی را در بر می‌گیرد که از چشم‌پوشی افراد از حقوق حقه خود تا مقررات بی‌رحمانه‌ای که دولتها به قصد خیر خواهی جامعه آنها را وضع می‌کنند، در آن می‌گنجد و به نمونه‌هایی تسری می‌یابد که نظامهای سیاسی و رسمی برای ایجاد فضای مناسب سیاسی اجتماعی دستور العملی را به منظور مقابله با

تضادهایی که اقتدار دولت را نقض می‌نماید تنظیم کرده از تهدیدهای سازمان یافته اجتماعی به این طریق، احتراز می‌کند.[۱۱]

کثرت‌گرایان اعتقاد دارند نظم اجتماعی از نظر ماهیت وجودی، بر اساس شکل‌گیری اصول سیاسی اجتماع تبیین و تعریف گشته به عنوان بخشی از رفتارهای فردی که هماهنگ با مقررات موضوعه و مسئولیتهای فردی است در نظر گرفته شده در نهایت دستمایه ایجاد همکاری میان لایه‌های مختلف اجتماعی گشته تعامل خاموشی را میان جامعه بین‌المللی و اجتماع داخلی بوجود آورده آن را پای برجا نگاه می‌دارد. بنابراین هنگامی که اصل تضاد مطرح می‌شود، مفهوم روشنی از حاکمیت و قلمرو قانونی آن نیز چهره می‌نمایاند. تضادهای اعتقادی یا تضادهایی که دارای مبانی ارزشی هستند، به این دلیل نمی‌توانند در قلمرو قانونمندیهای اجتماعی مطرح گردند که مفاهیم چنین تضادهایی بهنگام شکل‌گیری، با تضادهایی که دارای مبانی اجتماعی یا سیاسی هستند، تعارض پیدا می‌کنند زیرا دولت و جامعه مدنی بر اساس اصول اجتماعی و سیاسی پایه‌گذاری شده‌اند.[۱۲] چنین برداشت و دریافتی از مبانی احتراز و پرهیز از تضاد، به گونه‌ای دستمایه تبیین شاکله‌های ارعاب و تهدید می‌شود که دولتها یا مقامات مسئول اجتماعی با دست آویز قرار دادن قانون و سازمانهای مرتبط با اجرای آن و همچنین با بهره‌گیری از رفتارهای اجتماعی، اقدام به ایجاد نظم اجتماعی و پاسداری از آن کرده این حق را به خود می‌دهند که وجود تضادهای ارزشی را مانع از تحقق جامعه مدنی بدانند.

بنابر نگرش کثرت‌گرایی به مبانی احتراز و پرهیز از تضاد می‌توان این پدیده را بر اساس تمایز موجود میان منازعات تمام عیار یا "تضادهای انسجامی" (Integrative Conflicts) که تضاد منافع مصداق بارز آن است و درگیریهای تجزیه طلبانه یا "تضادهای افتراقی" (Dissociative Conflicts) تعریف و تبیین کرد. البته باید توجه داشت که تضادهای افتراقی با مسائلی اصولی

---

11. Jon Burton, "***The Procedures of Conflict Resolution***" in E. Azar and John Burton, Eds., International Conflict Resolution, Theory and Practice. [Sussex: Wheatsheaf Books, 1986] p. 112.
12. Richard Little, "***The End of Ideology***" in Michael Barks, ed., Conflicts in World Society. [New York: st. Martin Press, 1981] p. 83.

مرتبط است که ساختارهای شناخت ماهوی مشروعیت نظام اجتماعی را مطرح ساخته نمادهای آن را با لحاظ کردن نفس درگیری و منازعه، توجیه و تشریح می‌کند.[۱۳] پی‌آمد و نتیجه جالب توجه نگرش نو واقع‌گرایی را می‌توان اینگونه بیان داشت که تضاد می‌تواند موجب "شکل‌گیری اتحاد و ائتلاف گروهها و احزابی شود که در گذشته با یکدیگر ارتباط و مراوده‌ای نداشته چنانچه با خصم مشترکی مواجه شوند، پیوند و اتحادی میان آنها ایجاد خواهد شد."[۱۴] بنابراین وابستگی متقابل و اصل پرهیز و احتراز از تضاد، حداقل در زمینه تضاد منافع می‌تواند در سطوح داخلی نیز مطرح شده کارآیی داشته باشد. در عین حال هنگامی که بحث تنازع اصول و قواعد نظم موجود، مطرح می‌گردد، تضاد احترازی بر مبنای نگرش منتقدان نظریه واقع‌گرایی و دیدگاه کثرت‌گرایی، عاملی سازنده برای شکل‌گیری مسائل سیاسی اجتماعی شمرده می‌شود. از آن گذشته می‌توان گفت در زمینه شناخت تضادهای اخلاقی و غیر اخلاقی همانگونه که در پهنه بروز تضادهای داخلی و بین‌المللی، مستثنیات مشخصی وجود دارد، نگرشهایی انتقادی نیز در این عرصه، استثنائاتی دارد.

میان نگرشهای نئومارکسیسم، جهان میهنیان و معتقدان به جامعه جهانی، نقاط اشتراکی وجود دارد که ضرورت بررسی "تئوری نیازها" را مطرح می‌سازد. نخستین نقطه اشتراکی که در این زمینه مشهود است، تأکید بر تضادی است که در گستره اصول و مبانی ملاحظه می‌شود. چنین دیدگاهی، اصل یاد شده را به گونه‌ای مبنایی تبیین کرده معیارهای آن را روشن و مشخص ساخته است. نکته دوم در بیان طبیعت بازدارنده مقامات دولتی و نحوه شکل‌گیری مشروعیت سلطه آنان، نهفته است. نکته سوم که طرح آن از نظر روابط بین‌الملل بسیار اهمیت دارد، مسأله مشروعیت حکومتها و پیچیدگی عملکرد ساختارهای دولتی است که در زمینه تبیین و تشریح نقاط افتراق موجود میان مردم و گروهها در نظام جهانی چهره می‌نمایاند. همکاریهای مطرح شده در چنین نگرشی، مبتنی بر نظامهای حکومتی بوده این اصل را بعنوان طرحی موضوعی

13. Lewis Coser. ***The Function of Social Conflict.*** [New York: The Free Press, 1956] p. 75.
14. Ibid, p. 141.

مورد ملاک، قرار داده احتراز و پرهیز از تضاد را، ابزار بهره برداری کسانی می‌نماید که در هـرم قدرت قرار داشته با اعمال آن از بروز منازعات جلوگیری کرده به منظور اعمال تغییرات سیاسی اقتصادی، چنین روشی را غیر قانونی قلمداد می‌نماید.

تخست اینکه نگرش و رهیافت جامعه جهانی عمده‌ترین چالش نظری علیه نگرشهای واقع‌گرایی و لیبرالی یا کثرت‌گرایی / کارکردگرایی در تحلیل احتراز از تضاد است. این دیـدگاه، اولویت را به نیازهای افراد و گروههای اجتماعی به ویژه گروههای قومی در چارچوب "تئوری نیازها" داده بر آن است تا با عنایت به منطق بازدارنده اقتدارگرای دولت که اهداف واپس‌گرایی را در تعریف از مفهوم مشروعیت، دنبال می‌کند، اقدامات خود را معمول دارد. با توجه به منطق سرکوبگرانه، خشن و سودجویانه دولت، گروههای فوق الذکر در تضاد با این نهاد، قرار گـرفته دولت ناچار می‌گردد با اعمال استراتژیهای اجبار و سرکوب درصدد جلوگیری از ظهور منازعات و تضادهایی برآید که ناشی از نیازهای زیست محیطی (بیولوژیک)، اجتماعی و روانشناختی (نه برخاسته از تمایلات و خواستها) افـراد در درون گـروههای قـومی (نـژادی) یـا اجـتماعی (طبقاتی) است.[۱۵]

آنچه در این زمینه اصل می‌نماید، تحقق این امر است که حاکمیت مردم و حـرکتهای انقلابی تا بدان پایه و مایه تضمین می‌شوند که جایگزین ساختارهای حکومتی شده رسمیت غیر مشروعی را که تاریخ یا پیمانهای سیاسی آن را ارزانی دولت کرده با اعمال چنین راه کاری، از میان برخیزد. بر اساس چنین تحلیلی، اصل احتراز از تضاد به گونه‌ای که مفاهیم مورد قبول و پذیرفته شده دولتها، سازمانها و در مجموع مقاماتی که برخوردار از امتیازهای ویژه‌ای هستند، آن را تبیین می‌کنند؛ خطا و غیر واقعی قلمداد می‌شود، زیرا نـیازهای تکـامل نـیافته بشـریت (جهانی) موجب انفجار قومیتهای تحت فشار و محروم، می‌گردد؛ خواه این مجموعه‌ها در قالب طبقات اجتماعی، شکل گرفته باشند و خواه به صورت گروههای مشخصی، رقم خورده باشند.[۱۶]

---

15. John Burton, Conflicts: ***Resolution and Provocation.*** [London: MacMillan, 1990] pp. 94-97.
16. Edward Azar, "***Protracted International Conflicts: Ten Propositions***" in Burton and Azar. Op.Cit., p. 35.

بنابراین، در نهاد و درون چنین الگویی از احتراز از تضاد، به نوعی، رد نظریه واقع‌گرایی در عرصه نظام بین‌الملل و نگرش کثرت‌گرایی / کارکردگرایی به ساختارهای بین‌المللی، وجود دارد. در مقابل می‌توان از تضادها و نزاعهای بین‌المللی، در صورتی احتراز کرد که چنین نمادهایی در گستره داخلی یک جامعه، نادیده انگاشته شوند. نگرش جامعه جهانی به تضاد مورد بحث، این اصل را مطرح می‌کند که بهره‌گیری از شیوه‌های متداول و معمول را باید هم خطا شمرد و هم زودگذر دانست زیرا:

ما با این حقیقت مواجهیم که نمونه‌های تضاد داخلی، حدیث گذشتگان و یادگار نیاکانمان شمرده می‌شود و این میراثی است که به اجبار به ما رسیده بر مبنای پذیره‌های خطایی به جای مانده است و تنها برای مدت زمان کوتاه مشخصی براساس فشارهای موجود، سعی گشته از تضادها، احتراز شود زیرا اکثر منازعات موجود در عرصه جامعه جهانی، ناشی از تداول درگیریهای داخلی بوده ... سپس به نظام بین‌المللی، تسری یافته است.[۱۷]

بنابراین در رهیافت جامعه جهانی، تضاد درگستره نظام بین‌الملل حالت شبکه‌های درهم تنیده "تار عنکبوت" را به خود می‌گیرد. تکوین چنین پدیده‌ای ناشی از وجود یک ارتباط میان رد نیازهای اجتماعی یا بهره‌گیری از اهرمهای سیاسی و بازتاب آن به شکل "گسترش" منازعات در درون نظام بین‌الملل است.[۱۸] لذا طرح این موضوع که تضاد احترازی تا چه حدی می‌تواند در زمینه توازن قوا یا نحوه شکل‌گیری نگرش یک نظام به اصل تئوری قدرت، کارآیی موفقیت‌آمیزی داشته باشد، بستگی به پذیرش این فرضیه دارد که تصور و برداشت ما از طیفی که تضادهای بین‌المللی را شکل می‌دهد، بر مبنای این واقعیت تکوین یافته باشد که چنین منازعاتی ریشه در نیازهای اجتماعی دارد، نیازهایی که نادیده انگاشتن آنها موجب دغدغه خاطر

17. John Burton, "*Conflict as Political Philosophy*" in D. Sandole and H. Vander Merwe. EDs. Conflict Resolution Theory and Practice. [Manchester: Mancherster University Press, 1993] p. 56.
18. Anthony Smith, "*Conflict and Collective Identity: Class, Ethnic and Nation*" in Azar and Burton, Op.Cit., p. 65.

ساختارهای اجتماعی شده به جای تحقق اصل احتراز از تضاد موجب برانگیختن آن در لایه‌های اساسی اجتماع می‌شود.

از سویی دیگر، نگرش جامعه جهانی به مبحث مورد نظر، نگاه انتقادی جزمی تفسیر گونه‌ای نیست که راه کار ارائه شده در زمینه تضاد احترازی و چگونگی برآورده شدن نیازهای فردی را مدنظر قرار نداده باشد. بر مبنای همین نگاه، نحوه حصول موفقیت‌آمیز مبانی پرهیز و احتراز از تضاد با راه کارهای ارائه شده در دیگر نگرشهای مطرح در این زمینه، چندان تفاوت نداشته بر اساس درک و دریافتی که از مفهوم همکاری دست می‌دهد، شکل گرفته است.

افراد و گروهها... تمامی امکانات خود را به کار خواهند گرفت... تا بتوانند نیازهای معینی را برآورند... گروه‌هایی که درگیر نزاعهای سخت هستند... و ارزشی برای روابط قائل نیستند، زمانی که در پی تحقق نیازهای خود بر می‌آیند، از مواضع خویش دست برنداشته با توسل به زور از عقب نشینی از مواضع مزبور، خودداری می‌کنند... (ما باید بکوشیم) ارزشهای مشترک را تبیین کرده... آنها را در قالب سازمانها و ساختارهایی سیاسی (چون نظامهای متمرکز و گونه‌های مختلف همکاری عملی که برکنار از دایره‌های قدرت باشند) قرار دهیم... و امکان محترم شمردن همکاری و هویت گروههای مختلف راکه دارای فرهنگهای متفاوتی هستند، فراهم آوریم.[۱۹]

بنابراین می‌توان به وسیله درهم آمیختن و تلفیق نیازهای فردی و اجتماعی در قالب ساختارهای سیاسی و تجلی اقتداری که مبتنی بر همکاری بدنه‌های کاری یک نظام و نه جایگاه مقامات عالیرتبه آن باشد؛ هم ارتباطهای ریشه‌ای موجود میان قوانین و مقررات سرکوبگرانه را درک کرد و هم به انحصار طلبیهای قومی و اجتماعی، پی برد. وجود چنین نمادی بیانگر این نکته است که بر مبنای نگرش واقع‌گرایی، اصل پرهیز و احتراز از درگیری و تضاد بر اساس اعمال

19. John Burton, "*The History of International Conflict Resolution*" in Azar and Burton, Op.Cit., p.49.

همکاری، شکل می‌گیرد نه بر پایه بهره‌گیری از قدرت. برابر نگرش کثرت‌گرایی و منطق سازمانهای کارکردگرا، از چنین دیدگاههایی باید پیروی و تبعیت کرد. با این وجود همه این نمادها می‌توانند به صورت بسیار دقیق و موشکافانه‌ای، راه کارهای سیاسی را از اقدامات اجتماعی، متمایز سازند.

نقشی برای روابط بین‌الملل در چارچوب تضاد احترازی وجود دارد که می‌توان بر مبنای آن جوهره تضاد یاد شده را در قالب روابط بین‌الملل تبیین کرده این تعارض را روشن ساخت که چگونه مردم در تمامی سطوح اجتماعی خود با اصل تضاد سر و کار داشته از سیاست‌گرایی (به مفهوم رقابتی آن) دوری جسته به نمونه‌های آرمانی (همکاری) گرایش می‌یابند.[20] واقعیتی وجود دارد که چرخه‌های این بازی، هم در عرصه اجتماعات بشری و هم در حیطه گستره دولتها قرار دارد و هر دو گروه (دولتها و اجتماعات بشری) ناچارند بطور مساوی زمام تضاد احترازی را با اتخاذ تصمیمهای مناسب و اعمال مراحل عمل شایسته و بهنجار در اختیار گرفته به واسطه هدایت و رهبری نظامهای عملی (قابل انتقالی) شکل‌گیری اصل مورد نظر را تحقق بخشند.[21] بنابراین نمونه‌های یاد شده، بطور اصولی منکر منطق حکومتها نبوده آن را تخطئه نمی‌کنند و حتی اصل نظامها و وابستگیهای آنها را نادیده نمی‌انگارند. آنها تنها به این اصل اعتقاد دارند که ساختارهای مزبور نباید نیازها و ضرورتهای اجتماعی و انسانی افراد و گروههای برخوردار از هویت اجتماعی را نادیده بگیرند.

در واقع بنابر ادعای جهان میهنیان، وجود تضاد در جامعه جهانی، نشان از این امر دارد که چنین پدیده‌ای می‌تواند دستمایه ترمیم نمادهای اقتصادی گشته نابرابریهای ساختاری را از میان بردارد. بر اساس این ارتباط ریشه‌ای که برمبنای تفکر سرمایه داری کلان، تعریف گشته، مفاهیم طبقه و تضاد را می‌توان مترادف با هم شمرد. بنابراین نمونه‌های احتراز از تضاد متضمن مفاهیم مشروعیت و نظمی است که گاه کاملاً "غیر مشروع" قلمداد شده ابزارهای طبقات مرکزی و

20. Dennis Sandole, "***Future Directions in Theory and Research***" in Sandole and van der Nerwe, Op.Cit. P. 276.

21. C. R. Mitchell. "***World Society as Cobweb***" in Michael Barks, Op.Cit., p. 75.

کانون قدرت قرار می‌گیرند و گاه بر کنار از آن می‌مانند.[۲۲] توسعه و گسترش سرمایه داری جهانی موجب بروز نابرابریهای ساختاری شده، دولتها، طبقات ممتاز اجتماعی و منافع فراملی یک جامعه را ناچار می‌سازد که در برابر چنین پدیده‌ای موضع گرفته با برخورداری از این طرز تفکر، اقدام به سنگر بندیهایی کرده معتقد به ضرورت شکل‌گیری یک تضاد و تعارض میان طبقات کاری جوامع بشری یا بدنه کارگری جهان برای تحقق خواستها و منافع بین‌المللی، گردد. چنین می‌شود که طرز تفکری از این دست درباره تضاد، که نه برآمده از واقع‌گرایی به مفهوم نظامی آن است و نه برخاسته از درک و دریافت کثرت‌گرایان درباره نزاعهای تجاری است، مفاهیم مادی شکل‌گیری یک طبقه اجتماعی را به گونه‌ای مبنایی پایه ریزی می‌کند. بنابراین بر مبنای چنین نگرشی، تضاد عبارت است از مجموعه اقدامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که با هدف محدود ساختن منافع تعریف شده دولت، رقم می‌خورد.

مفهوم اصل همکاری متمایز از مفهوم تضاد احترازی است. زیرا این یک سعی دارد نزاعهای موجود را به گونه‌ای جزمی تا هنگامی که طیفی بعنوان طبقه اجتماعی یا پدیده‌ای به نام اختلاف طبقاتی، وجود دارد، نادیده انگارد. بنابراین تا هنگامی که سرمایه داری منتج از اختلافات طبقاتی، در سطح بین‌المللی از میان نرود، تداول چنین وضعیتی گریزناپذیر می‌نماید.تأثیرات متقابلی که جابجایی دولتها و گروههای متخاصم بر یکدیگر می‌گذارند، دستمایه این امر می‌گردد تا نهادهای مزبور، بعنوان واحدهایی که یک تضاد را دامن زده موجب پیدایش و شکل‌گیری منازعات شده‌اند؛ راه حل و فصل این منازعات را یافته آنها را جایگزین اجتناب و احتراز از تضاد و درگیری کرده از ثبات و آرامش برخوردار شوند. در عین حال باید به این نکته اشاره کرد که مفاهیم فرهنگ، قومیت و فرد در چنین چارچوبی تابعی از مفاهیم تلاش طبقاتی، برابریهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی است.[۲۳]

---

22. Mike Featherstone. "*Global Culture; An Introduction.*" in M. Featherstone, ed, Global Culture, [London: sage, 1990] p. 5.

23. Immanuel Wallerstein. "*Culture as the Ideological Background*" in M. Featherstone, Op.Cit., p. 38.

نمادهای پذیرفته شده دولت / نظام و داخلی / بین‌المللی چنان تغییر شکل داده‌اند که زمینه را برای تأکید طبقات جامعه بر اصول اجتماعی، فراهم کرده در نهایت نه تنها موجب برانگیختن تضاد یا منازعه در اجتماعاتی می‌شود که دارای میراثی مشترکند بلکه بر اساس همین اشتراک منافع اعتقادی، همکاریهایی را معمول می‌دارند تا در خدمت اهداف سرمایه داری قرار بگیرند. ویژگیهای تاریخی و فرهنگهای جوامع بشری به گونه‌ای عینی در قالب حکمتی تعریف می‌شود که با بهره‌گیری از روش پرهیز و اجتناب از تضاد، سعی دارد نقطه پایانی را بر انبوه‌گرایی سرمایه داری جهانی بگذارد. تضاد احترازی یا اصل اجتناب از درگیری، تنها هنگامی می‌تواند به عنوان یک اصل، سازنده شمرده شود که در چارچوب ساختار یک نظام دولتی، دستمایه همگونی منافع اقتصادی گردد. بنابراین راه حلی را که در این گستره می‌توان ارائه کرد مبتنی بر نگرش هوشمندانه‌ای است که سرمایه داری و کمونیسم یا سوسیالیسم را به سوی برخورداری از یک وفاق کلی هدایت می‌کند. تلاش طبقات هنگامی فعال و کارآمد می‌شود که با گذر از چنین مراحلی، دستیابی به هدف یاد شده را ممکن سازد.

ب) برانگیختن تضاد در نظام بین‌الملل

۱ـ سنت واقع‌گرایی

با پیروی از همان منطقی که در بخش نخست و بحث احتراز از تضاد در پیش گرفتیم در این قسمت برای پی‌گیری مباحث تضاد انگیزشی یا برانگیختن و دامن زدن به منازعات، نمونه‌های مختلفی را بر مبنای نظریه روابط بین‌الملل، مورد مداقه قرار داده، ارتباط آنها را با چگونگی شکل‌گیری یک تضاد انگیزشی، درخواهیم یافت. ما، تاکنون به برخی از تفاوتهای ماهیتی ساختارهای بین‌المللی، اشاره کرده مباحث و مسائلی چون دولت / نظام و داخلی / بین‌المللی را مطرح ساختیم. اکنون تلاش می‌کنیم ضمن مدنظر قرار دادن اصل برانگیختن و دامن‌زدن به تضادها و منازعات، هرکدام از نمونه‌های موجود را جداگانه طرح و بررسی کرده درآمیختگی منطقی نمادهای مزبور را لحاظ نماییم. برای مثال هنگام بررسی موضوع از دید

واقع‌گرایی، قلمروهای داخلی و بین‌المللی را مد نظر قرار خواهیم داد در حالیکه وقتی موضوع را براساس نگرش جهان‌گرایی مطرح می‌سازیم، طبقات اجتماعی و نظام جهانی را لحاظ خواهیم کرد.

نگرش واقع‌گرایی به مبانی تضاد انگیزشی یا اصل دامن زدن به منازعات، بر اساس این فرضیه شکل گرفته است که دولتها بطور مستمر و مدام به گونه‌ای گریزناپذیر و فعال، با بهره‌گیری از اصل قدرتمداری، به سوی تضاد آفرینی و ایجاد درگیریهای نظامی سوق داده شده از سر دلسوزی برآن می‌شوند تا امکانات خود را توسعه بخشیده چنین خواستهایی را بر پایه بهره‌گیری از نظام بین‌الملل تنظیم نشده‌ای و مد نظر قرار دادن امکانات و منابع محدودی، توسعه و گسترش دهند.[۲۴] با وجود اینکه زمینه‌های تفکری گسترده‌ای بر اساس نظامها و ترتیبات بین‌المللی برای ایجاد ثبات و همکاری میان دولتها، وجود دارد ممکن است بنابه دلایل و شرایط ذیل، تضادها و نزاعهایی نظامی بوجود آید:

نخست اینکه معما و مشکل پیچیده زندانیان این نگرش را مطرح می‌سازد که اگر همه دولتها هم در سمت و سویی حرکت کنند که همکاری گسترده‌ای را به منظور دستیابی به اهداف مشترکی (مثلاً ایجاد یک توازن قوا یا اتحاد)، اعمال نمایند، ممکن است زمانی شرایطی بوجود بیاید که طی آن نمادهای شکننده و لرزان همبستگی و همکاری خدشه دار گشته عضو مورد بحث پیمان یا اتحاد مورد نظر، ضمن نادیده انگاشتن وضعیت موجود، با اقدامات خود خلایی را در نظام بین‌المللی ایجاد کند که یک تضاد یا منازعه را برانگیخته اقدامات نویافته دولتها را به مخاطره افکند.[۲۵] هرآینه برای هریک از اعضای پیمان، زمینه ثابت پایداری به منظور تأمین منافع مورد نظر وجود داشته باشد، علیرغم اینکه اهداف سازمان یافته قابل حصول نبوده در دسترس قرار نخواهند گرفت، زمینه‌ای نظری برای سر برآوردن یک "نقیصه و کمبود" فراهم می‌شود. به بیانی دیگر هدف، جدا از اصول تعیین شده، عبارت است از تأمین امکان پیدایش اتحادهایی که

---

24. Robert Smith, Op.Cit., p. 162.

25. Robert Keohane, "*After Hegemony: Corporation and Discord in the World Political Economy*" [Princeton: Princeton University Press, 1984] p. 103.

احتراز از بروز منازعات و درگیریهای نظامی را، تحقق بخشد.

دوم اینکه مسأله تأثیر پذیری برتری جویی و سلطه گری و ایجاد همکاری مورد نظری که در بخش نخست مبحث حاضر بررسی شد، زمینه مناسبی را برای شکل‌گیری تضاد انگیزشی یا دامن زدن به منازعات فراهم می‌کند؛ زیرا تفکر برخورداری از یک ثبات برتر، بطور مشخصی از تحقق مفاهیم اقتصادی نظامی ساختارهای بین‌المللی گرفته شده که ارگانهای چند جانبه دارای شاکله‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی نظام سلطه گر می‌تواند آنها را سر منشأ منازعات و تضادهای عمده‌ای کند که احتراز از آنها، ممکن می‌نماید. اگر دستاوردهای سیاسی یک نظام سلطه گر آنگونه که بسیاری از اندیشمندان اعتقاد دارند، به واسطه اعمال قدرت سلطه جویانه‌ای به مخاطره افتد، کاهش قدرت فراگیر نظام سلطه، گریزناپذیر خواهد شد.[۲۶] تحقق این امر موجب بروز شرایطی می‌شود که بر مبنای آن می‌توان از تضاد و منازعه احتراز جست همکاری ملل را در سایه مشارکت در نظمی که قدرت برتر و نظام سلطه آن را رقم زده است (که خود این امر روزنه‌ای برای دستیابی به منابع کمیاب و نادر به شمار می‌آید) ممکن ساخت که البته شکل‌گیری چنین پدیده‌ای نه تنها سودمند نیست که زمینه‌ای را نیز برای اعمال همکاری ایجاد نمی‌نماید. تحقق این امر بدان معناست که رهبری و منافع مستقیمی که در نظام سلطه برای آن رقم می‌خورد، برگرفته شده از ساختارهای چنین نظامی بوده هماهنگ با آن عمل کرده موجب بقا، ثبات و پایداری عوامل شکل دهنده این نظام است. اصرار و ابرام نگرش نو واقع‌گرایی بر شکل‌گیری نظامهای دلخواه و اعمال ترتیبات همکاری میان آنها. دستمایه تلاش برای دست یافتن به راه حلی می‌شود که بر مبنای آن می‌توان خلا ناشی از اعمال راه کارهای سلطه جویی را پر ساخت.[۲۷]

سوم اینکه باید این اصل را به خاطر سپرد که نگرش واقع‌گرایی به ماهیت وجودی (مشروع یا نامشروع) ساختار (مبتنی بر نظم یا بی‌نظمی) و تحرکهای (ناشی از اعمال زور یا

---

26. Robert Gilpin, "***War and Change in World Politics***" [Cambridge: Cambridge University Press, 1981] p. 10.

27. Keohane, Op.Cit., p. 244.

جنجال) نظام بین‌المللی، که به گونه‌ای اساسی گرفتار انشعاب و چند دستگی در مفاهیم گشته است؛ بر مبنای شکل‌گیری ارزشهایی ضروری و اصولی تجلی می‌کند که امکان وقوع نزاعهای نظامی را شدت بخشیده به آن اولویت نخست را داده تضادهای اقتصادی را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد.[۲۸] طبیعت نظام بین‌المللی ایجاب می‌کند که امکان شکل‌گیری یک همکاری کامل و بی‌نقص، دست نیافتنی بنماید. بعنوان مثال باید به این نکته اشاره‌کرد که حتی اگر سلطه‌جویان بتوانند منطق سبعانه روابط بین‌الملل را تغییر دهند، افول پدیده سلطه جویی به هر دلیلی که باشد می‌تواند موجب بروز پایدار و ماندگار دایره‌های تضاد انگیزشی یا شکل‌گیری انگیزه‌های دامن زدن به منازعات، شود و هرچند دوایر سلطه جویی گرفتار چرخه و چنبره افت و خیز قدرت شده بر مبنای آن مراحل عمل خود کامه‌ای شکل گیرد، چنین پدیده‌ای لامحاله رقم خواهد خورد.

بهرحال بررسی مفاهیم تضاد انگیزشی در سطوح سیاست داخلی، اصول و تجربه‌های حاکمیت را مورد تهدیدی جدی قرار می‌دهد زیرا:

> ***تضاد، پی آمد مستقیم تجاوز و تهاجم بشری در عرصه رقابتی است که هدف از آن تملک و در اختیار گرفتن منابع کمیاب و نادری است که ایجاب می‌کند برای مهار رفتارهای فردی و ملی، حاکمیتی نیرومند وجود داشته باشد. بنابراین، تملک و در اختیار گرفتن قدرت باید نخستین هدف مقامات دولتی شمرده شود... (تا) معیارهای اجتماعی استوار، پی‌ریزی شده، در فرد این اطمینان خاطر بوجود می‌آید که به ساختارهای موجود و منطق حاکم بر آنها ایمان بیاورد.***[۲۹]

در اینجا چند نگرش بسیار مهم مطرح می‌گردد: نخست اینکه تهاجم و تجاوز بشری و رقابت برای در اختیار گرفتن منابع کمیاب و نادر، دلیل عمده و عامل اصلی بروز تضاد انگیزشی

28. R. Keohane, "*Neorealism and its Critics*" [New York: Columbia University Press. 1986] p. 70.
29. Burton, Op.Cit., p. 75

شمرده شده مبنای بالا گرفتن منازعات است. توازن نمادهای نگرشی که مبتنی بر نظریه واقع‌گرایی در نظام بین‌الملل است، بسیار روشن و واضح است. یکبار دیگر باید به این نکته اشاره کرد که مباحث نظری بر این موضوع تأکید می‌ورزند که اقتدار حاکمیت هم در زمینه داخلی و هم در عرصه بین‌المللی، اصلی ضروری و گریزناپذیر می‌نماید ولی بهرحال هنگامی که به نزاعها و شرایط داخلی توجه شود، مسأله جایگزینی به گونه‌ای دیگر، مطرح می‌گرد. بطور مبنایی، موضوع مشروعیت و اقتدار و سلطه گری در عرصه احتراز و پرهیز از تضاد، برای دولتهایی که به واقع‌گرایی سنتی پای بند هستند، بسیار ضروری، حیاتی و مهم جلوه می‌کند. در حالی که شکل‌گیری، ترکیب و حیطه بندی دایره عمل حاکمیت، بر اساس نظام حکومتی، متفاوت می‌نماید و اصول اساسی واقع‌گرایی و نظام مبتنی بر بی‌نظمی، چهره می‌نمایاند؛ شاخصه معینی از اقتدار در سطح حکومتی بروز می‌کند.

نمادهای تضاد انگیزشی بر اساس نگرش واقع‌گرایی، هنگامی که به بحث درباره مسائل داخلی می‌پردازد، یک تناقض را به نمایش می‌گذارد. در حالی که تلاش برای ایجاد نظم و برخورداری از مشروعیت به خودی خود موجب سربرآوردن نیروهای مخالف می‌شود و تضادهایی را بر می‌انگیزد، دولت در صدد آن بر می‌آید که از انحرافها، کژ رفتاریها و مقاومتهای موجود بهره برداری کند، خواه این مخالفتها به شکل آشوبهای کارگری بروز کند خواه در قالب اعتراضهای اجتماعی شکل بگیرد و خواه به صورت کودتاهای سیاسی جلوه نماید. همه این عرصه‌ها زمینه‌ای برای تجلی تضادهایی شمرده می‌شوند که مبنایی ارزشی دارند و به طوری عمده و اساسی تجزیه طلبان و جدایی خواهان چنین راه کارهایی را برای نادیده انگاشتن ابزارهای سلطه و نظم موجود به کار می‌گیرند. بنابراین، همانگونه که انقلابها منتج از عدم توانمندی دولت و مقامات آن در بهره‌گیری از قدرت است به همین صورت نیز بروز یک تضاد و منازعه در سطح مسائل داخلی ناشی از شکل‌گیری تجاوزهای بشری است و نمی‌توان چنین پدیده‌ای را با توسل به نظریه‌هایی که راه حلهایی را ارائه می‌کنند، برطرف ساخته مورد حل و فصل قرار داد بلکه این پدیده نیازمند نظمی است که بر مبنای آن یک اقتدار جبرآمیز به گونه‌ای

قانونی، شکل بگیرد.[۳۰] بطور کلی ایجاد منازعه در قالب یک حکومت بیانگر وجود یک انحراف اجتماعی بوده نشان دهنده حضور عوامل ارعاب و تهدیدی است که به هنگام شکل‌گیری یک ساختار حکومتی، مورد توجه قرار نگرفته در آن زمان دولت به عوامل بازدارنده‌ای که آن را ناچار از اتخاذ اقداماتی در آینده خواهد کرد، توجه نکرده است.

۲ـ نقد نگرش واقع‌گرایی از مفهوم برانگیختن تضاد

نگاه انتقادی کثرت‌گرایی کارکردگرایی به نمونه‌هایی که در زمینه تضادهای داخلی و بین‌المللی مبنایی واقع‌گرایانه دارند، منطق قدرت و ارتباط آن را با اصل حاکمیت بسیار سخت شمرده فاقد نکاتی می‌داند که مورد توجه اصل همکاری بین‌المللی و شبکه درهم تنیده دولت / جامعه است. همانگونه که در مبحث احتراز از تضاد اشاره شد، چنین نگرشی به درآمیختگی و گره خوردگی مستحکم گروه‌گرایی، همکاری را بر اساس همین مبانی تبیین می‌کند. رواج و توسعه دانش فنی، ارتباطات و دگرگونی توانمندیها فردی و حتی رایانه‌ای شدن نظام مالی کشورها تا اعماق ساختارهای دولتی، رخنه کرده همگام با طی شدن چنین مراحلی، اکنون نظامهای نوین بین‌المللی و ترتیبات منتج از آنها، به نوعی موجب پیدایش "وفاق منافع" گشته است.[۳۱] در حالیکه هنوز تمایز، تشخص و اقتدار بازیگران عرصه نظام بین‌المللی به خوبی مشهود است، مسأله دولت، موضوع تأثیراتی است که در نظام بین‌الملل نفوذ و رسوخ کرده آن را مجدداً تعریف نموده برای اصل همکاری، اهمیت و ضرورت بسیاری قائل است. بنابراین بازی مزبور بطور کلی "وضع طبیعی" واقع‌گرایی را در گستره بی‌نظمی موجود که هر دولتی تلاش دارد امکانات خود را بر مبنای قدرت نظامی به حداکثر برساند، تغییر داده است.[۳۲]

دولتها بر اساس برخورداری از چنین دیدگاهی، رفتار خود را تعدیل کرده به گونه‌ای

---

30. Mary Clark, "***Symptoms of Cultural Pathology: A Hypothesis.***" in Dennis Sandole and Hugo van der Merwe., Op.Cit., p. 56.

31. Zacher, in Rothstein, Op.Cit., ch 8., and Hansen, in Rothetein, ch. 1. Ibid.

32. Thomas Habes, Levitan, [Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1958]

ماهوی به همکاری با یکدیگر روی آورده‌اند. درهم آمیختگی منافع و ادغام و گره خوردگی سرنوشتها در کشاکش انتقال نیروهایی که بر مبنای بیم و هراسهای موجود شکل گرفته‌اند، ما را بر آن می‌دارد که این پرسش را مطرح سازیم که بر اساس چنین مبنایی، برای برانگیخته شدن تضادها و ایجاد منازعات، چه جایی باقی می‌ماند؟ پاسخ این است که مراحل مشخص استحاله، تغییر شکل و پردازش اصول و اصطلاحات فنی نظام بین‌المللی موجب پیدایش زمینه و مبنایی برای سوء تعبیرها، برداشتهای خطا و عدم انتقال صحیح و درست دیدگاهها و نگرشها شده در نهایت دستمایه شکل‌گیری سهو و خطاهایی می‌گردد. نزاعهایی که بر اساس چنین تعبیرها، سوء تفاهمها و داوریهای خطایی برانگیخته شده‌اند، نتیجه و پی آمد اعمال خواستها، توانمندیها و منافع بازیگران عرصه نظام بین‌المللی بوده، شاید بتوان آنها را برخاسته و منتج از ارتباط این پدیده‌ها باکشورها و سیاستهای خارجی شمرد. تضادها و نزاعها می‌توانند هم به دلیل اصطکاک منافع اقتصادی، سیاسی و یا نظامی به وجود آیند و هم به دلیل بهره‌گیری خطا و نابجایی از نظامها، سیستمها، روابط و کاربریهای مفهوم فراملی شدن، شکل گیرند.[۳۳] بنابراین دامن زدن به تضادها و منازعات می‌تواند ریشه در مشکلات ارتباط داشته بر اساس انبوهی رابطه دولتها و رهبران آن‌ها به گونه‌ای نظری محتمل الوقوع بنماید.

با توجه به نقد مکتب کثرت‌گرایی / کارکردگرایی از نگرش واقع‌گرایی به تضادهای بین‌المللی که آن را مستبدانه و دارای اهداف توسعه طلبانه‌ای می‌شمارد که از پیش تنظیم شده و نمونه‌های داخلی تضاد را نیز بر همین مبانی تفسیر کرده است، این رهیافت اعتقاد دارد که مکتب واقع‌گرایی حق حاکمیت دولتها را پیش فرض شکل‌گیری نگرش خود قرار داده است. چنین نقدی که مبنای آن پیروی از دیدگاه کثرت‌گرایی است، اعتقاد دارد تضاد زمانی در یک جامعه به وجود می‌آید که دولت در شکل دادن مناسبات طبقات اجتماعی، گروههای صنفی و فرهنگهای ثانوی، ناتوان بنماید و یارای آن را نداشته باشد بطور مبنایی و سازنده آنها را در قالبها و چارچوبهای

33. Zacher, ch. 8., and Hansen, ch. 1. in Rothstein, Op.Cit.

مشارکتی که بیانگر (مثلاً دموکراسی و حکومت مردمی) نظام است، قرار داده بگنجاند.[۳۴] بنابراین می‌توان ساختار حکومتی یک ملت را شبکه در هم تنیده‌ای شمرد که تقبل چنین اصلی گام نخست حرکت به سوی پذیرش یک جامعه مدنی سالم بشمار می‌آید. با وجود اینکه جامعه و دولت، دو نهاد مجزا و منفک از یکدیگر شمرده می‌شوند، مفاهیم و برداشتهای سیاسی اجتماعی که بر مبنای آنها رفتارهای فردی تنظیم می‌شوند، این دو نهاد را در هم آمیخته است.

طرح این نوع از تضاد که مبنایی انگیزشی دارد در حقیقت پاسخی است به تفسیر واقع‌گرایی از تضادهای داخلی. این نگرش حاوی موارد کلیدی متعددی است: نخست اینکه مشروعیت و حاکمیت یک نظام دولتی نباید به بهای شکل گرفتن تضادی صورت بگیرد که مبنایی کثرت‌گرایانه / کارکردگرایانه دارد که می‌تواند در خدمت اهداف حاکمیت قرار گرفته آن را تقویت کرده به عنوان نشانی از توانمندیهای سیاسی نظام و مقبولیت عامه آن قرار گیرد. پر پیداست که فضای تفکری بیشتری برای شکل‌گیری مفهوم تضاد انگیزشی وجود دارد که می‌توان آن را بخشی از چرخ دنده‌های روغن کاری شده موتور محرکه ثبات و توسعه سیاسی اجتماعی یک نظام، شمرد.

دوم اینکه چنین برداشتی از کثرت‌گرایی و نگاه این طرز تفکر به مفهوم تضاد از این روی سهل‌الوصول می‌نماید که حاکمیت را بیشتر در گرو وجهه یک نظام می‌داند نه توانمندیهای رهبری آن نظام در تجربه کردن راههای تحکیم قدرت و ایجاد ارعاب و تهدید. بنابراین، نزاع ناشی از تضاد افراد، سازمانها، نهادهای وابسته به دولت و ساختارهای تعیین کننده سیاست خارجی؛ به قوت خود در چارچوب تمایز و شناخت ارزشی "تضاد تبعی" باقی مانده با اتخاذ روش بهینه سیاستگذاری، جایگاه ویژه خود را حفظ می‌کند.

سوم اینکه فرضیه تضاد بر پایه تعریف فوق الذکر، متمایز و برجسته است: در حالی که نگرش واقع‌گرایی به تضاد اجتماعی بر این اصل مبتنی است که چنین تضاد و نزاعی برخاسته از ناتوانی حاکمیت زور در مهار اعتراضهای قهری و خشونت‌آمیز یا تمردهای انحرافی بوده تا بدان

34. Richard Little, in Barks, Ed., Op.Cit., p. 82.

حد که چنین آشوبهایی موجب اعمال و اتخاذ روشهای کیفری و زدایشی می‌گردد؛ نگرش کثرت‌گرایی، اعتقاد دارد تضاد انگیزشی را باید بر اساس عدم اعمال خشونت و روشهای قهرآمیز، برخورداری از آزادی بیان و حمایت از قوانین مدنی به منظور حفظ منافع افراد، مورد مداقه قرار داد زیرا پدیده‌های مزبور، گریز گاههاییست که بر مبنای آنها می‌توان منازعات و تضادهای انگیزشی را مورد حل و فصل قرار داد.

۳ـ الگوهای جامعه جهانی و رهیافت جهانگرایی: دستاوردهای اندک کثرت‌گرایی

نمونه‌های تضاد انگیزشی در نگرش واقع‌گرایی بر مبنای نقایصی شکل می‌گیرند که منتج از تداول وضعیتی است که اعضای یک اتحادیه و پیمان هنگامی که در پی تحقق سریع اهداف خود بر می‌آیند، آن را تجربه می‌کنند. محو شدن تدریجی انگیزه‌هایی که مبانی همکاری را در شرایطی که نظام سلطه از قدرت کناره‌گیری می‌کند، شکل می‌دهد و با عدم تکامل همکاری و اصول و مبانی تکوینی تضاد احترازی، موجب پدید آمدن شرایطی می‌گردد که منازعات و تضادها، طی وضعیتی از این دست، برانگیخته می‌گردد؛ در همه این موارد، پذیرش مبانی قدرت بر اساس اصولی شکل می‌گیرد که درک و فهم آن به دریافت چرایی حیاتی بودن تضاد کمک می‌کند. خوش آمدگویی به یک تضاد و استقبال از آن بدون شک نتیجه و محصول دامن زدن به منازعاتی است که در مفهوم نظامی و ژئوپلیتیکی پی آمد شرایط و وضعیتی است که در اصطلاح نظامی از آن به نقطه صفر تعبیر می‌شود. کثرت‌گرایی و کارکردگرایی با برخورداری از این نگرش که برانگیختن تضاد در جوهره و ماهیت خود نزاعی نظامی یا خصومتی اقتصادی است، شکل گرفتن تضادها و منازعاتی چون جنگهای تجاری، تحریمها، قطع روابط بازرگانی و دیگر منازعات خارجی در شکل نظامی آن را ناشی از عدم تکامل ساختارها، ارتباطها و انتقال داده‌های اطلاعاتی می‌داند که بشر پایه گذار آنها بوده مبنای شکل‌گیری دریافتها و تصمیمهایی است که دستگاه سیاست خارجی آزاد و باز دولتهایی آن را اتخاذ می‌کند که درک و دریافتی ژرف و عمیق دارند.

نقد تضاد انگیزشی بر اساس نگرش جامعه جهانی تنها بر مبنای تفاوت برداشت این دو نگرش از مفهوم اصل قدرت یا تداول سوء رابطه شکل نمی‌گیرد بلکه این مکتب معتقد است که تضاد مورد نظر ناشی از وجود نژادها و گروههای مشخص قومی است که در چارچوب و قالبی اجتماعی دستمایه بروز نزاعهایی از این نوع می‌گردند و حتی هنگامی که در گستره نظام بین‌المللی تضادهایی از این دست بروز می‌کند، شناخت ماهوی علل و انگیزه‌های شکل دهنده تضاد و برانگیخته شدن آن ما را ناچار می‌سازد این نکته را دریابیم که علل برانگیخته شدن چنین نزاعی در هیچ پدیده‌ای مستتر و پنهان نیست مگر در:

معیارهای مستبدانه‌ای که توسط دولتها به منظور قوم‌زدایی و پاکسازی نژادی یا حذف گروههای مخالف بکار گرفته می‌شود... نظم درونی یک دولت نمی‌تواند تغییر مراکز قدرت را که بر مبنای هویت بومی و اسطوره‌های قومی شکل گرفته‌اند، تحمل کرده بر بتابد... هیچ معیار و اندازه‌ای که بهینه سازی وضعیت اقتصادی را لحاظ کرده باشد، نمی‌تواند دستمایه تغییر هویت سیاسی و باور داشتهای فرهنگی گشته این امید را رقم بزند که تجربه‌های تلخ و ناروای اختلاف طبقاتی با اتخاذ چنین روشهایی می‌تواند کاهش یابد. [۳۵]

چنین نقدی از تضاد انگیزشی موجب بروز مشخصات و خصوصیات متعددی می‌شود. نخست اینکه باید گفت میان نزاعهای داخلی که در اندازه‌های فراگیر و با هدف ایجاد فشار بر یک گروه اصول‌گرای اجتماعی که یک نژاد یا طبقه آن را شکل می‌دهد، ارتباط مستقیمی وجود دارد. این رابطه بر اساس یک مرحله عمل دو وجهی به دست می‌آید: نخست اینکه نظام بین‌المللی، حاکمیت یک دولت را در قالب حکومت بر توده‌های اجتماعی به رسمیت می‌شناسد و بدون اینکه جایگاهی را برای نادیده انگاشتن اقلیتهای قومی، طبقات فرودست اجتماعی و تمایزهای گروهی قائل شود، حاکمیت بر کل جامعه را به رسمیت می‌شناسد. اینجاست که نقد واقع‌گرایی بیشتر مشهود می‌شود و نه تنها فرضیه تضادهای داخلی / بین‌المللی مورد طعن قرار می‌گیرد که

---

35. Anthony Smith, "*Towards a Global Culture*" in Featherstone, ed., Op.Cit., p. 78.

نظام حکومتی یک دولت مستبد و برخوردار از قوه‌ای قهرآمیز، در نگاه به تضاد برانگیخته شده مورد سئوال قرار می‌گیرد و زنجیره تئوری نیازی که مورد توجه جامعه جهانی است، ارزیابی شده نتایج "حاصله" بررسی می‌گردد.

گروههای قومی و رده‌های اجتماعی موجود در ساختار دولتی و حکومت که گروه دوم تصنعی بوده ماهیت وجودی خود را با هدف کسب نوعی از مشروعیت بر دولت تحمیل کرده است، بدنه حکومتی را ناچار می‌سازد اقدامات سرکوبگرانه‌ای را در قبال آنان اتخاذ کند، که در نتیجه وجهه آن در نظام بین‌المللی خدشه برداشته با وضعیت بغرنج و پیچیده‌ای مواجه می‌گردد. این طبقات اجتماعی از سویی باید به نوعی هم آورد خواهی و چالش با قدرت مرکزی بپردازند و دولت را به خاطر به رسمیت نشناختن نیازها و خواستهای سیاسی اجتماعی خود، به طرف یک تضاد سوق دهند؛ بنابراین حرکت فعال یک اقلیت در برابر یک مرکزیت می‌تواند عامل شکل‌گیری یک تضاد شمرده شود؛ و از سویی دیگر، چون این دریافت وجود دارد که دولت ممکن است طی یک اقدام جمعی به جداسازی طبقات اجتماعی یا گروههای نژادی مبادرت ورزد، چنین اقدامی دستمایه برانگیخته شدن تضاد گروههای مختلف قومی گشته پس زمینه‌ای برای نزاع گروههای مختلفی فراهم می‌شود که هریک از این گروهها ناچار گردد به منظور به دست آوردن هویت مشخص‌تری در برابر دیگری صف آرایی کند. تا زمانی که دولت و قدرت مرکزی از نظر سیاسی نسبت به این تفاوتها و تمایزها حساس نباشد، ناچار خواهد شد به یک گروه یا طبقه اجتماعی، این امکان را بدهد که در یک تضاد و منازعه خشونت‌آمیز سیاسی اجتماعی درگیر گشته این توان را بیابد که نماینده یک اقلیت گروهی قلمداد شده حافظ منافع آن در ساختار دولتی شود. هدف از برانگیخته شدن نزاع و تضادی از این نوع حصول خواسته‌های تعریف شده همگونی است که موجب به رسمیت شناخته شدن مدعیان این خواستها، توسط دولت گردد.

دوم اینکه تضاد در معیار گسترده‌ای از طریق اعمال اعتراضهای قهرآمیز، قیام و مقاومت نشان داده می‌شود. اعتراضهای اقتصادی یا اجتماعی بر مبنای نگرشهای فرضیه‌ای و فکری، نمی‌تواند اقتدار ساختاری یک دولت را به مخاطره افکند آن را به هماوردخواهی دعوت کند.

بنابراین می‌توان یک تضاد انگیزشی را که ریشه در مقاومتهای قهرآمیز گروهها یا طبقات و گروههای سیاسی مخفی و پنهان دارد، دارای هدف شمرد. به هرحال اگر این تضادهای قهرآمیز گروههای قومی بتوانند در بدنه‌های دولتی به حدی جنجال برانگیز باشند که قدرت طرح شدن در نظام بین‌الملل را بیابند، زمینه‌ای را برای دخالت قدرتهای بزرگ فراهم می‌کنند.[۳۶] تضادهایی که به صورتی نهادی بر مبنای نادیده انگاشتن نیاز گروههای قومی و اجتماعی توسط یک دولت، برانگیخته می‌شوند، می‌توانند بر اساس مبانی فکری و اندیشه‌ای چنان توان و قدرتی بیابند که متناسب با تجاهلی که نسبت به نیازهای مزبور صورت می‌پذیرد، قدرت‌های بزرگ را با این هدف به منازعات مورد نظر بکشانند، که از منافع تعریف شده، اهداف، نیازها و ضرورتهای یاد شده حمایت کرده در جهت افزایش توانمندیهای دارندگان آن اهداف به تحرک درآیند. ضرورت ندارد که چنین دخالتی توسط نیروی سومی که عبارت از یک میانجی "بی‌طرف" باشد، صورت بگیرد.

از آن گذشته نگرشی از این دست به یک تضاد برانگیخته شده اعتقاد دارد که تضادها بیشتر خلق الساعه هستند تا از پیش تنظیم شده و نمی‌توانند نتیجه و پی آمد ارزیابیهایی باشند که روابط و منافعی را لحاظ می‌کنند. نزاعهای قومی چه میان گروههای اجتماعی رقم بخورند و چه برخاسته از تقابل حکومت مرکزی با گروههای مزبور باشند، اغلب بازتاب و پی آمد نادیده انگاشتن نیازها و خواستهای افراد و گروههای اجتماعی شمرده می‌شوند. گروههای اجتماعی برای تحقق چنین خواستی و دامن زدن به منازعات سازمان یافته‌ای با بدنه‌های دولتی، نیازمند پیروی از فرضیه یا طرح تدوین شده‌ای نیستند. شاید برجستگی تضادهایی از این دست که در نظام بین‌المللی امکان طرح می‌یابند، در این نکته نهان باشد که برانگیخته شدن آنها موجب بروز نزاعهایی می‌گردد که به مقاومتهای خشونت‌آمیز منجر شده دستمایه تجزیه‌طلبی و جدایی‌خواهی‌هایی می‌شود که دولتی را که فاقد ابزارها و اهرمهای اجتماعی سیاسی لازم برای مهار چنین تضادهاییست به زانو درآورده عاجز از حل اختلاف و تعارضی بنماید که میان اقتدار

---

36. Burton, Op.Cit., p. 54.

سیاسی دولت و هویت اجتماعی گروه معارض، چهره نمایانده است.

سوم اینکه میان نگرش مورد بحث و دیدگاه جهان‌گرایان یا جهان میهنیان، مغایرت بسیار آشکاری وجود دارد. بطور عمده دلایل اقتصادی مشخصی برای برانگیخته شدن منازعات و تضادها، وجود ندارد. از دید جامعه جهانی مسأله مشارکت سیاسی و بازشناسی هویت فرهنگی گروههای متمایز اجتماعی، جایگزین نگرش جهان‌گرایان به خردگرایی اقتصادی گشته، می‌تواند بر مبنای این دیدگاه مورد بحث و بررسی قرار گیرد که علت وجودی و دلیل ماهوی چنین تضادی از نظر جامعه جهانی تنها در مسأله به رسمیت شناخته شدن گروههای سیاسی نهفته است. نظام بین‌المللی مورد اتباع دولتها و نظامهای دولتی مبتنی بر اقتدار جمعی که برگرفته شده از یک نمایندگی نابرابر است، می‌تواند زمینه‌های تعقلی یا منطقی پیدایش یک منازعه را فراهم آورد،[37] بنابراین تضاد انگیزشی، یک عکس العمل شمرده می‌شود؛ خواه چنین بازتابی در قالب یک مقاومت قهرآمیز صورت پذیرد و خواه بر مبنای یک طغیان خشونت‌آمیز شکل گیرد. آنگونه که از ظاهر این پدیده بر می‌آید، شکل آن ارتباطی به نظام بین‌الملل نداشته، بیشتر نوعی تقابل سازمان یافته با اشکال و نمادهای حاکمیت سیاسی شمرده می‌شود.

جوهره سیاسی یک تضاد انگیزشی بر مبنای اقداماتی شکل می‌گیرد که یک حاکمیت یا لایه‌های ساختاری یک دولت آن را معمول می‌دارد. همانگونه که یک حاکمیت تلاش دارد توسط "سازمانهایی که منافذ ایمنی" شمرده می‌شوند، معیارهای همگون و مشابهی را برای گروههای قومی یک جامعه و طبقات مختلف اجتماعی برخوردار از فرهنگهایی متفاوت، ایجاد کند؛ در کنار چنین اقداماتی زنجیره‌ای از تضادهای انگیزشی نیز شکل می‌گیرد. بنابراین محرک و انگیزه شکل‌گیری یک تضاد و منازعه را می‌توان در نحوه اعمال حاکمیت و شکل‌گیری مبانی اقتدار یک دولت، یافت. به نظر می‌رسد نمونه‌های مختلفی که موجب بروز نزاعها و پدید آمدن مقاومتهای قهرآمیز می‌شوند، پاسخ مناسب دولت به تضادهایی شمرده می‌شود که خود، آنها را برانگیخته است. بهرحال با نگاهی اجمالی به یک ساختار حکومتی یا نظام دولتی (بین‌المللی)

37. Burton, Op.Cit., p. 116.

این نکته مشخص می‌گردد که اصل برانگیختن تضاد و شکل‌گیری منازعاتی که بر مبنای حضور گروههای قومی رخ می‌دهند، در برخی موارد ممکن است پی آمد و نتیجه تداول نارضایتیها و نابرابریهای اقتصادی باشد. این نگرش دقیقاً همان دیدگاهی است که نئومارکسیستها و جهانمدارگرایان آن را مطرح می‌کنند.

بالاخره باید به این نکته اشاره کرد که وجود اجزاء تشکیل دهنده یک فرهنگ در عرصه برانگیختن تضاد برای دامن زدن به منازعات و تعارض با حاکمیت موجود، کاملاً مشهود و پیداست. مفهوم جامعه‌ای که مبتنی بر اساطیر باشد و در آن اسطوره‌ها با ساختارهای نژادی و قومی در آمیخته باشند، موجب بروز تمایزهای اجتماعی و شکل‌گیری عوامل فرهنگی در یک گروه یا طبقه گشته از آن ساختاری می‌سازد که با دیگر طبقات اجتماعی چه در قالب دولتی و چه خارج از آن، کاملاً متمایز است. بنابراین یک طبقه اجتماعی عبارت است از گروهی که در یک چارچوب تعریف شده حکومتی نوعی از همکاری را معمول می‌دارد که دستمایه شکل‌گیری اقتداری می‌شود که مبنای بروز اختلاف عقاید و آراء بشری شده، از تضاد انگیزشی عاملی برای ایجاد تفرقه می‌سازد. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که حاکمیت با برخورداری از چنین نگرش و دیدگاهی، چشم انداز روشنی را پیش رو می‌گذارد. نکته مزبور به این دلیل درست می‌نماید که بنیاد اقتدار یک دولت در تثبیت سیاست بی‌طرفی در قبال اختلافات و نزاعهای قومی و قبیله‌ای نهفته لاجرم بقای چنین حکومتی با ارعاب و تهدید، گره می‌خورد. بنابراین تضادهای انگیزشی منتج از پدید آمدن مقاومتی قهرآمیز بوده زمینه شکل‌گیری اعتراض به وضع موجود را فراهم کرده نوعاً در مواجهه با دولت مرکزی ترسیم شده رقم می‌خورد که به گونه‌ای بسیار طبیعی تضادهایی عقیدتی و اصولی شمرده می‌شوند. بر همین اساس یک تضاد انگیزشی که طی مراحل قهرآمیزی شکل گرفته باشد، نه تنها ضرورت یک حرکت انقلابی شمرده می‌شود بلکه تا زمانی که یک حاکمیت، از وجود دولت به عنوان پوششی برای پیشبرد اهداف پنهان سیاسی، بهره برداری می‌کند، می‌تواند توازنهایی را میان ساختار موجود و نگرش جهان میهنیان ایجاد کند.

حال این موازنه‌ها دارای چه ماهیتی است و چگونه با نگرش نئومارکسیستها و جهان میهنیان تطابق می‌یابد، سئوالی است که می‌تواند مد نظر قرار گیرد. نخستین توازن و هماهنگی در عملکرد افتراق‌آمیز و اختلاف برانگیز تضادهایی نهفته است که به آنها دامن زده می‌شود. چنین تضادهایی زمانی بروز می‌کنند که یک طبقه اجتماعی شکل می‌گیرد. اصولاً وجود سلسله مراتب طبقاتی و اجتماعی، این حق را به اعضای طبقات فرودست می‌دهد که در برخورد با دیگر طبقات اجتماعی بخصوص که در قالب ساختارهای تعریف شده‌ای بگنجند، ابتکار عمل قهرآمیزی را اعمال داشته از دستور العمل خاصی پیروی کنند. علیرغم اینکه ماتریالیسم دیالکتیک، علت غایی و سرانجام طبقه‌زدایی را روشن نساخته است، برای اینکه بتواند به اهداف عملی اقدامات مشخصی دست یابد، راه حلی از این دست را برای تضادهای انگیزشی ارائه می‌کند. چنین اصلی اینگونه تحقق می‌یابد که دستور العملی سیاسی، اجتماعی و جهانی برای طبقات فرودست انگاشته شده اجتماعی چنان رقم می‌خورد که این طبقات بتوانند برمبنای آن به منظور جبران کاستیهای اقتصادی ناشی از اعمال توسعه اقتصاد سرمایه داری، تضادی را ایجاد کنند و منازعات ناشی از پدیده اختلاف طبقاتی را بر مبنای نگرش کارگری و پرولتری، شکل دهند.

دوم اینکه تحریک و برانگیختن یک تضاد به طور اساسی نشأت گرفته از تجمع و هم سویی نخبگان اجتماعی بوده که در چارچوب نظامهای حکومتی وابسته یا دولتهای برجسته و متمایز، شکل می‌گیرد. به همین نحو، تبلور منافع چندملیتی اقتصادی، جایگزین تشکل مهارت‌آمیز گونه‌ای از حاکمیت می‌گردد که غیر قانونی می‌نماید و مسائل دولت و طبقات اجتماعی همزمان با ظهور چنین پدیده‌ای، شکل می‌گیرند. برغم اینکه ماهیت وجودی طبقه اجتماعی، در پیدایش و شکل‌گیری یک تضاد نقش دارد، نگرش طبقاتی به اصل برانگیختن تضاد معتقد است که چنین تضادی بر مبنای وجود محرومیتهای اقتصادی و مادیی ترسیم شده، شکل می‌گیرد که لزوماً منشأ آن می‌تواند حاکمیت دولتی نباشد بلکه نشأت گرفته از حرص و آز بی‌پایان سرمایه‌داری شهر آیینی (بورژوازی) وابسته (کمپرادور) و پیدایش و ظهور طبقاتی

باشد که بهره‌برداریهای اقتصادی از آنها دستمایه شکل‌گیری تضادهایی در سطح جامعه جهانی می‌شود. تضاد انگیزشی می‌تواند در قالب یک مقاومت اجتماعی یا یک رویارویی و مواجهه مستقیم مقاومت آفرین در برابر دولت یا در قبال منافع چند ملیتی، شکل گیرد ولی در عین حال چنین تضادی را می‌توان پاسخ یا واکنشی به اختلافها و شکافهای اجتماعی شمرد که به دنبال تأمین منافع طبقات فرادست جهانی و در جهت خدمت به ساختار نظام بین‌الملل ایجاد گشته، بر مبنای اصول آن اداره می‌شود.

با در نظر گرفتن ارزشهای همسانی برای هر دو نگرش، طبیعت جدایی طلب تضاد و انگیزه‌های ایجاد آن توسط یک حاکمیت، می‌تواند توازنهای بیشتری را در اصول تضاد انگیزشی در قالب پاسخگویی به فشارهای ساختاری، ایجاد کند که چنین اقداماتی به نوعی یک انقلاب و به تعبیری گونه‌ای از هماوردخواهی با حاکمیت دولت، شمرده می‌شود. از آنجا که به یک ساختار دولتی به عنوان ابزار تأمین کننده منافع اقتصاد جهانی که پی آمد تبانی و سازش با نخبگان حکومتی است، نگریسته می‌شود، دولت بر اثر اعمال راه کار فوق الذکر، در سطح جهانی، ساختاری نامشروع قلمداد می‌گردد. به هرحال در عین اینکه وجود دولت محملی جهت اعمال قدرت به منظور ادامه حیات و بقا در نظام رو به رشد و توسعه سرمایه داری جهانی، شمرده می‌شود، ساختار و شاکله آن نخست دستاویزی برای ایجاد زمینه شکل‌گیری مواجهه سیاسی طبقات اجتماعی می‌گردد و سپس بهانه‌ای می‌شود برای برانگیخته شدن یک تضاد سیاسی.[۳۸] اعتراض سیاسی اجتماعی قهرآمیزی که خاستگاهی اقتصادی داشته باشد و علیه حاکمیتی شکل بگیرد که دارای منافعی در نظام سرمایه داری جهانی است و از چتر حمایتی آن بهره‌مند می‌گردد، خود زمینه ساز تکوین و پیدایش یک تضاد می‌شود. گذشته از این نکته، چون شکل‌گیری منازعه زاییده اختلاف نگرش بر سر تعریف تضاد است، نمونه و الگوی تضاد انگیزشی مبتنی بر شکل‌گیری فرضیه آگاهی طبقاتی، نه تنها هدفدار که گریزناپذیر به نظر می‌آید.

38. Immanuel Wallerstein, "***Culture as the Ideological Battleground***" in Micchael Featherstone, Fd., Op.Cit., p. 47.

آنچه تاکنون مطرح شده بر مبنای تئوری و اندیشه‌شناسی، در برگیرنده نکاتی است که نگرشهای اختلاف برانگیز واقع‌گرایان و کثرت‌گرایان را از یکدیگر متمایز می‌سازد. برانگیخته شدن یک تضاد هیچگاه تنها به معنای ابزارگونه ساختن یک منازعه و مخاصمه نبوده نمی‌توان آن را فقط بر این اساس تعریف کرد که بازیگرانی به صرف برخورداری از یک فرصت اعتقادی با بهره‌گیری از اصل برابری حقوق و تبعیت از اصول و دستورالعملهای بازی، می‌توانند از امکان ایجاد یک منازعه و برانگیختن یک تضاد، برخوردار شوند. اگر ساختار همین نظام بین‌الملل موجود، موجب پیدایش انشعابی گردد و از نظر ساختار اجتماعی دو دسته سلطه‌گر و سلطه‌پذیر را به وجود بیاورد، در چنین افتراقی، سمت و سوی جهت گیریهای دولت و نظام بین‌الملل را لحاظ نکند، ابزار سنجشی که برای تعریف و تبیین چنین تضادی بکار گرفته می‌شود، زیر سئوال خواهد رفت. این موضوع نشان می‌دهد که چرا الگوهای برانگیختن تضاد در نگرشهای واقع‌گرایی و کثرت‌گرایی /کارکردگرایی از دیدگاهی مفهومی پیوسته ثابت و یکنواخت است، در حالی که اصولاً تضاد، سعی دارد یک موازنه قوا را ایجاد کند و یا تلاش دارد انحرافاتی را بنمایاند که در چارچوب همکاریها و همبستگیها، شکل می‌گیرد. از سویی دیگر، مفاهیم اجتماعی قوم، طبقه، جامعه و فرهنگ بطور ماهوی از نظر جامعه جهانی و نگرش جهان‌گرایی، تعریف دقیقی نشده مصادیق آنها همچنان نامشخص و مبهم است.

چنین می‌شود که تضادها بر اساس دو نگرش یاد شده دستمایه پیدایش حرکتهای انقلابی مبتنی بر اعتقاداتی می‌گردند که با مفهوم ثبات یا نظم موجود ناسازگاری داشته این گونه تعبیر و تبیین می‌شوند که تنها ابزار اعمال تغییرات سیاسی اجتماعی بوده می‌توان با بهره‌گیری از آن، عدم توازنهای موجود در ساختار فعلی نظام جهانی را تصحیح کرد. در حالی که نظم دولتی و بین‌المللی دارای ویژگیهای قهقرایی و بازدارنده‌ای هستند، تضاد از توانمندیهای تصحیحی توسعه یافته‌ای برخوردار است. به هر حال چون نگرش جامعه جهانی و دیدگاه جهانمدارگرایان، در مورد چنین موضوعی مشترک بوده اصل حاکمیت را بر اساس روابط بین‌الملل، منفی ارزیابی می‌کنند، این دو نگرش فضایی را نه تنها برای ایجاد ارتباط میان تضاد اجتماعی و تضاد موجود

در ساختار نظام بین‌الملل، فراهم می‌کنند که توجه ما را به علل و انگیزه‌های بروز چنین تضادهایی در سطح جوامع بشری معطوف می‌دارند. تضاد، چه خاستگاهی قومی و قبیله‌ای داشته باشد و چه انگیزه‌ای اقتصادی در پس آن نهفته باشد، عکس العمل و واکنش گروههای واخورده اجتماعی، شمرده می‌شود؛ گروههایی که در مورد مسایلی اختلاف نظر دارند که ساخته و پرداخته محیط زندگی آنان بوده، فضای موجود در ایجاد آنها نقش عمده‌ای را ایفا کرده است. چون قواعد بازی افراد ستمدیده متفاوت از اصول بازی گروههای فشار است، بر این اساس برانگیخته شدن تضاد به منظور پی‌ریزی و ایجاد ساختارهای نوین اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شکل می‌گیرد و برای اعمال چنین راه کاری و بنیاد نهادن نظمی نوین که بتواند جایگزین نظم موجود گردد، تلاش می‌شود قواعد و اصول سازنده‌تری را از طریق پی‌ریزی یک تضاد تبعی، که پی آمد طبیعی چنین خواستی است، ایجاد کرد.

به هرحال، از هم گسستگی و تجزیه پدیده برانگیختن تضاد و تقسیم آن به عوامل ترکیبی اقدامات اجتماعی و راه کارهای سازمان یافته می‌تواند حدود و ثغور اختلافات حساسیت برانگیزی را که نشأت گرفته از تکوین نگرش فرادولتی جامعه جهانی و جهانمدارگرایان است، روشن ساخته، رهیافتی را که مبتنی بر فرهنگ و اصل برانگیختن تضاد است، رقم زند. همانگونه که پیشتر اشاره شد، چون برانگیختن تضاد در رهیافت جامعه جهانی نشأت گرفته از انواع و گونه‌های مختلف اعمال فشار یک حاکمیت است، توجه به ترکیب اجتماعی سیاسی گروههای تحت فشار، بسیار حائز اهمیت می‌نماید. به طور دقیق‌تر، نیازهای انسانی و قومی یک گروه اجتماعی و حساسیتهای فرهنگی آن، انگیزه‌های عمده و اصلی شکل دهنده یک مبارزه سیاسی اجتماعی را رقم می‌زند. چنین مبارزه‌ای به منظور به رسمیت شناخته شدن حقوق فرهنگی و فردی گروه مورد نظر، صورت می‌گیرد. با این وجود باید گفت چنین حساسیتهایی بدون هیچ تردیدی می‌تواند بر راه کارهای پیدایش و ترسیم یک تضاد اثر گذاشته، روشهایی را که بر اساس آن بتوان گروههای اجتماعی کوچکی را پی‌ریزی کرد، اعمال و نیروهای سیاسی مبارزی را شکل داد که برای مبارزه با فشارهای اعمال شده توسط اقتدار یک حاکمیت، ضروری و لازم می‌نماید.

از سویی دیگر، تضادها از دید جهانمدارگرایان، بر اساس پاسخ به تحریکاتی که به واسطه تأمین منافع اقتصادی بین‌الملل یا نمایندگان چنین منافعی، اعمال می‌گردد، شکل گرفته، تکوین می‌شوند. دولتها بر مبنای منافع فرهنگی خود، اقدامی را معمول نمی‌دارند بلکه اقدامات آنها در پاسخ به شکل‌گیری اهداف یک طبقه، رقم می‌خورد. توجه به این نکته از آن روی حائز اهمیت است که نفس پیدایش یک تضاد یا برانگیخته شدن آن به واکنشها، تحریکات و عکس‌العملهای درون دولتی محدود نمی‌شود بلکه چنین تضادی بطور گسترده و چشمگیری از شکل‌گیری انگیزه‌های پیدایش منازعاتی نشأت می‌یابد که برای رویارویی با نمادهای اقتصاد بین‌الملل رقم خورده علت اصلی تبلور چنین تحریکاتی شمرده می‌شود. بنابراین، فرهنگ را از آن روی نمی‌توان علت العلل و انگیزه اصلی پیدایش یک تضاد شمرد که تحریکاتی از این دست که دارای صبغه‌ای فرهنگی نیز هست، متوجه گروههای ستمدیده قومی نمی‌شود بلکه برآمده از تداول فشارها و اقدامات قهرآمیز اقتصادی است. بر همین اساس باید گفت بنیاد فکری یک تضاد، ریشه در نظام بین‌الملل داشته بر اساس آن، یک طبقه اجتماعی می‌کوشد حتی بطور غیر مشروعی، دولت را مورد مراقبت و کنترل قرار دهد.

می‌توان نتیجه گرفت که جامعه جهانی چنین می‌پندارد که تضاد بر اساس وجود گروهها و فرهنگهای تبعی شکل گرفته تداول حساسیتها بدون هیچ تردیدی می‌تواند بر راه‌کارهای پیدایش، تکوین و ترسیم یک تضاد، اثر بگذارد. راه کارهایی که بر اساس آن گروههای کوچک اجتماعی تکوین می‌یابند و نیروهای سیاسی یک مبارزه را شکل می‌دهند به منظور اعمال فشار علیه حاکمیتی رقم می‌خورند که فشارهایی را در گستره جامعه، اعمال می‌دارند. به همین صورت بنیادهای فکری تضادی که در نظام بین‌الملل طبقات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار می‌دهند، از نظر دولتها، مشروعیت ندارند. از سویی دیگر، در جامعه جهانی الگوی تضادی که در فرهنگها و گروههای تبعی برانگیخته می‌شود، به عرصه بین‌الملل کشیده می‌شود.

ج) حل و فصل تضاد در نظریه روابط بین‌الملل

۱ـ سنت واقع‌گرایی حل و فصل تضاد

نخستین ویژگی تضاد توافقی یا حل و فصل تضاد، بر اساس ماهیت وجودی واقع‌گرایی شکل گرفته طبیعت و اصول آن بر این مبنا ارزیابی می‌گردد که به جوهره نظامی گری مورد استناد حل و فصل منازعات، توجه داشته باشد. با بهره‌گیری از مفاهیم توسعه یافته قدرت و جغرافیای سیاسی، به عنوان نقطه شروع یک درگیری و منازعه، برای هر تضاد و اختلافی، برنده و بازنده‌ای وجود دارد. وقتی که ملتها درگیر جنگ و نزاع می‌گردند، به گونه‌ای طبیعی و بدیهی مبانی و پایه‌های تکوین یک تضاد توافقی یا حل و فصل منازعه نیز، پی‌ریزی می‌شود. شکل‌گیری چنین پدیده‌ای، زمانی تحقق می‌یابد که یک دولت یا متحدان آن، خواستار پایان بخشیدن به مناقشه مورد نظر شوند. هنگامی که تعامل، مذاکره، مصالحه و میانجیگری میان دو طرف درگیر شکل بگیرد، خط‌مشی اعمال روشهایی از این دست، با بهره جویی از قدرت و اتکای به نیروی نظامی و ساختارها و شاکله‌های سیاسی، توسط یکی از طرفین علیه طرف دیگر، رقم خورده پی‌ریزی می‌شود. تضادهای ایجاد شده هیچگاه به وسیله راه کارهای از پیش تعیین شده‌ای یا روابط دوجانبه‌ای، حل و فصل نمی‌گردند بلکه منازعات با اعتراف به پیروزی نظامی یکی از دو طرف مقابل و به رسمیت شناخته شدن آن، امکان‌پذیر شده اتحادی نوین و توازن قدرتی جدید رقم می‌خورد. به همین جهت، اصل پذیرفته شده تضاد توافقی که بنیان و اساس تدوین یک میثاق می‌گردد بر این نکته تصریح دارد که در هر تضادی برندگان و بازندگانی وجود دارند و این واقعیت اساس و بنیان فرضیه‌ای را می‌گذارد که بر مبنای آن می‌توان زمینه‌ای را برای تأمین ثبات و امنیت ایجاد کرد و امکان دستیابی به اصل احتراز از تضاد را در نظام بین‌الملل فراهم آورد.[۳۹] غیر ممکن می‌نماید بدون پذیرش و تصریح چنین مفهومی، دستاوردهای مشترکی را رقم زد و برندگان و بازندگان یک بازی را مشخص ساخت. به همین نحو هم نمی‌توان بدون توجه به مبنایی از این دست، دستاوردهای طرف برنده را رقم زد. برنده‌ای که با بهره‌گیری از توازنهای نوین قدرتمداری

39. Keohane, Op.Cit., pp. 136-137.

و تعیین متحدان جدید عرصه بازی و شکل‌گیری نظامهای نوساخته حکومتی، توان حل و فصل یک تضاد را یافته به عنوان قدرتی نوظهور، جلوه می‌کند.

با وجود اینکه وظایف ساختاری و ترتیبات نظامهای بین‌المللی برای ایجاد همکاری، تبیین گشته است، چنین نمادهایی، فرع بر تضادی می‌گردند که ملتها را در برابر یکدیگر قرار داده مشارکت آنها را در حل و فصل تضاد، چندان برجسته و متمایز نمی‌سازد. برای اینکه بتوانیم چشم انداز روشنی را از حل و فصل منازعه گروههای متخاصم ترسیم کنیم که منبعث از شکل‌گیری ساختارها، سازمانها و مؤسسات پایه‌گذاری شده توسط قدرتهای برتر است؛ باید بر مبنای چنین تعاملی، اصل احتراز از تضاد را پی‌ریزی کرد و همکاری را جایگزین اختلافاتی ساخت که زمینه ساز شکل‌گیری منازعات می‌گردد. تضاد، بر اساس تفکر و اندیشه ثبات مبتنی بر نظام سلطه، تنها از طریق حصول پیروزیهای قدرت برتر و پیشنهاد چنین سلطه‌ای در زمینه اعمال همکاریهای اقتصادی، سیاسی و نظامی به متحدانش برای کسب منافع مورد نظر، می‌تواند حل و فصل گردد. چرخه تضادها و منازعات نظامی که دستاوردهای آشکاری دارد و منتهی به تسویه منازعات می‌شود، به وسیله و بر مبنای پی‌ریزی اتحادها و همبستگیهایی که موازنه قوا را، رقم می‌زنند؛ شکل گرفته سود و زیانهای منتج از منازعات را مشخص ساخته به همین صورت موجب بروز مراحل مختلف همکاری شده همانند تعامل نظام بین‌المللی با یک سلطه برتر، اقداماتی را معمول می‌دارد که طبیعتاً عکس العمل این نظام به منازعاتی شمرده می‌شود که نشأت گرفته از رواج تنشهایی در ساختارهای مشخصی از نظامهای حکومتی است.

ساختارها، همکاریها و ثباتهای نشأت گرفته از نظام سلطه و پدیده‌های مرتبط یا حاکمیت سیاسی یک دولت زمانی اهمیت می‌یابند که تضادهای موجود حل و فصل گشته روابط نوینی در قالب نظامهای بین‌المللی رقم خورده راه کارهای احتراز، توافق و حل و فصل چنین تضادهایی، شکل گیرد. مراحل تسویه و حل و فصل یک تضاد را می‌توان بر اساس "اصل پذیرفته شده‌ای" مشخص ساخت؛ اصلی که معتقد است درگیریهای نظامی دولتها را نمی‌توان تا زمانی که هزینه‌های تحمل چنین نزاعی در یک سوی درگیری یا هر دو سوی آن غیر قابل تحمل

باشد، حل و فصل کرده به یک توافق دست یافت. ایجاد باور لزوم دستیابی به چنین توافقی تنها راه حل ممکن شمرده می‌شود.[۴۰] البته منطق چنین فرضیه‌ای بسیار روشن و ساده است. واقعیت این منطق در این نکته نهفته است که قدرتمداری، سر منشأ بروز تضادهای داخلی است. هنگامی که حاکمیتی بین‌المللی که توان تأمین منافع دولتهای درگیر در یک تضاد را دارد، در صحنه حضور نداشته باشد، طرفهای درگیر، این حق را به خود می‌دهند که منازعه موجود را تا آخرین نفس ادامه دهند. بنابراین تضاد بر اساس نگرش هر قدرتی که وابسته به نظام بین‌الملل باشد، پدیده‌ای عینی و یکپارچه بشمار می‌آید که طرفهای درگیر در آن، که اختلافی کمّی در مورد منابع قدرت دارند، حق طرح دعوی را برای خود قایل هستند. بنابراین، ملاحظات قدرتمداری، بطور عمده عامل اصلی تصمیم‌گیری درباره یک نزاع و حل و فصل آن شمرده می‌شود.

بطور خلاصه چون دولتهای موجود، ساختارهایی را برای حل و فصل منازعات خود در نظر گرفته مواردی را پی‌ریزی می‌کنند که ریشه در حاکمیت آنها دارد و با نظام بین‌الملل هماهنگ است، بر اساس چنین راه کاری توسل به تضادهای توافقی یا حل و فصل منازعات، منطقی‌تر می‌نماید. برغم تجاوزکار بودن طبیعت بشری، ابزارها و اندازه‌هایی جایگزین مفهوم قدرتی می‌شود، که یک حاکمیت آنها را به کار می‌گیرد. هرچند که بهره‌گیری از ابزارهای تهدید و ارعاب برای حل و فصل یک تضاد، به منظور دست یافتن به نتایج دلخواه، آسانتر و سهل الوصولتر می‌نماید.[۴۱] برای دولتی که می‌خواهد تضادهای ناشی از اعتقادات و مشربهای مختلف سیاسی اجتماعی یا رفتارهای مختلف را مهار کند، اعمال تهدید و ارعاب نقشی اساسی و مدارگونه در شکل‌گیری تضادهایی می‌یابد که هدف از آنها تأمین منافع و منابعی است که امتیازهای ویژه یک دولت شمرده شده پشتیبان اصل حاکمیت آن دولت به شمار می‌آید. ساختارهایی که می‌تواند رفتارهای اجتماعی را مهار و تنظیم کند، در صورت نیاز می‌تواند زمینه‌های مستعدی را نیز برای بارووری توافقات، حتی اگر لازم باشد با اعمال زور و تهدید، فراهم کند.

40. Burton, Op.Cit., p. 88.
41. Burton, in Azar and Burton, Op.Cit., pp. 112-113.

چنین اصلی در سایه بررسیهای واقع‌گرایانه، هنگامی که تقابل، مواجهه و درگیری افراد و حاکمیت، رخ می‌دهد، بسیار آشکار و روشن می‌گردد. چون ماهیت حاکمیت و ساختارهای سیاسی مرتبط با فرد و جامعه مبتنی بر فراگیر ساختن ارزشهای فردی به منظور تطابق با ارزشهای ساختاری است، تضادهای موجود در زمینه اصول و ارزشها می‌تواند بستر مناسبی را برای برآشفتن و بی‌محتوا ساختن اصل اجتماعی حاکمیت بوجود آورده دولت راگرفتار آشوب، بی‌نظمی و هرج و مرج داخلی ساخته زمینه را برای دخالت دولتهای دیگری که مترصد گسترش و توسعه دامنه قدرت خود می‌باشند، فراهم آورده این امکان را پدید آورد که دولتهای مزبور بتوانند کام خود را از ناکامی دیگران شیرین کنند. وجود تضاد فی حد ذاته بیانگر و نشان دهنده عدم توفیق یک حاکمیت در ارائه راه حلی مناسب یا امحای انگیزه‌های تهاجمی طبیعت بشری بوده روشها و راه‌کارهای اتخاذ شده می‌تواند منتج از اعمال ارعاب و تهدیدی باشد که مبتنی بر معیارهای قانونی است. البته اتخاذ چنین روشهایی موجب زیر سئوال رفتن اصل حاکمیت موجود می‌شود. در عین حال پی آمدهای یک تضاد دیرپا و ماندگار دستمایه شکل گرفتن این واقعیت می‌گردد که احزاب و گروههای دیگر، راه صعب العبوری را در پیش گرفته بهای سنگینی را برای گذر از آن، می‌پردازند. تا زمانی که حاکمیت از روشهای تهدید و ارعاب بهره می‌گیرد، راه حلهای ارائه شده بطور گریزناپذیری بر معیارهای کیفری مبتنی خواهد بود. تضادهایی که با استفاده از چنین روشهایی تسویه گردند، زمینه بروز تضادهای دیگری را در آینده کاهش می‌دهند. با اشاره به ابزارهای تهدید و ارعابی که حاکمیت از آن بهره می‌گیرد خاطر نشان می‌شویم که دولت درکنار برخورداری از حق حاکمیت می‌تواند از طریق اعمال و ایجاد ساختارهای قانونی به معیارها و ارزشهای سازمان یافته‌ای تمسک یابد.[۴۲]

۲ـ کثرت‌گرایی و نقش همکاری رژیمها

با توجه به اهمیت همکاریها و رژیمهای موجود در قالب وابستگیهای متقابل و

---

42. Ibid., p. 112.

درآمیختگیهای چند جانبه روابط بین‌الملل، بر اساس چنین معیارهایی، دو راه کار برای حل و فصل تضاد وجود دارد. اصولاً شکل‌گیری و برانگیخته شدن یک نزاع، نتیجه ناتوانی و کوتاهی یک حاکمیت برای احتراز از تضاد شمرده می‌شود.

الگو و راه کار نخست این است که شکل‌گیری منازعه، موجب تزلزل رژیمها و ترتیبات مبتنی بر همکاری نمی‌گردد. تضاد فی نفسه، اقتدار حاکمیت و ترتیبات همکاریها را مورد سئوال قرار نداده به هماوردخواهی با آن بر نمی‌خیزد. نمونه‌های مختلف تضاد می‌تواند نشأت یافته از تداول اختلاف نظرهای اقتصادی باشد. مواردی چون نزاعهای تجاری و درگیریهای بازرگانی ناشی از اختلاف سیاست گذاری در چنین زمینه‌هایی است. تا زمانی که بتوان به توافقی در مورد اصول همکاری و اعمال سیاست‌های تجاری دست یافت، امکان دستیابی به یک تفاهم یا حل و فصل تضاد و تسویه نزاع وجود داشته چنین راه حلهایی از طریق میانجیگری، مذاکره و تعامل، قابل حصول است. با اعمال روشهایی از این دست، می‌توان برای زدودن و از میان برداشتن سوء تفاهمها و سوء تعبیرها اقداماتی را معمول داشته و این انتظار را داشت که دو طرف بر اساس روح همکاری با موضوع برخورد کنند.

عناصر راه حل ارائه شده توسط چنین نگرشی، متفاوت از تفسیرها و نگرشهای واقع‌گرایان است. در زمینه قدرتمداری باید به این نکته اشاره کرد که همکاری مورد نظر می‌تواند در قالب نظامهای بین‌المللی و هماهنگی با راه کارهای آن، دست دهد. در جایی که بر اساس اعمال قدرت، تضادی شکل بگیرد، می‌توان به منظور تصحیح خطاها، منافع مشترک را لحاظ کرده در جهت زدودن سوء تعبیرهای ناشی از عدم درک صحیح مفاد قراردادهای موجود و اطلاعات تبادل شده، گام برداشت. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که مراحل شکل‌گیری موفقیت‌آمیز حل و فصل یک تضاد می‌تواند از طریق مشارکت افراد غیر دولتی رقم خورده نتایج عایده در جهت تقویت نظامها و عناصر شکل دهنده روح همکاری به کار گرفته شود و موجبات بروز سوء تفاهمها از میان برخیزد. تضادهایی از این دست شایعترین و متداولترین نوع منازعه بوده می‌توان آن را تضاد منافع یا تعدیل هم نام گذاشت. راه حلهای چنین منازعاتی نوعاً در

خدمت تصویب یا تأیید مراحل شکل‌گیری قرار می‌گیرد که سوء برداشتهای آن دستمایه برانگیختن تضاد می‌گردد.

الگوی دوم اینکه هرچند نگرش و رهیافت کثرت‌گرایی / کارکردگرایی به پدیده برانگیختن تضاد یا ایجاد منازعه و درگیری، مبتنی بر این اصل است که چنین تضادهایی تنها برخاسته از سوء تفاهم یا سوء ارتباط دولتهاست، بر اساس مبانی اعتقادی چنین نگرشی این احتمال وجود دارد که بروز تضادهای مزبور موجب زیر سئوال رفتن همکاریهای دو جانبه‌ای گردد که بر مبنای تعمیم راه کارهای حل و فصل منازعه، رقم خورده است. زمانی فضای فکری چنین تضادهایی می‌تواند شکل گیرد که نمادها و پدیده‌های مرتبط با آن به صورت درهم تنیده‌ای بر مبنای سوء برداشتها و تداول ارتباطهای نامناسب، به وجود آمده حل و فصل آنها از طریق اعمال راه کارهای ملی و فراملی و یا روشهای متداول و معمول همکاری، میسر نگشته باشد. چون نقش برجسته ایدئولوژی بر اساس مکتبهای موجود در ترسیم چنین راه کارهایی چندان لحاظ نگردیده است. شکست راه حلها و روشهای مبتنی بر حل و فصل یک تضاد بر اساس قواعد ترسیم شده بازی، می‌تواند ناشی از عوامل تکنیکی باشد. این واقعیت دستمایه ارائه راه حلی می‌گردد که طی بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

نخست اینکه ضرورت دارد حل و فصل تضاد و منازعه را در چارچوب قالبهای دولتی مورد بررسی قرار داد تا مشخص شود که چنین منازعاتی بطور اصولی نشأت گرفته از تضادهایی است که بر مبنای اصل تجزیه یا ادغام رقم خورده‌اند. چون دولتها و حکومتهای لیبرالیستی امکان تقسیم اجتماع را به طبقات مختلف، گروههای متفاوت و بخشهایی که دارای فرهنگهای گوناگونی هستند[۴۳] فراهم می‌کنند؛ قدرتهای منبعث از کثرت‌گرایی که امکان ارتقای حاکمیت، ساختارهای ضروری و قوانین و ارزشهای مختلف را به وجود می‌آورند، جایگاه خود را باز می‌یابند. با این همه درآمیختگی ارزشهای اجتماعی بر اساس کثرت‌گرایی سیاسی اجتماعی، مباحثی را که بر مبنای چنین داده‌هایی شکل گرفته باشند، به این دلیل تخطئه می‌کنند که

43. Coser, Op.Cit., p. 41.

ساختارها و اصول شکل دهنده تضادهای اجتماعی در عین اینکه زمینه را برای بروز چنین تضادهایی آماده می‌سازند؛ خود، اصول پذیرفته شده جامعه مدنی و حکومت لیبرالیستی را که مبتنی بر اصل انعطاف پذیری است، مورد تهدید قرار می‌دهند. تحقق چنین امری به این معناست که تضادها در یک جامعه مدنی می‌توانند بر اساس قوانین مدنی، مورد میانجیگری قرار گرفته با ارائه راه حلهایی فارغ از دخالت حاکمیتهای مرکزی، مرتفع گردند.

۳ـ نقد رهیافتهای واقع‌گرایی و کثرت‌گرایی از حل و فصل تضاد

نخستین نکته‌ای که از اصل قدرتمداری در نگرش جامعه جهانی به حل و فصل تضاد، می‌توان برداشت کرد این است که قدرت نمی‌تواند عامل تعیین کننده‌ای برای حل و فصل منازعات شمرده شود. بنابراین نمی‌توان نتایج به بار آمده را حاصل جمع جبری صفر شمرد و یا برندگان و بازندگان چنین منازعاتی را بطور دقیقی مشخص ساخت؛ زیرا پی آمدهای موضوعاتی از این دست را، حل و فصلهای تبیین گشته‌ای مشخص می‌سازد نه قطعنامه‌های صادر شده. به عبارتی دیگر تا زمانی که یک راه حل برای همه "وجه مثبتی" نداشته مبتنی بر تعامل و تبادل اصول و مفاهیم اجتماعی "هویت، قومیت، به رسمیت شناخته شدن، مشارکت و توسعه" نباشد راه حل ارائه شده موقتی و گذرا شمرده می‌شود و چون چنین اقدامی پایدار نیست طبیعتاً نمی‌تواند همه اهداف و شرایط دلخواه را سازمان دهد[۴۴] زیرا اتخاذ چنین روشهایی نمی‌تواند معضلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گروههای قومی مختلفی را که دارای هویتهای متفاوتی هستند، پوشش دهد. گروههایی که تأمین منافع دراز مدت آنها، بیش از آنکه اعمال زور و تهدید را بطلبد نیازمند توجه ویژه است.

چون بوجود آمدن هر تضاد تازه‌ای بطور طبیعی واکنش به تضادی شمرده می‌شود که حکومت مرکزی آن را برانگیخته است، تبلور چنین منازعه‌ای را می‌توان نشانه شکست دولت در به رسمیت شناختن حقوق گروههای مختلف قومی و اجتماعی دانست. خمیرمایه و هسته

44. Azar, in Azar and burton, Op.Cit., p. 29.

نخست شکل دهنده یک تضاد توافقی و به عبارتی دیگر پایه ریزی یک راه حل، اعمال روشها و سیاستگذاریهای پیچیده‌ای را می‌طلبد. بطور مشخص، راه حلهای سیاسی باید به گونه‌ای ارائه گردد که طی آن همه گروههای اجتماعی با لحاظ شدن هویت صنفی آنان، نه تنها خدشه‌ای به استقلال شخصیت حقوقی آنان وارد نشود که راه حل ارائه شده دستمایه تقویت مبانی همکاری سیاسی گشته زمینه‌ای برای تحقق تضاد، رویارویی و رقابت، ایجاد نگردد. پی‌ریزی ساختارهای سازمانی و نظامهای حقوقی نوّ، می‌تواند پایه و مبنای تحقق این اهداف، قرار گیرد.

پایه و اساس حل معضل تضاد توافقی در نحوه شکل‌گیری یک نگرش به هویت صنفی و گروهی نهفته است. هویت صنفی را می‌توان در قالب فرهنگهای ثانوی، گروههای قومی، طبقات اجتماعی و ساختارهایی از این دست تعریف کرد آنها را بعنوان عاملی تعیین کننده برای حل و فصل منازعات یا تضادهای توافقی بشمار آورد. راه حلهایی که بر این مبانی ایجاد می‌شوند ساختارهایی را برای شکل‌گیری اقتدار سیاسی یک حاکمیت رقم زده به آن اعتبار و ارزش می‌بخشند. در حالی که نگرش واقع‌گرایی به مسأله تضاد توافقی، بر مبنای استفاده از قدرت و اعمال تهدید، شکل می‌پذیرد، دیدگاه جامعه جهانی این است که حل و فصل منازعات باید بر اساس تبلور نوینی از "مجموعه ارتباطاتی" که نشأت گرفته از "خویشتن داری" است؛ رقم بخورد.[۴۵]

بنابراین بر اساس نظریه واقع‌گرایی به جای ارزشهای کمّی که بر اساس قدرت نظامی و نتایج اندک آن به هنگام تبلور یک منازعه دست می‌دهد، باید عوامل کیفی را نیز در چنین زمینه‌ای لحاظ کرد. فضایی راکه اصل حل منازعات به وجود می‌آورد از آن روی پر اهمیت تلقی می‌شود که اصولاً چنین فضایی، مراحل شکل‌گیری یک راه حل را باز نمایانده مفاهیم، سمت‌یابی و جهت گیریهای آن را مشخص می‌سازد. در مقایسه با چنین دیدگاه تکامل یافته‌ای، نگرش جامعه جهانی به اصل تضاد تغییر یافته‌ای که منبعث از احتراز از تضاد یا برانگیختن آن است و توسط مقامات حاکم شکل می‌گیرد، در این نکته نهفته است که راه حل مناسبی از این

45. J. R. Groom. "***Problem Solving in International Relations***" in Azar and Burton, Ibid., p. 89.

دست، می‌تواند از طریق اعطای امتیازاتی به اقلیتهای قومی و گروههایی که تاکنون حقوق آنان نادیده انگاشته شده است، محقق گردد.

تضاد تغییر شکل یافته، همان ارزشی را رقم می‌زند که طی مراحل شکل‌گیری یک راه حل، مجموعه ارزشهایی را متبلور می‌سازد و همانند تضاد پایان یافته‌ای عمل می‌کند. چنین پدیده‌ای به این دلیل عینیت می‌یابد که اصل پایان گرفتن یک تضاد و منازعه بطور اساسی متضمن نهایی شدن ساختاری است که منازعه مورد نظر را پایه گذاری کرده است. چنین پدیده‌ای را می‌توان اینگونه بررسی کرد که:

قوانین و مقررات جدید به گونه‌ای تدریجی شکل گرفته جایگزین قوانین قدیمی گشته بهینه می‌شوند... (بنابراین) تضاد همانند محرکی برای تدوین قوانین تازه و نو، عمل کرده آنچه درباره جنگ و جدال فرهنگی اظهار شده در واقع بیانگر این واقعیت است که پدیده‌ای از این دست همانند تیغ دو دمی عمل کرده در بسترهای فرهنگی منازعاتی را بر می‌انگیزد که دستمایه ظهور ساختارهای قانونی جدیدی در شرایط نوظهوری می‌شود. [۴۶]

ممکن است مراحل انتقال یک تضاد توسط گروههایی صورت گیرد که شکل و فضای نزاع مورد نظر و قوانین متعلق به آن را که مبنای بررسی نزاع مورد بحث است، تغییر داده یا اینکه در صدد برآیند در روابط کلی حاکم بر گروههای منازع، تغییری بنیادی ایجاد کنند. مراحل شکل‌گیری یک تضاد انتقالی، می‌تواند بر اساس همکاری و تلاش گروههایی صورت پذیرد که برای دستیابی به راه حلی که زمینه‌های همکاریهای فراگیر آینده را، به منظور پایان بخشیدن به هرگونه سوء تفاهم موجود میان گروههای درگیر، فراهم آورد، جد و جهد و تلاش می‌کنند. بطور طبیعی فرضیه تضاد انتقالی این اصل را مطرح می‌سازد که تضادهای موجود در درون یک حاکمیت می‌تواند از شکل و هیأت تضادهای عقایدی و ارزشی که ریشه دار و پای بر جا می‌نمایند، به تضاد منافع تغییر یابد؛ زمینه‌ای را برای امکان تغییر اهداف و سیاستگذاری گروههای متخاصم (مثلاً

46. Coser, Op.Cit., p. 124.

گروههای قومی) فراهم آورده بیش از پیش آن را قابل بحث و مذاکره سازد.

چنین نقدهایی از واقع‌گرایی به طبیعت ساختاری و مبانی شکل دهنده تضاد معطوف بوده، عوامل، مسائل شکل دهنده و منافع مطرح در یک تضاد و منازعه بین‌المللی را مورد توجه قرار داده، به تغییراتی که در گذر زمان برای چنین پدیده‌ای روی می‌دهد بذل عنایت کرده پی آمدهای تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه‌های بشری و گروههای اجتماعی درگیر با حاکمیت را لحاظ می‌کند.[47] تضاد انتقالی در چنین رهیافتی ممکن است تنها راهی بشمار آید که بر مبنای آن می‌توان تضادهای ایدئولوژیک و اعتقادی و نزاعهای ارزشی را از طریق "بازیگران عرصه انتقال" یا "شکل‌گیری مشروعیت بازیگران جدیدی" که از نظر کیفی بر تضادها تأثیر می‌گذارند؛ پایه ریزی کرد "قاعده‌های بازی بنیان گذاری یک ائتلاف" را بنیان گذاشت و با اعمال چنین راه کاری تضادها را به عرصه و پهنه گسترده فضای اقدامات سیاسی کشاند داد و ستدی را در این زمینه معمول داشت.[48]

این رهیافت موجب بروز اصل چشمگیری می‌شود که می‌توان آن را در قالب نگرش جامعه جهانی به مسأله تضاد توافقی، مطرح ساخت. ما، به این باورداشت اشاره کردیم که راه حل و فصل یک تضاد، زمانی می‌تواند قرین موفقیت باشد که مبتنی بر ارائه راه کارهای سیاسی معینی بوده بر چنین مبنایی، دولت اقلیتهای قومی و گروههای اجتماعی را به رسمیت شناخته این امکان را فراهم کند که تضادهای ارزشی به تضاد منافع تبدیل گردند. بی‌شک اگر دولت چنین زمینه‌ای را ایجاد نکند، تضاد مورد بحث در باتلاق تقابل ماهیتی ارزشها فرو خواهد ماند و حاکمیت ناچار از اعمال زور و قدرتمداری گشته مواجهه و رویارویی مستمری شکل خواهد گرفت و حاکمیت ناچار از تقابل با گروههای اجتماعیی می‌شود که در پای بندی به ارزشهای خود اصرار ورزیده، زمینه‌ای سیاسی را برای طرح آن ایجاد خواهند کرد.

---

47. Raimo Vayrynen, "*To Settle of to Transform? Perspectives on the Resolution of National and International Conflicts*" in Raimo Vayrynen, Ed., New Dirrections in Conflict Theory: Conflict Resolution and Transformations." [London: Sage, 1991] p. 6.
48. Ibid., p. 6.

درست در چنین مقطعی است که فرضیه‌ای سر بر می‌آورد: اگر پی گیریهای مکرر حاکمیتی برای برانگیختن یک تضاد قومی موجب تغییر عوامل شکل دهنده آن تضاد و منازعه گروهی نگردد، زمینه‌ای برای به رسمیت شناخته شدن همکاریهای سیاسی اجتماعی آماده نشود، تضاد مزبور بقوت خود باقی خواهد ماند و سرانجام به شکل یک معضل سیاسی منطقه‌ای بروز کرده راه را برای دخالت قدرتهای خارجی که اهداف متفاوتی را دنبال می‌کنند، هموار خواهد ساخت.

وجود چنین وضعیتی این ضرورت را برای جامعه جهانی ایجاد خواهد کرد که بر ضرورت پایان بخشیدن به تضاد، تأکید ورزیده راه کاری از این دست را مبنایی برای تضادی توافقی بشمارد که می‌توان آن را نزاعی "داخلی" بشمار آورد. همزمان با تأکید ورزیدن بر امحای یک تضاد در مراحل ابتدایی شکل‌گیری آن، علاقمندی و توجهی به "مراحل گسترده تغییر نیازهای اجتماعی" پدید آمده بسیاری از تضادهایی که راه حلی برای آنها پیدا نشده است "دیگر مورد علاقه و توجه قدرتهای بزرگ قرار نگرفته ضرورتی برای دخالت در آن نمی‌بینند."[۴۹]

می‌توان گفت بسیاری از مشکلات جاری سیاست بین‌الملل ریشه در "تغییر نظامهای داخلی" داشته شکست سیاست امحای کامل سرسختیها، مقاومتها و موارد غیر قابل حل، نشأت گرفته از به رسمیت نشناختن گروههای قومی و نژادی است. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که مطرح ساختن نمونه‌های حل نشده‌ای از تضادهای ارزشی که بر فضای بین‌المللی سنگینی می‌کند امحای چنین تضادهایی را غیر ممکن می‌سازد. ضروری می‌نماید برای فرونشاندن چنین منازعاتی شیوه‌های روزآمدی را اتخاذ کرد. لذا بر اساس رهیافت و نگرشهای تاریخی، طرح مجدد چنین مواردی مناسبت داشته هر زمان که فرصتی برای ارزیابی و بازنگری دست دهد، دولت و نظام بین‌الملل به گونه گریز ناپذیری با مسائل تازه و نوینی مواجه می‌شوند.

به همین طریق جهان‌گرایی و جهانمدارگرایی نیز در رهیافت خود برای ارائه راه حلی جهت یک تضاد، به عوامل تاریخی توجه دارند. با وجود اینکه شناخت ماهوی تضاد توافقی به

49. Burton, Op.Cit., p. 54.

دلیل اینکه بطور مبنایی بر اساس انباشت و کثرت سرمایه داری جهانی و تبیین تاریخی و دیالکتیکی آن شکل می‌گیرد و بطور معمول در بدنه‌های کاملاً سیاسی تعریف می‌گردد، مراحل تکوینی چنین تضادی بر مبنای شرایط عدیده‌ای تبلور می‌یابد که هنگام برانگیخته شدن یک تضاد و منازعه رقم می‌خورد.

نخستین و شاید مهمترین دلیل و ملاک شکل‌گیری یک تضاد، مفهومی است که از آگاهی طبقاتی دست می‌دهد. معتقدان به جامعه جهانی بر این باورند که اصل وجود تضاد طبقاتی به معنای تداول طبقات مختلف در جامعه است و وجود طبقات مختلف اجتماعی به معنای تداول تفاوتهای اقتصادی است و وجود تفاوتهای اقتصادی، سرمنشأ بروز تضادهاست. در عین حال تحرک برای دستیابی به یک راه حل و حتی حصول هرگونه پیشرفت موفقیت‌آمیزی در زمینه منازعات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که منافع مقرره سرمایه داری انبوه جهانی را به مخاطره می‌افکند، نیازمند برخورداری از انسجام طبقاتی، وحدت رویه و همگونی و همسویی استراتژیک است. منافع مقرره‌ای که سرمایه داری جهانی آن را بر اساس تأمین خواستهای اقتصادی چند ملیتی و اصول پذیرفته شده اشرافیت (هم درکشورهای مرکز و هم در سرزمینهای پیرامون) رقم زده است، تحقق چنین امری را مستلزم برخورداری از آگاهی طبقاتی می‌سازد. واقعیتهای عملی برخاسته از نابرابریهای ساختاری، نشأت گرفته از رواج سه سده سرمایه داری انبوه و ثروت اندوزی کلان بی‌حد و حصری است که اثرات آن در لایه‌های مختلف اجتماعی ته‌نشین شده، این مطلق‌گراییهای نظری را تکمیل کرده، موجب حاکمیت طبقاتی می‌شود که از نظر سلسله مراتب اجتماعی گروههای فرودست انگاشته شده، براساس شرایط اقتصادی و سیاسی خاصی امکان رشد یافته‌اند. برانگیخته شدن یک تضاد Conflict Provocation میان سرمایه داران و دیگر طبقات اجتماعی، ضرورت آگاهی از چنین تضادی را رقم زده موجب بروز و شکل‌گیری اقدامات سیاسی اقتصادی طبقه کارگر یا پرولتر علیه دولت گشته عواملی که این طبقه را به استثمار کشیده و نیروهایی که از ساختارهای دولتی برای بهره کشی از این طبقه و برخورداری از مشروعیت سیاسی و سازماندهی سرمایه داری جهانی، استفاده کرده‌اند، درگیر

چنین تضادی خواهند شد.

بر اساس رهیافت جهانگرایی و نگرش جهانمدارگرایان تحقق این امر موجب بروز وضعیت دوم تضاد توافقی Conflict Resolution می‌گردد که بحث زدایش دولت و به عبارت دیگر دولت‌زدایی را مطرح می‌کند. دولت بر اساس مبحث شناختی که در روابط بین‌الملل (همانگونه که از دید جامعه جهانی) مطرح است، یا استثمارگر است و مشروعیت ندارد که در نتیجه خود مانع دستیابی به یک راه حل می‌شود؛ و یا آنگونه که در نگرش و رهیافت واقعگرایی مطرح شده است، ماهیت وجودی و مبنایی آن در ساختار بین‌الملل، دستمایه تحقق تضادهای توافقی است. باید بپذیریم آگاهی طبقاتی و پی‌گیری تضادهایی که توسط طبقه کارگر در ملل مرکز و پیرامون برانگیخته می‌شود موجب بروز نزاعهایی میان طبقات اجتماعی در سطح جهانی شده طبقات فرودست تلاش و کوششی عینی را نه تنها علیه منافع "بی‌حساب" شرکتهای چند ملیتی و نظامهای تجاری معمول خواهند داشت بلکه ساختارهای سیاسی ای که به نظامهای مزبور مشروعیت بخشیده‌اند، مورد تهدید قرار خواهندگرفت. سرنگونی نظامهای حکومتی توسط طبقات استثمار شده، راه را برای دست یافتن به حل و فصل موضوع، هموار خواهد کرد، زیرا بر اساس این نگرش، هدف غایی یک تضاد توافقی محو و از میان برداشتن اختلافات پنهان اقتصادی است؛ اختلافاتی که موجب بروز راه کارهای استثمار اجتماعی سیاسی شده امکانی را در اختیار دولت می‌گذارد که در زمینه‌هایی سرمایه گذاری کند که بتواند منافع حاصل از استثمار اقتصادی را، مورد حمایت قرار دهد.

تحقق چنین امری دستمایه طرح موفقیت‌آمیز وضعیت سوم تضاد توافقی شده که بطور عمده‌ای در خدمت‌زدایش و محو طبقات قرار می‌گیرد. ماهیت جهانمداری، این سرانجام غیر قابل مذاکره راکه بیانگر نحوه تکامل تاریخی بهره کشی اقتصادی است، به گونه‌ای سامان می‌بخشد که خود به عنوان یک طبقه مشخص مطرح شده برای تحقق این امر نه تنها توجهی به پس زمینه‌های فرهنگی نکرده بلکه عنایتی هم به تعلقات دولتی ننموده شرایطی جهانی را ابداع می‌کند که بر اساس آن، اصل برابری تحقق یافته، تضاد طبقاتی از میان برمی‌خیزد. منطق چنین

نگرشی این است که چون حضور چشمگیر طبقات برای یک تضاد یا شکل‌گیری یک تلاش، شرط لازم شمرده می‌شود (البته اگر شرایط کافی را با مفهوم آگاهی طبقاتی همراه کنیم) بر همین مبنا می‌توان گفت نگرش تاریخی مادیگری امکان تغییری را فراهم می‌کند که سرمایه داری اولیه را به سرمایه داری بی‌حد و حصری تغییر دهد که با توسعه جهانی ثروتهای انباشت شده همراه باشد. به دلیل اینکه نفس وجود طبقه، هم نمادی از وجود اختلاف و تمایز اقتصادی است و هم ابزاری است برای برانگیخته شدن منازعات و تضادهایی که با اعمال تمایزها و اختلافات و نمادها و نمونه‌های گوناگونی، شکل می‌پذیرد؛ تا هنگامی که طبقات وجود خارجی داشته باشند، پدیده سرمایه داری انبوه جهانی نیز وجود خواهد داشت و تضادها بطور کامل، حل نخواهند شد. بر این اساس می‌توان گفت حل و فصل تضاد یا منازعهٔ آن گونه که نگرش واقع‌گرایی و رهیافت کثرت مداری آن را مطرح می‌سازند، نمی‌تواند تنها مجموعه‌ای از راه حلهایی باشد که برای پایان دادن به مخاصمات موجود در زمینه منافع، رقم می‌خورد بلکه چنین راه‌کاری حرکت هماهنگی است که هنگام ظهور وضعیتهای فوق الذکر، در سطح جهانی با بهره‌گیری از ابزار تضاد طبقاتی، شکل می‌گیرد.

● نتیجه‌گیری فصل اول:

مشروعیت و نگرش ماکس وبر از رهبری فرازمینی

کلید اقتدار، مشروعیت و رهبری از دید ماکس وبر در حاکمیت نهفته است؛ خواه این نمادها جنبه قانونی داشته و خواه از پس زمینه‌ای سنتی برخوردار و خواه بر اساس اصول فرازمینی و آسمانی شکل گرفته باشند. سلطه از دید وبر، عبارت است از اعمال حاکمیت مقتدری که بر اساس مفهوم اقتدار، فرمان براند. سلطه این امکان را فراهم می‌آورد که اقتدار و مشروعیت بر اساس رابطه متقابل شهریاران و شهروندان شکل گرفته، برابر توافقی در مورد ارزشها یا مشروعیتی که بر مبنای اقتدارگرایی رقم خورده، پذیرفته می‌شود. به تعبیری دیگر می‌توان گفت اقتدار، زمینه‌ساز برخورداری از مشروعیت است. اصل حاکمیت فرازمینی، ابزاری است که اقتدار را مشروعیت بخشیده، آن را در تقابل با جامعه مدنی قرار می‌دهد. چون برای مشروعیت بخشیدن به اقتداری از این دست، مقررات و قوانین اجتماعی سیاسی، مورد پذیرش ضمنی قرار می‌گیرند، بر مبنای این نگرش مفهومی به دست می‌آید که با مسأله تضاد، در مواجهه و تقابل قرار می‌گیرد.

حاکمیت از دید وبر به دو شکل مشخص مجزا از هم تعریف می‌شود. شکل نخست حاکمیت، نوع اقتداری است که از مشروعیت فرازمینی بدست آمده، می‌توان آن را با مشروعیتی قیاس کرد که برخاسته از حاکمیتی قانونی یا سنتی باشد. حاکمیت آسمانی یا فرازمینی را می‌توان این گونه تبیین کرد که چنین حاکمیتی ریشه در ویژگیهای معنوی، دلاوری و آرمانها دارد. چنین حاکمیتی می‌تواند تا زمانی پایدار باشد که زمینه‌ای برای بقای سلطه و اقتداری فرازمینی، وجود داشته باشد. رهبری فرازمینی که بر اساس الگوهای سلطه‌ای آسمانی شکل گرفته است، برخوردار از ثبات سلطه‌ای نیست که حاکمیت مبتنی بر قانون یا سنت از آن برخوردار و بهره‌مند است. در عین حال چون زمینه رهبریهای متداول و معمول ریشه در اصول حاکمیت قانون و عرف دارد، رهبریهای فرازمینی موجب فروپاشی و ایجاد دگرگونیهای اساسی در حاکمیتی می‌شود که ریشه در سنت و قانون دارد. به عبارتی دیگر در چنین نظامی، اقتدار سیاسی خودگرا

در روابط متقابل شهریار و شهروند، دستخوش آشفتگی می‌شود.

با توجه به این دیدگاه می‌توان گفت شهریار به طور مشخص و روشنی توان حاکمیت خود را از به نمایش گذاشتن قدرتی می‌گیرد که به وی سلطه را ارزانی می‌کند و حتی اگر ساختارهایی اجتماعی سیاسی وجود داشته باشند که مشروعیت خود را از مجاری قانونی (یا سنتی) به دست آورده باشند، حاکمیت مورد نظر، فراتر از آن قلمداد می‌شود. وبر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که حاکمیت و رهبری فرازمینی به این دلیل گذار و ناپایدار است که از ساختارهای سازمان یافته‌ای برخوردار نبوده، در دراز مدت در وجود رهبری آن خلاصه شده، تبلور می‌یابد.[۵۰] به تعبیر دیگری تجربه نشان داده است که رهبری فرازمینی ضمن طبیعی جلوه‌دادن اقتدار و حاکمیت خود، نخست مشروعیت چنین اقتداری را اشاعه می‌دهد سپس با گروه‌بندیهایی که در این زمینه اعمال می‌شود بنابر قوانین و سنن جاریه‌ای که برخاسته از رواج اصول چنین حاکمیتی است، به ناتوانی می‌گراید و پیام آسمانی را بدل به اعتقادی مذهبی کرده به صورت یک تئوری آن را عرضه می‌دارد. در چنین صورتی است که مشروعیت بخشیدن به کلیت یک ساختار داخلی بر مبنای اصول آسمانی، ناتوان می‌نماید.

به زبانی دیگر باید گفت برای شکل‌گیری مراحل سازماندهی و تغییر حاکمیت فرازمینی، ضرورت دارد از دیدگاهی نظری و تئوریک، نقطه پایانی بر این حاکمیت گذاشت. به همین دلیل است که وبر ادعا می‌کند، نمونه‌های تاریخی نشان داده است که رهبری و حاکمیت آسمانی بیشتر در جامعه‌های اولیه و فئودالی که با اصول منطقی / عقلانی و بنیادهای سیاسی قانونمداری و تنظیمات آن آشنا نبوده، رواج داشته است. زمانی که اجتماعات بشری به خصوص در قالب دولت / ملت، تعیین رهبران را از طریق برگزاری انتخابات معمول داشته، تکیه بر رهبری فرازمینی را نادیده انگارد، مراحل انتخاب یک رهبر پیش از آنکه با تکیه بر اصول فرازمینی صورت بگیرد، از طریق برگزاری انتخاباتی شکل پذیرد که با تکیه بر قانون یا سنت رایج، رواج می‌یابد، این رهبری

50. Max Weber, Theory, in Hartmut Lehmann & Gunthex Roth Weber's Protestant Ethic, Origins, Evidence, Contexts, Cambridge U.P. pp. 364-366.

نشان دهنده اقتدار و حاکمیتی است که منشأ آن برگزاری انتخابات آزاد است.[۵۱]

بالاخره چون نظام دیوانسالاری، ستون قانونمندی و خردگرایی سازمان یافته دولت است، تاریخ معاصر نشان دهنده وجود یک کشمکش میان اصل برخورداری رهبران از مشروعیتی فرازمینی و جریان عادی سازی اقدامات بدنه بوروکراسی است. نمونه‌های مختلف حاکمیت و رهبری آسمانی بطور مشخص و تعریف شده‌ای، ضرورتاً و بر مبنایی تئوریک نمی‌تواند با ساختارهای ماندگار برابری کند. بنابراین اصول منطقی / عقلانی حاکم بر سلطه‌گری که دیوانسالاری، قدرت و اختیارات خود را از آن عاریت می‌گیرد، خاستگاه ارزشهای متداول و معمولی است که در این زمینه بر مبنایی سنتی شکل می‌پذیرد. از آن گذشته، سه نماد مختلف حاکمیتی که جهانی شمرده می‌شوند و از تنوع فرهنگی برخوردارند، در همه ادوار تاریخ جایی برای طرح اندیشه و تئوری گذاشته، جایگزینهایی را برای حاکمیتهای موجود در نظر گرفته‌اند. باز هم باید به این نکته اشاره کرد که چون نظامهای اجتماعی سیاسی، ریشه در این نمونه‌های حاکمیت دارند، منطق ایجاب می‌کند نقش تضاد را ضمن بررسی مثالهایی از تضادهای احترازی، انگیزشی و توافقی درک کرده، آنها را در چارچوب اندیشه‌های وبری که در زمینه رهبری و حاکمیت مطرح گردیده است، دریابیم.

جدول شماره ۱: مشروعیت رهبری فرازمینی از دیدگاه وبر

خصایص	زمینه‌ها	تأثیرات	عوامل رابطه‌ای
سلطه	حکومت فرازمینی	تسلط بر توده‌ها	مشروعیت ارزشها و ایدئولوژی
مشروعیت	سلطه	اعتماد توده‌ها	روابط اقتداری
اقتدار	مشروعیت حق انحصاری	حکومت کردن	جامعه مدنی

** خوانندگان محترم حتماً توجه دارند که حاکمیت فرازمینی مورد نظر وبر، حاکمیت مطلق کلیسا در سده‌های میانی است که مشروعیت و اقتدار خود را مدیون حاکمیت کلیسای رم بود.*

مترجمان

51. Ibid., pp. 367-373.

فصل دوم

نگرش ژاپن به تئوری تضاد

الف) درآمدی بر مسأله تضاد در ژاپن

در این فصل به بررسی مسأله تضاد در جامعه و سیاست خارجی ژاپن پرداخته، نمونه‌هایی را مورد مطالعه قرار خواهیم داد که هم فقدان تضاد را در دو زمینه یاد شده نشان دهد و هم حضور آن را در ژاپن معاصر و برنامه طراحان سیاست خارجی این کشور به بحث بگذارد. بیان این موضوع ما را بر آن می‌دارد که به جنبه‌های دوگانه تئوری و اندیشه ژاپن بیندیشیم، یعنی هم نگاهی به نفس این تئوری یا آنچه که در جامعه ژاپن با عنوان Nihonjinron شناخته می‌شود بیفکنیم و هم دیدگاههای انتقادی مطرح شده در این زمینه را لحاظ کنیم، دیدگاههایی که به جای مزیت بخشیدن به مسأله تضاد در ژاپن، می‌کوشند این موضوع را با بهره‌گیری از تعابیر اجتماعی سیاسی قابل درک و فهم کنند. متدلوژی یا روش‌شناسی این نگرش، مبنایی قیاسی داشته، بدنبال ارائه مقایسه‌های ضروری، کوشیده است الگوها و نمونه‌هایی را عرضه دارد که تلاش می‌کند نقایص موجود در نمونه‌های تضاد ژاپن را مرتفع سازد.

به هر حال مسأله تضاد در ژاپن، مبحثی جدلی است: نمونه‌های اجماعی این تضاد که از نظر اندیشه سیاسی اجتماعی مقبولیت عامه دارد و بیانگر نمادهایی اجتماعی سیاسی است و می‌کوشد نقش تضاد را در این جامعه کم رنگ ساخته آن را بی‌اهمیت جلوه دهد؛ بر اجماع تغییرناپذیری تأکید می‌ورزد که ریشه در الگوهای اجتماعی و زمینه‌های فرهنگی این کشور دارد. نمونه‌هایی که تحلیلهای آن در مورد ژاپن بر اساس نقش مسأله تضاد شکل گرفته باشد بر وجود ساختارهای اجتماعی و لایه‌های شکل دهنده آن و عواملی که در ایجاد این لایه‌ها نقش دارند، پی‌ریزی شده، می‌کوشد تضادی احترازی یا توافقی را ارائه کرده راه دستیابی به این نگرش اجماعی را هموار ساخته مفاهیم مثبت و منفی آن را ارزیابی کرده نمونه‌هایی اثباتی را ارائه کند و نشان دهد که اجماع مورد بحث نمی‌تواند بیانگر طبیعت، قلمرو و اهمیت مسأله تضاد در ژاپن معاصر باشد.

اختلاف اساسی و بنیادی این دو روش با شیوه‌ای که آن را بیان خواهیم کرد و پی‌ریزی آن را برای تعیین چارچوب مشخصی که بتواند درک مسأله تضاد در ژاپن و سیاست خارجی این کشور را هموار و ممکن سازد، مدنظر قرار خواهیم داد؛ در این است که بپذیریم این امکان وجود دارد که درک انواع مختلف مسأله تضاد ژاپن به این اصل بستگی دارد که آیا چارچوب تعیین شده می‌تواند در صحنه و عرصه این کشور مصداق داشته باشد یا اینکه باید این موضوع را در ارتباط با تضادی که ژاپن با ایالات متحده، چین و یا جهان دارد، مورد مطالعه و بررسی قرار داد؟
فرض نخست این نظریه بطور دقیقی با مفهوم اثباتی نمونه‌های تضاد ژاپن تعارض دارد، زیرا نحوه تعامل این پدیده با مسائل داخلی و سیاستگذاریهای خارجی و فرقهای اساسی موجود در این دو زمینه را، نادیده می‌انگارد. به همین صورت می‌توان گفت استراتژی و تدبیر ژاپنی‌ها در تعامل و مذاکره با طرفهای آمریکایی، چینی، اروپایی و دیگر خارجیان بر اساس تدبیرهای دو جانبه یا نظامهای نیمه رسمی شکل گرفته از تعمق و ورود به ابعاد مختلف سیاستهای داخلی و تحرکهای اجتماعی، پرهیز می‌کند. بنابراین راه کارهای فرضیه نخست می‌کوشد نقایص تفکری و اندیشه‌ای موجود در این زمینه را برطرف کند.

فرض دوم که بیشتر جدلی می‌نماید و یکی از پایه‌های اساسی این فصل را شکل می‌دهد با طبیعت پر تب و تاب تضادهای اجتماعی سیاسی ژاپن سر و کار داشته، الگوهای مسائل داخلی و خارجی این کشور را مورد بررسی قرار می‌دهد. برای مثال ارزشهای متداول هماهنگ نمایی که از نظر اجتماع مورد قبول و اجماع قرار دارد و جامعه را بر آن می‌دارد که با پذیرش یا عدم پذیرش یک اصل، برخوردی فعال داشته، تضادی را برانگیزد یا از آن احترازکند. اتخاذ چنین روشی ریشه در پس زمینه‌های فرهنگی ژاپن داشته، مسائل اجتماعی و موارد سیاسی را در برگرفته، روابط افراد و سازمانهای جامعه را بر مبنای راه کارهای مشخصی تنظیم می‌کند. بطور مشخصی در نمونه‌های تضادی که از نظر مفهومی، بار منفی داشته باشند، اجماع بدست آمده بر اساس لایه‌های فرهنگی ژاپنی و نگرش و تفکر اعتقادی نئوکنفوسیسم، شکل می‌گیرد. مسأله تضاد، در نمونه‌هایی که دارای بار مثبت مفهومی است، بر مبنای درآمیختگی و فعل و انفعالات

الگوهای مختلف اجماعی اجماعی شکل می‌گیرد که عوامل فرهنگ ژاپنی چه در حیطه‌های اجتماعی و چه در محدوده‌های سیاسی چون روابط درون فردی و ترتیبات سازمان یافته، آنها را سامان بخشیده باشد. الگوهای تضادی که دارای بار مفهومی منفی باشند بطور مشخصی نشان دهنده وجود نوعی اجماع در لایه‌های مختلف فرهنگ ژاپنی و نئوکنفوسیسم و زنجیره‌های به هم پیوسته اعتقادی است. تضاد و تعارض در الگوهایی که دارای بار مفهومی مثبت است، بر اساس درآمیختگی و فعل و انفعالات نمادهای اجتماعیی شکل می‌پذیرد که ریشه و فرم آنها بر مبنای داد و ستدهای فرهنگی قوام یافته، توسط ترتیباتی سازمان گرفته که از پس زمینه و تاریخ تبیین‌شده‌ای برخوردار است.

بر اساس بررسیهایی از این دست، فصل حاضر الگوهایی از تضاد اجتماعی ژاپن را مورد بحث قرار خواهد داد که یا فعال و اثرگذار باشند، یا در مفهوم سیاسی - اجتماعی آن، بخشی از الگوهای مشروعیت شمرده شوند. زمینه‌ای را که "ترتیبات و مقررات پس از جنگ" - که موارد آن ذکر خواهد شد - برای بروز یک مجموعه از تضادهای انگیزشی، احترازی و توافقی در عرصه‌های سیاسی اجتماعی فراهم کرد، وضعیت غیر قابل تغییر و اصلاحی را پیش آورد. چنین به نظر می‌رسد که موقعیت تاریخی ژاپن این امکان را میسر نمی‌کند که الگوهای مختلف تضاد چه در عرصه‌های داخلی و چه در صحنه‌های خارجی، تکمیل گردد. همراه با فرسایش نمونه‌های تضادی که در عرصه‌های مزبور بوجود آمده، ژاپن در آستانه ظهور امکانهای نوینی قرار گرفته است که بر مبنای تحقق آنها، جایگاه تازه‌ای را در جهان، به ویژه در آسیا بدست خواهد آورد.

باید به گونه بسیار دقیقی نحوه شکل‌گیری سیاست خارجی آینده ژاپن را مورد سئوال قرار داد تا بتوان توضیحات ضروری و مورد نیاز را برای روشن ساختن و ترسیم دقیق الگوهای تضادی که از هنگام پایان پذیرفتن جنگ دوم جهانی، رقم خورده است، ارائه و تبیین کرد و در عین حال فروپاشی اخیر چارچوب اجماعی را که الگوهای مزبور را به صورت یک مجموعه درآورده بود، روشن ساخت. اعمال دو روش فوق الذکر موجب طرح فرضیه‌ای می‌شود که تغییر ساختار چارچوبهای داخلی ژاپن به منظور اعمال مدیریت تضاد، تأثیر مستقیمی بر نحوه هدایت و

رهبری این مدیریت در تعارض با آمریکا و جهان خواهد گذاشت.

طرح این مبحث نظری در زمینه سیاست خارجی ژاپن و بطور کلی هر دولت دیگری، باید در قالب طرح مفاهیم شناخت و سیاستگذاری صورت پذیرفته، با توجه به فضایی که یک دولت در آن قرار دارد و با عنایت به نیازهای داخلی و فشارهای خارجی به منظور ارتقای امکانات و فرصتها، ترسیم شود. به همین دلیل گسترش، توسعه و سپس فروپاشی یک نظام داخلی در ژاپن به گونه‌ای اساسی و بنیادی بر الگوهای تضاد موجود در این کشور و در نهایت بر سیاست خارجی آن تأثیر می‌گذارد. بر اساس یک نگرش گسترده‌تر، عوامل شکل دهنده جامعه و فرهنگ را نمی‌توان نادیده انگاشت، زیرا این عوامل با پس زمینه‌های تاریخی و توسعه سیاسی مرتبط بوده این امکان را فراهم می‌آورد که تعریف نوینی از مفاهیمی چون مشروعیت و حکومت، دست دهد. بنابراین بررسی الگوهای تضاد در جامعه و سیاست خارجی ژاپن، زمینه بهتری برای درک "تمامیت" دولت ژاپن و تأثیر متغیرهایی چون ایدئولوژی و فرهنگ را فراهم می‌کند که بطور سنتی منشأ آنها برخورداری از پس زمینه‌های واقع‌گرایی، کثرت مداری، مارکسیستی، جهانمداری یا اندیشه‌ها و تئوریهای جامعه جهانی باشد که فاصله بسیار زیادی با عوامل دیگری چون سیاستگذاری و نظام بین‌الملل دارد.

این فصل با بحث درباره عوامل شکل دهنده الگوهای اجتماعی تضاد ژاپن که در اکثر نمادهای جامعه این کشور تجلی می‌یابد، آغاز گشته به نمونه‌های اجماعی می‌پردازد که تضاد مورد نظر را در حاشیه قرار می‌دهد. آنگاه این عوامل را بر اساس مفاهیم بدست آمده از الگوهای سلبی و ایجابی تضاد مورد بررسی قرار داده، با توجه به مفاهیمی سیاسی چون حاکمیت، مشروعیت و تهدید و ارعاب آن را بازنگری می‌کند. سپس الگوهای مزبور به نقد کشیده شده، مسأله حکومت، جامعه، ایدئولوژی، فرهنگ، حاکمیت و مشروعیت به بحث گذاشته خواهد شد. در آخر نمونه‌ای ارائه می‌شود که نشأت گرفته از دو روش فوق الذکر بوده، می‌تواند جایگزین نمونه‌های موجود گشته، الگوهای تضاد و چارچوبهای سیاسی اجتماعی توسعه‌ای یافته‌ای راکه در ذیل به آنها خواهیم پرداخت، لحاظ خواهیم کرد. سپس این نمونه ارائه شده را بر

مبنای دو بررسی موضوعی در سیاست خارجی ژاپن که فصل بعدی به آن اختصاص یافته، مورد مداقه قرار خواهیم داد. این بررسیهای موضوعی با استعانت از یک پشتیبانی تجربی، دیدگاههای نظری معینی را درباره مدیریت تضاد ژاپن در زمینه مسائل داخلی و سیاست خارجی این کشور، ارائه خواهد کرد.

ب) شاکله تضادهای اجتماعی

۱ـ Soto/Uchi:[۵۲]

فضای داخلی روابط اجتماعی در جامعه ژاپن با واژه Uchi شناخته شده، در برابر این لفظ، واژه دیگری وجود دارد که نشان دهنده فضای خارجی است و با تعبیر Soto بازشناخته می‌شود. از سویی درگیر، معنی و مفهوم روشن و پایداری از دو واژه مزبور وجود دارد که در عین حال معانی سیال و خود ساخته‌ای دارند که بر اساس رفتار ژاپنی و نمونه‌های تضاد این کشور قابل تعریف هستند. مفاهیم گروه و فرد ضرورتاً بخشی از قراردادهای اجتماعی شمرده می‌شوند که Uchi و Soto آنها را تعیین کرده، رقم می‌زنند و طبیعت متغیر داخل و خارج را تشریح و تبیین می‌کنند.

بطور اساسی می‌توان این تصور و برداشت را از لفظ Uchi یا گروه داخلی، مستفاد داشت که دایره‌ای از افراد را نشان داد که می‌توان آنها را چه در "سطح خانواده" و چه در "سطح ملت"، زوج نامید.[۵۳] در زمینه اجتماعی، افرادی که همکاری نزدیکی با یکدیگر در خانواده، محل کار، مؤسسه و... دارند در ارتباط با گروههای مشابه، رقابت، همکاری و تضاد خود را تبیین می‌کنند. با این وجود در عین حال نمی‌توان تعاریف دقیق و روشنی را در ارتباط با مفاهیم Uchi و Soto با عنایت به مفاهیم گروه و فرد، ارائه کرد. برای مثال نمادهای Uchi و Soto را می‌توان مجموعه‌ای

---

۵۲. خانه / بیرون خانه: این دو واژه در زبان ژاپنی کاربرد بسیاری دارد از آن جمله به کشور و خارج از کشور نیز اطلاق می‌شود. - م.

53. Takeshi Ishida. "***Conflict and Accomodation: Omote-Ura and Uchi-Soto***" in E. J. Krauss, et.al., eds., Conflict in Japan. [Honolulu: University of Hamaii Press. 1984] p. 18.

از "دایره‌های متحد المرکز" شمرد یا آنها را بیان کننده زمینه‌هایی اجتماعی و گروهی دانست که در تعارض با یکدیگر قرار گرفته، می‌توانند بر اساس Uchi بزرگتری یا گروه گسترده‌تری هنگامی که با نیروی خارجی قدرتمندتری یا گروه خارجی یا آنچه که Soto خوانده می‌شود، مجدداً تعریف گردند.[54] هدف از بزرگنمایی Uchi برای به تحلیل بردن گروه خارجی یا Soto اصلی می‌تواند در این نکته مستتر باشد که بر اساس آن تضادهایی را که امکان بروز آنها را گروه سومی که خارجی بشمار می‌آید، برانگیخت یا از آن احتراز جست. رأی دادن دو گروه اصلی به یکدیگر در خدمت اهدافی قرار می‌گیرد که می‌تواند زمینه را برای احتراز از تعارض و تضاد بوجود آورده یا آنچه را که می‌توان "تصفیه تضاد" نامید شکل داد که چنین تعارض و تضادی، برنده نداشته همانند تضادهای اجتماعی آمریکا شمرده می‌شود.[55]

در حالی که ممکن است دو گروه یا بیش از آن، که در یک دایره، مؤسسه یا جایگاه اجتماعی قرار دارند، برای استفاده از فرصتهای ایجاد شده و دستیابی به منابع مورد نظر، در شرایط تعارض و تقابل با یکدیگر باشند؛ می‌توانند در سطح گسترده‌تری برای همکاری به منظور دستیابی به منافع دلخواه خود یا دفاع از خویش در برابر تجاوز ناخواسته‌ای که منافع (دو جانبه) آنان را به مخاطره افکنده باشد، در یک Uchi قرار گیرند. بالعکس، تضاد منافع یا تضاد در زمینه منابع و فرصتهای بدست آمده برای دو گروه اصلی نیز می‌تواند در مواجهه و تعارض با

54. Ibid., p. 18.

۵۵. واژه و تعبیر "تصفیه" که نقطه مقابل راه حل شمرده می‌شود، نشان دهنده وجود اختلاف در نحوه حل یک تضاد و تعارضی است که در شکل و فرم ژاپنی آن بسیار روشن و آشکار بوده فصل حاضر به تبیین آن اختصاص یافته است. تعبیر از خانم سوران فار نویسنده کتاب چهره گمشده نمادهای تضاد ژاپن، (برکلی، انتشارات دانشگاه کالیفورنیا، ۱۹۹۰) به عاریت گرفته شده است. ایشیدا همچنین این واژه را برای بیان تصفیه تضاد در ژاپن بکار گرفته است که شامل "تضاد توافقی" بوده برای احتراز از درگیری و حاد شدن یک تضاد و تعارض اعمال گشته "تضاد توافقی" و "تضاد احترازی" موجب می‌شود که اصل تضاد نادیده انگاشته شود.

Ishida, Op.Cit., p. 17.

فرضیه و انگاشتی که در تعبیر عملی تصفیه تضاد وجود دارد واقعی می‌نماید: تضادهای موجود در گروهها یا سازمانها، نخست با ایجاد یک اجماع تصفیه می‌شوند و سپس هنگامی که چنین راه کاری افاقه ننماید، نادیده گرفته می‌شوند. چنین راه کاری Ura تضاد احترازی یا غیر مشروع خواندن تضادها با بکارگیری غیر رسمی در مقایسه با شیوه‌های غربی که در زمینه تضاد توافقی اعمال می‌شود و برای ارائه یک راه کار روشن و واضح از "اصول کلامی مورد قبول جامعه جهانی" بکار می‌رود؛ اتخاذ شده است. ن.ک. به

Coser, Op.Cit., p. 124.

گروه سومی که خارجی Soto قلمداد شده، هم برانگیخته شود و هم نادیده انگاشته گردد. در هر زمینه همکاری، هسته‌هایی برای تضاد و تعارض شکل می‌گیرد و در هر زمینه تعارض و تضادی نیز هسته‌هایی برای همکاری وجود دارد.

بدون در نظر گرفتن جایگاه فرد یا جوهره فردی در جامعه و قراردادهای اجتماعی، نمی‌توان پویایی و تحرک نمادهایی چون Uchi و Soto را به دلیل وجود تضاد فردی، مورد بررسی قرار داد. هرآینه بخواهیم واژه‌های Uchi و Soto را بر اساس مفاهیم فرهنگی و سازمانی تبیین نماییم به مباحث فرهنگیی در زمینه مبانی اخلاقی برآمده از شرایط محیطی و کثرت مداری افرادی دست خواهیم یافت که در سطح اجتماعی اقداماتی را معمول می‌دارند که برآمده از ارتباطات آنها شمرده شده حکم ثانویه می‌یابد. بهرحال اگر بپذیریم که قراردادها یا سازمانهای اجتماعی نمی‌توانند همه نمادهای فردی را به خود جذب کنند، ممکن است مبحث حاضر را این سان مطرح ساخت که الگوها و نمونه‌های تضاد اجتماعی ژاپن و همکاری نمادهایی چون Uchi و Soto جایی برای فرد و توانمندیهای وی به منظور ایفای نقش در یک گروه داخلی (Uchi) بهنگام برانگیخته شدن یک تضاد و تعارض با افراد دیگر، باقی می‌گذارد.

ممکن است به این موضوع از زاویه شرایط و مقتضیات فردی اشاره کرد؛ مقتضیاتی که می‌تواند بر مبنای مفاهیم Uchi و Soto تغییر یابد نه اینکه لزوماً بر همین مبنا تعریف گردد. اگر در هر محیط درونی (Uchi) امکانی برای بروز تضاد وجود داشته باشد، این امکان می‌تواند نشانه‌ای از وجود اختلافاتی باشد که مبانی فردی دارند. بنابراین، ممکن است ارتباطات قدرتی وجود داشته باشد که چنان تأثیری بر آنان بگذارد که آنان را به سمت و سوی اعمال همکاری یا بروز تضاد سوق دهد و منشأ آن نیروهای گریزناپذیر یا خلاقی باشد که بر مبنای روابط میان Uchi و Soto شکل می‌گیرد. با این وجود، پذیرش یا مقاومت در برابر سرخوردگی‌های گروهی که منشأ آنها پیروی از اصول Uchi است، می‌تواند نیروهای خلاق و گریزناپذیری را در بر گیرد. به عبارتی دیگر، مسأله حاکمیت باید از مسائل فردی تفکیک گردد: عوامل شکل دهنده همکاریها یا تضادها باید بر کنار از تعهدات فردی لحاظ گردند ولی در مورد تضادی که برآمده از

برخورداری از حق ویژه‌ای است، بعد دیگری وجود دارد که وفاداری‌هایی را رقم می‌زند که بر اساس زمینه‌های اجتماعی، مشروعیت خاصی را شکل می‌دهد. تضادهای اجتماعی و سیاسی می‌توانند با کمک و یاری فرد، درک شوند و نیازی نیست که برای تحلیل و بررسی آنها از ساختارهای سازمانی بعنوان عاملی اساسی بهره گرفت. این پیش بینی احتیاطی شاید به این دلیل صورت می‌پذیرد که چارچوب Uchi و Soto بعنوان نمونه‌ای اصلی برای پی‌ریزی تضاد سازمان یافته‌ای در ژاپن در نظر گرفته شده است. اکنون نمونه‌هایی از آن را مورد مداقه و بررسی قرار خواهیم داد.

نمادها و نمونه‌های تضاد در ژاپن که بر اساس تقابل Uchi و Soto شکل می‌پذیرد، نقش مهمی در آنچه که بطور مشخصی شیوه ژاپنی در برخورد با مسأله تضاد احترازی و تصفیه تضاد خوانده می‌شود، دارد بهره‌گیری از Uchi یا گروه خودی، به عنوان عامل کلیدی پاسخ به این پرسش شمرده می‌شود که چگونه از تضادهای اجتماعی ژاپن بطور موفقیت‌آمیزی احتراز گردیده با استفاده از راه کار تصفیه، تضاد مورد حل و فصل قرار گرفته، هنگامی که چنین تعارض‌هایی چهره بنمایند، برای دستیابی به هماهنگی اجتماعی در محدوده داخلی و خودی، اصل مزبور مورد صیانت قرار می‌گیرد. به همین صورت چون تعبیر Uchi مفهومی قانونی، پذیرفته شده و اصولی دارد بر اساس نمادهایی غیر رسمی چون اجماع، رایزنی و هماهنگی کاربری می‌یابد که البته در ساختارهای سیاسی یا مدنی ژاپن جنبه‌ای حقوقی، سیاسی یا رسمی ندارد. هرآینه Uchi یا گروه خودی، مسئولیت حل یا تصفیه تضادهایی راکه چهره می‌نمایند نپذیرد و آنها را نادیده انگارد؛ مدیریت هدایت تضادهای مورد نظر بر مبنای بهره‌گیری از شیوه‌های غیر رسمی و فضاهای انعطاف‌پذیر جامعه ژاپن، ایفای نقش کرده، بدون توجه به دایره‌های متحدالمآل بزرگتری که می‌تواند تضاد مورد بحث را به سطح جامعه مدنی بکشاند آن را در گردونه‌هایی دولتی چون چرخه دیوانسالاری قرار دهد، حل و فصل می‌نماید.

به هرحال الگوهای تضاد غیررسمی اجتماعی با بهره‌گیری از اصولی فرهنگی که هماهنگی اجتماعی را لحاظ می‌کند و نشأت یافته از نئوکنفوسیسم و متناسب با همگونی

فرهنگی جامعه ژاپن است، تبیین گشته بر مبنای پس زمینه‌های تاریخی این کشور که تلفیق و بازسازی مواد، کالاها، خواستها و آداب و رسوم را لحاظ می‌کند، آنها را شکل و فرم می‌دهد. بنابراین "کتاب رمز" تعابیر ژاپن از نحوه حل و فصل و تصفیه تضادی که در همه سطوح اجتماعی مصداق می‌یابد، در خدمت ساخت و پی‌ریزی الگوهایی قرار می‌گیرد که اصل حاکمیت را مورد قبول قرار می‌دهد. به این ترتیب هنگامی که تضادی بروز می‌کند با بهره‌گیری از ساختارها، سازمانها و گروههای اجتماعی، نامشروع و غیر قانونی قلمداد گردیده از آن احتراز و از طریق اعمال راه‌کارهای معینی بطور طبیعی نادیده انگاشته می‌شود. چنین است که مشخص می‌گردد چگونه تضادی که میان گروههای رقیب موجود در یک وزارتخانه که در واقع یک Uchi شمرده می‌شود تصفیه می‌گردد و یا تضادی که در رده گروههای اجتماعی فعال در سطح جامعه مدنی بروز می‌کند، مورد حل و فصل قرار می‌گیرد و با بهره‌گیری از ابزارهایی بسیاری رسمی حل و فصل منازعات و تضادها همچون میانجیگری و استفاده از حکمی مرضی الطرفین یا اعمال راه‌کارهایی قانونی تلاش می‌شود آرامش و ثبات محیط داخلی یا Uchi حفظ گردیده، زمینه برای تصفیه تضاد فراهم گشته، همکاریهای دراز مدت سیاسی اجتماعی محفوظ بماند.

از سویی دیگر، الگوهای تضادی احترازی که از طریق اعمال اجماعی که مشروعیت اجتماعی یافته است، لحاظ گردیده‌اند و با بهره‌گیری از تصفیه‌ای که بر مبنای وفاق و همکاری شکل گرفته‌اند، رقم می‌خورند، ممکن است زمینه فعال مناسبی را برای سازندگی اجتماعی سیاسی بوجود آورند. هر آینه Uchi را زمینه اصلی و اساسی شکل‌گیری تضاد احترازی و تصفیه آن بدانیم، پرسشهای متعددی طی این فصل مطرح خواهد شد که بر مبنای آنها می‌توان فضای مناسبی را برای طرح معیارها و ملاکهایی ایجاد کرد که کانون اصلی مشکل عدم مشروعیت تضاد در جامعه ژاپن را مطرح می‌سازد: آیا ابزارهای فعال سیاسی اجتماعیی در پس الگوهای تضاد احترازی و تصفیه تضاد وجود دارد؟ آیا این ابزارهای فعال می‌توانند الگوهای مورد نظر را تغییر داده دگرگون سازند؟ چگونه اصول مسلم و پذیرفته شده حاکمیت در همه سطوح اجتماعی، زمامداری و دولتمداری خردمندانه‌ای را رقم می‌زنند؟ آیا دولت در پذیرش ترتیبات "غیر

رسمی" منافعی سیاسی داشته چنین ترتیبات و اقداماتی بر مبنای اصول و عوامل سازمان یافته‌ای برای غیر مشروع شمردن تضاد در جامعه ژاپن، شکل می‌پذیرد؟

۲ـ Ura و Omote:

تعابیر Ura و Omote مفاهیم نزدیکی به واژه‌های Uchi و Soto دارند و به طور گسترده‌تری بیان کننده مسأله تضاد احترازی و تصفیه تضاد در جامعه ژاپن هستند. Omote را اینگونه تعریف کرده‌اند که "آنچه از نظر توده مردم (به عنوان) عنصری که در صحنه زندگی نقش آفرین است پذیرفته شده" جایگاه رسمی، لایتغیر و انعطاف ناپذیری دارد. در مقابل، می‌توان Ura را اینگونه تعریف کرد که "از نظر شخصی، عنصری عملی، پذیرفته شده و مناسب شمرده می‌شود که جنبه‌ای غیر رسمی داشته انعطاف‌پذیر است."[۵۶] ارتباط اثر گذار این دو با یکدیگر همانند رابطه Uchi و Soto است. زیرا "آنچه که از یک زاویه دید، Ura شمرده می‌شود" ممکن است "از زاویه دید دیگری Omote" به شمار آید.[۵۷] با به یاد آوردن تعاریف Uchi و Soto و با توجه به تصفیه تضاد و غیر مشروع شمردن آن، می‌توان این برداشت را بدست آورد که Ura را ابزار بسیار مناسبی برای احتراز از تضادهای اجتماعی به شمار آوریم برای تصفیه چنین تضادهایی آنها را بکار گیریم، به خصوص در مورد تضادهایی که میان افراد یک گروه اجتماعی یا Uchi که معمولاً در فضای داخلی آن، تضاد احترازی یا تصفیه تضاد بروز می‌کند و اعمال چنین راه کاری در آن نیازمند همگونی غیر رسمی گروههای درگیر است.

بر اساس سلسله مراتب ژاپنی یا رده بندی این کشور از پیکره اجتماع، چنین دیدگاهی نشان دهنده نادیده انگاشتن تضاد و همچنین پذیرفتن وجود یک کشمکش بوده[۵۸]، بیان کننده قلمرو مشروعیت اجتماعی و نشان دهنده مفهوم ضمنی تضاد احترازی و تسویه کشمکش‌هایی

---

56. Ishida, Op.Cit., p. 21.

57. Ibid., p. 21.

58. See Nakane, Chite, ***Tate Shakai no Ningen Kankei.*** (Human Relations in a Vertical Society) [Tokyo: Kodansha. 1967].

است که در روابط لایه‌های فرادست و فرودست اجتماعی وجود دارد. برای مثال می‌توان گفت Omote نشان دهنده وجود فرضیه و انگاشتی است که بر مبنای آن روابط زبردستان و زیر دستان رقم می‌خورد؛ "مشروعیت همواره توسط رده‌های بالای اجتماعی تعیین می‌شود، مقامات عالی رتبه تصمیم می‌گیرند (برای تبیین این اصول) باید تا چه پایه و مایه‌ای از پدیده Ura (در شرایط اجتماعی خاصی که به منظور تسویه منازعات و کشمکش‌های گروهی یا سازمانی شکل می‌پذیرد) بهره گرفت."[۵۹] در حالی که مسأله مشروعیت سلسله مراتب در ژاپن از اواخر سال‌های ۱۶۰۰ میلادی بر مبنای ارزش‌های برگرفته شده از کنفوسیسم شکل گرفته همین پدیده دستمایه پی‌ریزی نمادهای مختلف پرهیز از کشمکش‌ها و تسویه تضادها گشت. پدیده‌های مزبور به این دلیل شکل گرفتند که یک همزیستی نانوشته‌ای میان لایه‌های فرادست و فرودست اجتماعی یا Oyabun و Kobun و ترتیباتی سازمان یافته که در شکل‌گیری کشمکش‌ها و تضادهای احترازی دوران پس از جنگ، نقش داشتند، وجود داشت. ژاپن طی دوران پس از جنگ به منظور برخورداری از ترتیباتی سازمان یافته ناچار از اعمال نوعی سلسله مراتب و قانونمندی اجتماعی گردید.

به اتکای مشروعیت اجتماعی سازمان یافته‌ای که زیر دستان جامعه آن را در اختیار دارند و در ساختارهایی چون Kaisha تجلی یافته، این گروه از اقتداری برای اعمال کاربردی Ura برخوردار شده است که بر مبنای آن می‌تواند یک مشروعیت سازمان یافته را نادیده بگیرد؛ زیرا مشروعیتی که بر گرفته شده از سلسله مراتب باشد نمی‌تواند به تنهایی برای غیر مشروع جلوه دادن یک کشمکش و پرهیز از یک تضاد، وافی به موضوع باشد. زبردستان و طبقات بالای اجتماع برای نادیده انگاشتن تضادها و کشمکش‌هایی که میان افراد یا گروه‌های اجتماعی حوزه و قلمرو آنان، بروز می‌کند، می‌توانند از قوانین و مقررات رسمی یا Omote پیروی و تبعیت کنند یا اینکه بر همین مبنا توانمندی (احترازی) یا (تصفیه‌ای) واقعی را هنگام بروز کشمکش‌ها و شرایط تضاد، اعمال دارند. مکانیزم این فعالیت اجتماعی بطور مشخصی با عنوان "راز و رمز

59. Shida, Op.Cit., p. 22.

تغییر" شناخته شده، زیر دستان اجتماع بر مبنای چنین راه کاری می‌توانند روابط موجود میان زمینه‌های مختلف اجتماعی (Omote) را با اعمال جایگزین‌هایی برای آنها تغییر داده مسأله وضعیت، قانونمندی و داد و ستدهای اجتماعی را تحت الشعاع شکوه‌ها و گلایه‌هایی سازند که در سطح و رویه جامعه (Ura) بر مبنای یک تعامل روی داده، چهره می‌نمایاند.[60] در حالی که این اقدام اجتماعی به طور بسیار دقیقی به منظور بر کنار ماندن از عوامل بازدارنده صورت می‌پذیرد، تعریف روابط اجتماعی خود یک ساختار و سازمان را شکل می‌دهد زیرا همین راه کار، شکل ثابتی به سلسله مراتب قراردادهای اجتماعی می‌بخشد که مسأله تضاد در جامعه ژاپن را در پوششی حفاظتی قرار می‌دهد.

۳ـ تضادهای مرتبط با پایگاه و سلسله مراتب اجتماعی

همانگونه که در بخش قبل ملاحظه شد عامل اجتماعی شکل دهنده سلسله مراتب پیش از شکل‌گیری عامل اجتماعی بزرگتری، تعریف شده جایگاه خود را یافته مقرراتی چون Uchi و Soto و همچنین Ura و Omote را برای نادیده انگاشتن یا تصفیه تضادها و کشمکش‌های اجتماعی، در نظر گرفته است. به هرحال، همانگونه که بازهم دیده‌ایم، عوامل اجتماعی شکل دهنده رفتار ژاپنی، بر اساس تحلیل فرهنگی جامعه ژاپن، به عنوان ساختار ثابتی انگاشته شده است. به عبارتی دیگر، تجسم و جنبه مادی بخشیدن به مفاهیم و نمادهای فرهنگ ژاپنی و درکی که از تفکر نئوکنفوسیسم در ژاپن متداول گردیده نمونه، الگو و چارچوبهایی را پی افکنده است که بر مبنای آن می‌توان رفتارهای اجتماعی را تبیین و تعریف کرد. رفتارهایی که به هرحال نه تنها فعال و اثر گذارند که بخشی از قراردادها و مقررات سیاسی کشور نیز به شمار می‌آیند.

برای اینکه مثالی را در زمینه سلسله مراتب و درجه بندی‌های اجتماعی ژاپن و تبیین مفهوم "اصول عمودی" حاکم بر اجتماع این کشور و روابط اجتماعی موجود در آن را ارائه کرده باشیم باید چارچوب‌های حاکم بر کل شبکه Uchi/Soto و همچنین Ura/Omote را مورد بررسی قرار

60. Ibid., p. 27.

دهیم.[۶۱] عوامل ارتباطی حاکم بر جامعه عمودی یا سلسله مراتبی به این نکته بستگی دارد که دریابیم جامعه ژاپن بر مبنای الگوهای فرهنگی لایتغیری، عمل می‌کند که از ارزشهای مشترک، مبانی همسان و آرزوهای واحدی برخوردار است. نقش‌های اجتماعی بر اساس همین مبانی همگون شده در زمینه‌های گروهی بطور کاملی عمل می‌کند.

ایجاد زمینه‌ای محکم و استوار در شکل‌گیری روابط بدنه‌های فرادستان و فرودستان که درجه بندی‌های این گروه اخیر را رقم می‌زند، چنین اعتقادی را به وجود می‌آورد که فرادستان می‌توانند شرایط خود را درک کرده مبنایی را ایجاد کنند که جوامع بشری دارای زبانها، ادیان و گروههای قومی متفاوتی که تفاوتهای دیگری هم دارند، فاقد آن هستند.[۶۲]

برای اینکه دریابیم چرا به آسانی تضادها کنار گذاشته شده یا تسویه می‌گردند باید الگوهای اجتماعی - فرهنگی این پدیده را به صورت انتزاعی مورد مقایسه قرار دهیم. بحث اساسی این است که ژاپن از نوعی یکدستی و همسانی برخوردار بوده بر اساس سلسله مراتبی و جامعه عمودی عمل می‌کند و بر همین مبنا فرهنگ ژاپنی دستاویز و مستمسک مناسبی برای نامشروع شمردن تضادها، می‌گردد. نابخردانه شمردن و پنهان سازی خصوصیات جامعه ژاپن، موضوعی است که اینسان مورد بحث قرار گرفته است:

روابط قدرت و مکانیزم اجباری که بخشی از جامعه ژاپن به شمار می‌آید، هیچگاه مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. تمایز و اختلافی که میان فرهنگ و عقیده در این جامعه وجود دارد اگر نه هرگز که کمتر مورد بحث قرار گرفته است. حضور ارزش‌های مورد پذیرش ژاپنی‌ها هیچگاه بطور منظم، اصولی و سازمان یافته‌ای بررسی نشده است.[۶۳]

در حالی که مبانی حاکم بر جامعه سلسله مراتبی و عمودی، بیانگر حضور نوعی اصول کلامی است که معمولاً در نگرشهایی که برخوردار از مفاهیم سلبی هستند، مشهود و در نگاه به

---

61. Nakane, Op. Cit.

62. Pharr, Op.Cit., p. 27.

63. R, M. Mouer and T. Sigimoto, ***Images of Japanese Society*** [London: Kegan Paul International, 1986] p. 39.

تضادهایی که در جامعه ژاپن مطرح می‌گردند، تجلی می‌یابد؛ مبنای بررسی مسأله تضاد با وجود اینکه وامدار اصل نادیده انگاشتن اختلافات است بر این مدار قرار گرفته که به تضاد و ناسازگاری ژاپن از زاویه دیدی ارزشی، نگاه کند. بازتاب گسترده‌تر چارچوبی که در محدوده آن مبانی بررسی مسأله تضاد شکل می‌گیرد، زمینه‌های استواری برای بروز مشخصه‌های فرهنگی به وجود می‌آید که خصایص جامعه برخوردار از نظام مبتنی بر سلسله مراتب را نشان می‌دهد. در عین حال ترتیبات و قراردادهای اجتماعی نشان دهنده این خصایص فرهنگی، فضایی را برای بروز تضادهایی از این دست فراهم می‌کند و چون خصایص مطلق موجود، فرهنگی (همسان) و اعتقادی (نئوکنفوسیسم) شمرده می‌شود، تضادها با اعمال نظام سلسله مراتبی و اصول برخاسته از آن مورد حل و فصل قرار می‌گیرند.

عناصر شکل دهنده Uchi/Soto و Ura/Omote، همانند ساختارهای همسان سازی، مطلق‌گرایی فرهنگی و سلسله مراتب اجتماعی در خدمت حل و فصل تضادهایی قرار می‌گیرند که مورد بحث می‌باشند و نشان می‌دهند که:

در یک جامعه سلسله مراتبی نمونه و مدلی وجود دارد که بر اساس آن از بروز تضادها احتراز شده چنین پدیده‌هایی مورد حل و فصل قرار می‌گیرند:

الف) فرادستان اجتماع ابتکار عمل تنظیم روابط را در دست داشته بطور دلخواه و ایده آلی تظلم و شکوه فرودستان را با عنوان ساختن حفظ هماهنگی جامعه، نادیده می‌گیرند.

ب) فشارهای جمعی... عامل مراقبت و تنظیم رفتارهای اجتماعی شمرده شده توسط فرادستان بر فرودستان و طبقات پایین اجتماع اعمال می‌گردد.

ج) همسان سازی راه کاری است که فرادستان جامعه آن را برای درک مواضع فرودستان بکار می‌گیرند (اما) زمانی که راه کارهای اعمال شده برای تصحیح رفتار فرادستان به منظور کسب نتایج دلخواه، با شکست مواجه می‌شود

فرودستان ناچار می‌گردند خود را با وضع و شرایط موجود تطبیق دهند.[۶۴]

این نمونه‌ها که تضادهای اجتماعی و ایده آلی را نشان می‌دهند، ارزش‌های مطلقی دارند. در حالی که قراردادهای اجتماعی از زمینه مستحکم و استواری برخوردار هستند، تغییرات تکامل نیافته‌ای که بر مبنای آنها، چنین ارزشهایی شکل می‌گیرند، می‌توانند بر اساس ترتیبات سازمان یافته‌ای، مبنای مشروعیت اجتماعی قرار گرفته حدوسطی را میان قراردادهای اجتماعی و ارزشهای مطلق، ترسیم کنند. چنین می‌شود که راه برای بحث درباره انواع تضادی که در ژاپن چهره می‌نماید هموار شده، مبنای طبقاتی، کیفیت معیشت، غیر مادی بودن چنین نزاع‌ها و کشمکش‌هایی و بالاخره مبانی انصاف و عدالتی که زمینه‌ای برای بروز این تضادها می‌گردد. روشن شده، در همان موقعیتی قرار می‌گیرد که فرادستان اجتماعی با برخورداری از نظام سلسله مراتبی آن را بر فرودستان جامعه تحمیل می‌کنند و تضادها را با توسل به ابزارهای موردنظر خویش مورد تسویه قرار داده، راه‌حلی برای آنها ارائه می‌نمایند.

چنین الگو و مدلی، تصویر روشن و مناسبی از مسأله تضاد در ژاپن را پیش رویمان می‌گذارد که بر مبنای آن در می‌یابیم که تضادهای این کشور تنها در حیطه عمل چه تفاوتی با تضادهای جوامع غربی دارد: با ارائه نمونه تضادهایی که میان جامعه مدنی و نظام سلسله مراتبی یا ساختار دیوانسالاری بروز می‌کند، حاکمیت نخست تلاش می‌کند که از بروز چنین تضادهایی احتراز کند تا شاید بتواند با توسل به چنین روشی به یک اجماع دست یابد و سپس با بهره‌گیری از "روشهای نرم و نامریی " باورداشت‌های اعتقادی به تسویه تضاد بپردازد. ولی اگر این راه‌کارها با شکست مواجه گردد، "روش‌های سخت‌تری " به کار گرفته شده "مخالفان را از رسیدن به منابعی که امکان دستیابی آنان را به موفقیت هموار می‌کند، باز نگاه می‌دارند" برای آنان محدودیت ایجاد می‌کنند و برای مدتی با ممانعت از حرکت آنان "تضاد" را بدون درنظر گرفتن یک اجماع یا تسویه دلخواه "مهار" می‌کنند. می‌توان این راه کار گریزناپذیر را با معیارهایی که

64. Pharr, Op.Cit., p. 3.

برای تسویه تضادها در بدنه دیوانسالاری معمول و متداول است، مقابله کرد.[۶۵]

از آن گذشته با تمسک به راه کار منحصر به فرد ژاپنی‌ها برای تسویه تضاد می‌توان تضاد احترازی یا روی برتافتن از منازعات را ضمن اعمال راه کار غیررسمی "اعطای امتیازی" که برای جلوگیری از تضادهای آینده معمول می‌گردد، لحاظ کرد.[۶۶]

با این همه اتخاذ چنین روشی موجب می‌گردد زمینه‌ای برای بحثی انحرافی و خطاایجاد شود که برمبنای آن بهره‌گیری از مشروعیت سیاسی اجتماعی برای احتراز از تضادهایی که لاینحل باقی مانده است، امکان‌پذیر شده، بهره‌گیری از چنین روش‌هایی موجب می‌شود از ورود به گردونه‌های رسمی حاکمیت چون نظام دیوانسالاری، ممانعت گردد. چنین راه کاری تنها با اعمال اقتدار روابطی که برخاسته از ترتیباتی سازمان یافته باشد، به دست می‌آید. به تعبیری دیگر، بهره برداری از نمادهای اجتماعی Uchi/Soto , Ura/Omote در چارچوب روابط حاکم بر سلسله مراتب اجتماعی نشان می‌دهد که می‌توان تضادها را با توسل به ابراز سلسله مراتب اجتماعی که نماد اقتدار برخاسته از ترتیباتی سازمان یافته، آن را متداول و معمول و مشروع می‌کند، غیر مشروع خواند.

ج) الگوهای تضاد اجتماعی: یک نگرش انتقادی

با بررسی دقیق‌تر تضادهایی که در جامعه ژاپن نادیده انگاشته می‌شوند و همچنین تضادهای که در این اجتماع مورد توجه قرار می‌گیرند، در این بخش ابزارهای نظری مورد بهره‌برداری قرارگرفته برای بحث در باره مسأله تضاد در ژاپن را مورد آزمایش قرار خواهیم داد. با استفاده از روش‌هایی مبتنی بر مقایسه، مقابله و بالاخره نقد و تحلیل در این بخش به طور گسترده‌تری به تدقیق بیشتری درباره مسائلی که اقتدار و مشروعیت و همچنین اجبار و وضعیت را ایجاد می‌کند، پرداخته به منظور توسعه و گسترش زمینه‌های تحلیلی که فراتر از مفاهیم

65. Pharr, Op.Cit., p.150.
66. Pharr, Op.Cit., p.xiv.

اجتماعی یا ساختارهای سازمانی را در عرصه زمامداری و دولتمداری ژاپن طرح کند، مسائل مرتبط با چنین زمینه‌هایی را مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد.

۱ـ اصول و مبانی مدل اجماع

برای شکل دادن و ترکیب مدل و نمونه‌ای مبتنی بر اجماعی که زیربنای تئوری ژاپن شمرده می‌شود ضروری است این نکته مهم را مدنظر قرار داد که باید نخست زمینه گسترده‌ای را برای بررسی تئوری فرهنگ ژاپن در دوران پس از جنگ فراهم کنیم یا آنچه را که نگرش ژاپنی Nihonjinron خوانده می‌شود، لحاظ نماییم. برخی از تحلیل‌ها نشان دهنده این واقعیت است که توسعه نگرش ژاپنی یاNihonjinron طی جنگ جهانی دوم ریشه در لزوم بهره‌گیری از نقش مطالعات انجام پذیرفته در زمینه وابستگی فرهنگی داشته، ابزارهایی چون گروه‌گرایی و شرم ویژه جامعه ژاپن عوامل محرک اصلی این جامعه شمرده می‌شوند.[۶۷]

رفتارهای جایگزینی که توسط تئوریسین‌های فرهنگی ژاپن ارائه گردیده، نشان دهنده راه کارهایی است که برای بازسازی و سر و سامان بخشیدن به جایگاه این کشور در جهان، مورد نیاز و ضروری می‌نماید.

برای مثال این بحث مطرح گردید که طی سال‌های آغازین پس از جنگ، ویژگی‌های فرهنگی ژاپن در برداشتی از یک مفهوم سلبی برگرفته شده از نومیدی فردی خلاصه می‌گشت، مورخان اندیشه‌شناسی چون ماسائو ماروياما که نگرش‌های سیاسی را مورد تحلیل قرار می‌دادند، عدم موفقیت ژاپن در دستیابی به تجددگرایی را ناشی از حضور جامعه فئودالی و تجدد نیافته این کشور می‌شمردند.[۶۸]

---

۶۷. ن. ک. به: (Aoki, Tamotsu. ***Nihon Bunkaron no Henyo,*** Tokyo: Chou Koron, 1990)، فصل دوم. نویسنده درباره این نکته بحث می‌کند که نگرش روث بندیکت در کتاب "شمشیر و گل داودی"، زمینه نوینی را برای طرح اصول وابستگی فرهنگی فراهم کرده، مقدس‌ترین نگرش را به منظور طرح برداشت‌هایی که فراتر از نگاه غرب به ژاپن باشد ایجاد نموده، ضمن ارائه یک مقایسه تطبیقی از این دو فرهنگ و تمدن، ویژگی‌های فرهنگی ژاپن را در قالب روابط اجتماعی این کشور ارائه کرده است.

۶۸. این دیدگاه انتقادی در دوشاخه مستقل از یکدیگر مطرح گردیده که یکی از آن دو اعتقاد به تحلیل‌ها و نگرش‌های مارکسیستی داشته ارزشهای "دوران ماقبل تجدد" ژاپن را ارزش‌هایی فئودالی خوانده دیگری براین

مرحله دوم که با تأسیس حزب لیبرال دموکرات ژاپن در سال ۱۹۵۵ و شروع رشد اقتصادی این کشور آغاز می‌شود به این دلیل قابل تعمق و بررسی است که بازنگری ویژگی‌های فرهنگ ژاپنی راکه توسعه سیاسی اقتصادی منحصر به فردی است و متفاوت از مدلهای تئوری مارکسیستی و همچنین اندیشه سرمایه‌داری می‌باشد، مدنظر قرار داده است.[۶۹]

توسعه ژاپن با توجه به تمایز و تفاوتی که با توسعه اروپایی داشت به عنوان یک نماد وفاقگر و مستقل از نوع اروپایی، مطرح گردید و خصوصیات و ویژگی‌های فرهنگ ژاپنی ابزاری برای بازسازی اقتصادی کشور شده، برخورداری آن را از توسعه‌ای که می‌توانست جایگاهی را در جهان برای ژاپن، فراهم کند، ممکن ساخت.

برخورداری از چنین جایگاهی در اقتصاد جهانی موجب پدید آمدن دوره سومی شد که طی آن فرهنگ ژاپن متضمن مفهوم ایجابی مشخصی گردید. با انتشار مطبوعاتی که به تئوری فرهنگ ژاپنی پرداخته بودند، راه برای گسترش تحلیل‌های اجتماعی بسیار دقیقی هموار گشته نمادهای رفتاری منحصر به فردی که ویژه این کشور بود، ارائه گردید. ویژگی‌ها و مشخصه‌های همانندی برای مستحکم‌تر ساختن مبانی فاشیستی که ژاپن پیش از جنگ از آن برخوردار بود در نمادهایی چون اقتدار خانوادگی، جامعه گروه‌گرا و فرهنگ برگرفته شده از شرم و آزرم، به کار گرفته شد و بعنوان داشته‌هایی که در زمینه توسعه‌گرایی کارآ و مؤثر می‌باشند برای منطقی جلوه دادن موفقیت‌های اقتصادی نوپا، ارائه گردید.[۷۰]

آخرین مرحله این دگرگونی و تحول که دوران معاصر شاهد آن است دارای چنان ویژگی‌ای است که ژاپن برخوردار از صفت "ملت ویژه" را به کشوری بدل ساخته که به برخورداری از "ملتی معمولی" شهره گشته است. چنین "عادی سازی" خود گزیده‌ای، تهور و

باور است که تئوری مدرن سازی ژاپن از این روی قابل انتقاد است که به فرهنگ گروه‌گرایی مبتنی بر شرم و آزرم ویژه این کشور، پای بند است.(همان منبع فصل ۳)

۶۹. در این مرحله فرهنگ "موافق سازی" ژاپن (در مقایسه با فرهنگ "ناب" اروپایی) و تئوری تمدن تاریخی مورد نگرش قرار گرفته بود. (همان منبع فصل ۴)

۷۰. هم جامعه عمودی **Nakane** با چنین نگرشی مجانست دارند زیرا این دو تن نمونه‌ها و الگوهای اجتماعی ناشی از برخورداری از خصوصیت‌های فرهنگی چون شرم و آزرم و گروه‌گرایی می‌دانند، رفتارهایی که بخش جدایی‌ناپذیر "انسان جامعه‌گرا" و "جامعه برخوردار از روابط انسانی" به شمار می‌آیند. (همان منبع، فصل ۵)

دلاوری اقتصادی این کشور را هدف واپس زدن‌های خارجی ساخته، مبانی فرهنگ ژاپنی را مورد تشکیک قرار داده است. منادیان چنین تفکری بطور مشخصی در موفقیت آمیز بودن فرهنگ کشوری که از مجاری اصلی تئوری‌های (غربی) در زمینه سرمایه داری، دولتمداری و حتی دموکراسی پیروی نکرده است، به دیده تردید نگریستند. تئوری ژاپن در آغاز دهه هشتاد میلادی، در جامعه آمریکا به عنوان یک ایدئولوژی که در داخل کشور در خدمت مشروعیت سیاسی نظام قرار گرفته و در خارج آن به منظور توسعه اقتصادی که جهانی شدن را هدف قرار داده است، مطرح گردید.[۷۱]

۲ـ لایه‌های مختلف مدل اجماع

در حالی که مفاهیم اجماعی در حیطه عمل و در زمینه تحقق اصل همکاری در جامعه ژاپن را نمی‌توان نادیده انگاشت، بطور کلی نمونه‌ها و الگوهای اجماعی که می‌کوشد بدنه همکاری‌ها را با ارائه تحلیل‌ها و شکافتن لایه‌های مختلف بپوشاند، باید مدنظر قرار داد.[۷۲]
نخستین لایه را ممکن است با تعابیری چون طبیعت تاریخی، ماندگار و مطلق جامعه ژاپن توصیف کرد. به تعبیری دیگر جامعه ژاپن به عنوان جامعه‌ای که قابلیت تغییر را تنها در صورتی دارد که عوامل جانبی در چارچوب تغییرات عادی اجتماعی چون جمعیت، درآمد و نمادهایی از این دست، برآن تأثیر بگذارد. ولی عوامل فرهنگی شکل گرفته در طول یک هزاره از یک جغرافی که وامدار همسایگان هم هست، فرهنگ همگون همسانی را برای همکاری به وجود

---

۷۱. فقدان وابستگی فرهنگی در مباحث و مناظراتی که در دوره پس از جنگ برای تبیین تئوری فرهنگی ژاپن مطرح می‌گردید، چنین نشان می‌دهد که پایه و اساس موفقیت اقتصادی ژاپن ریشه در یکپارچگی و طبیعت معماگونه فرهنگ این کشور داشته آن را دستمایه برانگیخته شدن حرکت‌های اصلاح‌طلبی در داخل آمریکا می‌توان شمرد همچنان که می‌توان آن را اهرم موازنه انتقادی ژاپن از تئوری فرهنگی این کشور به شمار آورد.

۷۲. الگوی اجماعی را به عنوان نمونه تاریخی نیز ذکر کرده‌اند: جوامع بشری دارای اهداف مشخص شده‌ای است که از ترکیبات برجسته‌ای که انگیزه‌های فردی را شکل داده آن را به حساب می‌آورد، تشکیل یافته است و چنین نمادهایی از اجماع والامرتبه‌ای برخوردار بوده که شاید بهتر باشد تفاوت رفتارها را (همانگونه که تفاوت تضادها مطرح است)، رفتاری انحرافی می‌شمرد. چنین دیدگاهی به دلیل وجود نگرشی مقدس مطرح می‌شود که بر تحمیل اراده یک جمع برتر که جامعه باشد بر یک گروه، تأکید می‌کند. ن.ک. به:
Mouer and Sugimoto, Op.Cit., P.22

می‌آورد که برمبنای آن می‌توان از تضاد بیزاری جست و اجبار آشکاری را به نمایش گذاشت.[۷۳] مفهوم مشابهی در باره ملت ژاپن وجود دارد که نشأت گرفته از همین نگرش است.

برمبنای مدل‌های اجماعی موجود در زمامداری ژاپن، جامعه این کشور برمبنای Junka یا "خودی" کردن افراد، شکل گرفته است. در جامعه ژاپن، برخلاف جامعه‌های غربی که برمبنایی طبقاتی پی‌ریزی شده‌اند، تهدید "فردی" یا Ika نمی‌تواند بعنوان "ابزار تنظیم" کارآیی داشته باشد؛ زیرا مردم این سرزمین در طول هزاره‌های متعددی، کمبود زمین و منابع را تجربه کرده "دغدغه خاطر خودی سازی" فرهنگ‌های متنوع و نمونه‌های اجتماعی مختلف آسیا را همواره با خویش داشته‌اند: تقابل، زمینه تعامل اجتماعی است[۷۴] و خصوصیت همگون سازی که جامعه ژاپن از آن برخوردار است، این امکان را فراهم ساخته که همگونی جغرافیایی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی در زمامداری این کشور به وجود آید.

دومین لایه‌ای که الگوها و نمونه‌های اجماع را شامل می‌گردد، در ارزش‌هایی که از تفکر و ایدئولوژی نئوکنفوسیسم برگرفته شده، نهفته است. بنابراین تأکید بر خانه‌داری یا Ie، شرکت، گردونه‌های اجتماعی و بر سطح دولت نشان دهنده الگوهایی از همکاری است که بر اصولی هماهنگ بنا گردیده‌اند: سلطه به دست نمی‌آید بلکه تفویض می‌گردد و تصور می‌شود به همین دلیل جامعه مدنی، مطیع، سربه راه و فرمانبردار می‌شود زیرا دولت، نیکخواه بوده مشروعیتی ضمنی داشته، مسئول اقداماتی شمرده می‌شود که نقشی نمادین دارد. چنین تفکر نمادینی از

---

۷۳. تأکید بر اجماع در راستای مبحثی قرارگرفته که سعی می‌کند فرهنگ ژاپن(و بنیادهای اجتماعی این کشور) را تغییرناپذیر بشمارد. اصول زیادی برای پشتیبانی و حمایت از الگوهای اجماعی، تبیین شده است:۱)مردم ژاپن تحت تأثیر هزاره‌های متعددی از همزیستی قرار دارند. ۲) دودمان و نسب ژاپنی‌ها در دوره‌های پیش از تاریخ شکل گرفته است. ۳) یک زبان در این کشور وجود دارد. ۴)فرهنگ ژاپن، خودی و همگون است. ۵) همه ژاپنی‌ها عملکرد واحدی را در چارچوب ساختارهای اجتماعی مشابهی معمول می‌دارند. ن. ک. به:

- Harami, Befu, ***Ideologie Toshite Nihon Bunkaron,*** (Tokyo: Shiso no kagakusha, 1987), p. 105

74. H, BeFu & H. Monnarie, ***The Challenge of Japan's Internationslization: Organization and Culture,*** (Tokyo: Kodansha International, 1983)

ن.ک. به:

G. De Vos, and F. L. Hsu, eds, ***Culture and Self: Asian and western Prespectives,*** (New York: Tavistock Publication, 1985, p. 16.

مشروعیت تا بدانجا گسترش می‌یابد که نظام سلطنتی تجسم آن شمرده شده شخص پادشاه نقسه مدار مشروعیت دولت تلقی می‌گردد.[۷۵]

لایه نهایی الگوهای اجماعی برای ایجاد همکاری و همگونی سیاسی اجتماعی در تجربه‌های پررمز و راز ناپیدای اجتماعی نهفته است که برگرفته شده از نقطه کانونی فرهنگ و آداب و رسوم قومی است و لایه دوم نشان دهنده ساختار سلطه و اقتدار اجتماعی است که از نئوکنفوسیسم برگرفته شده است. تجربه‌های مزبور شامل مواردی می‌گردد که وابستگی Amae رابطه استقلال[۷۶] را تجربه کرده، تئوری جامعه عمودی و چارچوب کلی اجماع و همکاری که در هر دو مورد اخیر زمینه‌ای اندک و بسیار ناچیز برای بروز تضاد به چشم می‌خورد، از نظر اجتماعی جایی برای اعمال چنین نمادهایی نخواهد گذاشت. در واقع، منطق روشنی وجود دارد که در سطح اجتماعی این سه لایه را به یکدیگر پیوند می‌دهد. اصل وابستگی یا Amae که یکی از اصول برجسته نگرش و بی‌همانندی تفکر ژاپنی Nihojinron شمرده می‌شود برمبنای ساختارهای فرهنگی معینی شکل گرفته به طور تلویحی بیانگر تعهدات Giri و احساساتی On است که برهمین اساس نسبت به تهدیدهای فیزیکی، سیاسی یا تنظیم یافتهٔ سلطه که هیچکدام از آنها در جامعه ژاپن جایگاهی ندارند، عکس العمل نشان می‌دهد.اصول سیاسی اجتماعی چون اصل Amae قدرت انبوه و گریزناپذیری را بر رفتارهای فردی و تمامی سازمانهای اجتماعی ژاپن، تجربه می‌کند.

در عین حال، Amae نشان دهنده وجود یک مفهوم مطلق کامل از نظام مبتنی بر سلسله مراتب و جامعه عمودی است. اگر یکی مستقل باشد، دیگری وابسته است و اگر یکی در قالب یک گروه ناتوان درگیر گیرودارهای اجتماعی باشد دیگری در جایگاه بلند و رفیعی قرار می‌گیرد.

---

75. Mosao, Miyoshi, ***OFF Centre: Power and Culture Relations Between Japan and The United States,*** (Cambridge: Harvard University Press, 1991), p. 211

ن. ک. به:

Okabe, T. "Shocho Tennosei no Ronri", in S. Ishii, ed, ***Tennosei Nyuman,*** (Tokyo: Bessatsuojima, 1994), p.p. 100-103.

76. Tokoe. Doi, ***Amae no Kozo,*** (Tokyo: Kobundo, 1971)

فرضیه همزیستی و تجانسی که در یک جامعه عمودی میان ناتوانان و نیرومندان تجربه می‌شود، می‌تواند زمینه‌ای را برای همکاری‌های اجتماعی فراهم کند که جایی برای حضور تضاد باقی نگذاشته، کارآمدی چنین پدیده‌ای را خنثی می‌سازد به ویژه اگر دریابیم که کاربرد ساختارهایی چون Ura و Uchi اعمال آنها توسط فرادستان برای پشتیبانی و حمایت از ایده‌آل‌ها و برقراری نظم و هماهنگی، اهمیت می‌یابد. این نگرش چنان است که برمبنای آن، تضاد به گونه‌ای مستحکم از مفهومی سلبی برخوردار می‌شود.

جدول شماره ۲: لایه‌های مختلف مدل اجماع

خصایص	لایه اول	لایه دوم	لایه سوم
مبانی‌هستی‌شناسی	ارزشهای تاریخی	ایدئولوژی	همگونی- یکپارچگی
مرجع فرهنگی	پایداری و ثبات فرهنگی	کنفوسیوس‌گرایی جدید	اجماع
نظم اجتماعی سلسله مراتبی	از لحاظ فرهنگ پنهان	مشروعیت	چارچوب اجتماع

۳ـ نقد مدل اجماع: درآمدی بر انگاره‌های تأیید کننده تضاد

پیش از بحث و بررسی انتقادات وارده بر مدل اجماع و تفکر ژاپنی Nihonjinron لازم است تا از بعد متافیزیکی و متدلوژیک به نقد مدل اجماع در جامعه ژاپن بپردازیم. از جمله انتقادهای وارد بر این نگرش از زاویه دیدهای یاد شده، یکپارچه دیدن جوامع غربی برحسب "غرب‌شناسی" ژاپنی است.[۷۷]

77. Lummis, Duglas. ***Kiku to Kitana: Saiko suru. (A new Look at The Chrysanthemum and the sword)***, [Tokyo: Shohakusha, 1982].

نگاهی نو به شمشیر و گل داودی، این مبحث که تفکر ژاپنی از غرب یک مفهوم کلی برای خود ساخته به دلیل تشخیص تمایزهایی که بتواند اصل تجددگرایی را محقق سازد، صورت گرفته است تا بتوان از هویت ژاپنی در برابر غرب و "آرزوی دیگری بودن" احتراز جست. این دیگری، برای ژاپن، تا زمان جنگ تریاک چین بود و از آن هنگام به بعد اروپا و آمریکا شد. تفکر ژاپنی یا Nihonjiron در خدمت تشخیص و تمییز تفاوتهای موجود میان خود (ژاپن) و دیگری (غرب) قرار گرفت. با رقم زدن یک ایدئولوژی از ژاپنی که "یکپارچگی آن تثبیت شده،

از طرفی دیگر، مبانی معرفت‌شناسی تفکر ژاپنی یا Nihonjinron براین پیش فرض بنا نهاده شده که تنها دانشمندان ژاپنی می‌توانند ژاپن را بفهمند. غرب‌شناسی ژاپنی‌ها براین پایه استوار شده که: "منابع عمده فهم جامعه‌شناسی همان افرادی هستند که قابلیت‌های فردی را در انجام تحقیقات تطبیقی، انکار می‌کنند.[۷۸] از لحاظ متدلوژیک، نظریه فرهنگی ژاپن یا تفکر ژاپنی به واسطه فقدان بنیادهای تجربی محکم، بهره‌گیری از تمثیل و حدسیات، و عدم اعتنا به داده‌های تجربی مورد انتقاد می‌باشد. بنابراین می‌توان گفت که این نظریه، منابع مشخص و مستند اطلاعاتی را جهت نتیجه‌گیری به دست نمی‌دهد.

در بطن معرفت‌شناسی تفکر ژاپنی، ایده مطلق و غیر قابل تحولی از فرهنگ این کشور نهفته است. همانگونه که می‌دانیم فرهنگ فی نفسه یک فرایند پویا است که همواره در معرض تغییر و تحول و کشمکش قرار دارد. فرهنگ تحت تأثیر اصول اجتماعی، تکنولوژی و زبان است. این عناصر به عنوان شاخصه‌های مهم ساختار فرهنگی در طی زمان دستخوش تحول شده زمینه‌های آن به تبع مورد تفسیر قرار می‌گیرد. مجموعه عناصر فرهنگی می‌تواند زمینه را برای بروز تضادهای طبقاتی یا منازعات ارزش‌ها فراهم کند. برخی برآنند که ژاپن توانسته است با گذر از فرآیند دگرگونی فرهنگی از اواخر دوره میجی به جایگاه فعلی برسد.

نظریه تفکر ژاپنی، زمینه ساز شکل‌گیری دوخطر متدلوژیکی است:

۱) تأکید بیش از حد بر ساخت منحصر به فرد فرهنگ ژاپن تا حدی موجب تقویت پنداشت عدم قابلیت انطباق و سازگاری این فرهنگ در تحقیقات و تحلیل‌های تطبیقی می‌گردد.

۲) در نظریه تفکر ژاپنی فرهنگ به عنوان یک مفهوم غیرملموس، پویا، عینی و واقعی، تأثیرناپذیر و مصون از تحولات اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک تلقی می‌گردد. انعکاس این نوع معرفت‌شناسی، گویای وجود الگوهای معطوف به همکاری و احتراز از تضاد است که خود

جوهره عدم تغییر آن در طول تاریخ" بوده، آن را محقق ساخت. ن.ک. به:
Harry Harrotunian and Mosa Miyoshi, eds., ***Postmodernism and Japan,*** (ouke University Press, 1989), p.p. 9-13.

78. Mouez and Sugimoto, Op.Cit., p. 142 and 147.

ریشه در ساخت دهقانی رفتار سیاسی و اجتماعی ژاپنی‌ها در دوره‌های پیش مدرن دارد.

انگاره ۱ (نمونه نخست تضاد)

انتقاد از مدل اجماع اساساً معطوف به وجود منازعه و تضاد در جامعه ژاپن است و بنابراین پنداشت و باورداشت ایجابی از ماهیت تضاد، چنین جوهره‌ای را مبنای استدلال خود قرار می‌دهد. اصولاً تضاد خالی از اثرپذیری نیست و نمی‌توان به راحتی استدلال کرد که منازعه از جامعه ژاپن رخت بربسته است. در واقع به رغم وجود تمایزات اجتماعی، سازمانی و گروه‌گرایی‌های دردسر آفرینی که موجبات تسهیل شکل‌گیری تضاد را فراهم می‌کند، می‌توان گفت که این مفهوم در شناخت دقیق چگونگی تحفف اجماع در جامعه ژاپن نقش کلیدی داشته است. مدل اجماع در هر صورت در مقابل این انتقاد قرار دارد که مفاهیمی از قبیل:

> ***Amae یا ارتباطات درونی وبه هم وابسته، ساخت عمودی جامعه و فرهنگ اجماع (از لحاظ سیاسی) کارکرد ایدئولوژیک دارند ... شکل کاملاً منحصر به فرد جامعه ژاپن... (عملاً) به عنوان یک ایدئولوژی، برداشت بسیاری از ژاپنی‌ها را نسبت به جامعه و جهان پیرامون خود تحت تأثیر قرار داد .. (و) این مسأله نشان دهنده چگونگی اعمال کنترل نخبگان ژاپنی و رستگاری آنان در بخشهای مختلف جامعه است.***[79]

نکته متمایز و برجسته انتقاد فوق، ابزاری شدن ایدئولوژی از ناحیه صاحبان قدرت با هدف کنترل و جلوگیری از بروز تضاد در جامعه مدنی است. از آن گذشته می‌توان دو پیش فرض کلی اجماع یا رهیافت "کل‌گرایانه" را مورد بحث قرار داد. از یک طرف جامعه ژاپن را می‌توان از طریق برداشت یکپارچه و انعطاف‌ناپذیر آن از فرد، درک کرد و از طرف دیگر در سطح کلان(از بالا به پایین) این جامعه "واحد دقیق‌تر و مهم‌تری برای تحلیل" شمرده می‌شود.[80] صاحبان

---

79. Ibid., p. 15.
80. Ibid., p. 56

قدرت (به عنوان انتقاد از مدل اجماع) قادرند از اجبار و زور برای تطبیق و سازگاری جامعه مدنی و ایده‌آل‌های منتج از هم سازی استفاده کرده ایدئولوژی ژاپنی بودن را در درون "مجموعه‌ای از قواعد و اصول ضمنی خنثی کردن تضاد و منازعه به سبک ژاپنی" جای دهند.[۸۱] در چنین فرضیه‌ای مسأله و مفهوم مشروعیت روشن شده مشخص می‌گردد که: اقتدار مبادرت به ایدئولوژیک نمودن شیوه برخورد خود در درون روابط اجتماعی کرده چنین روشی را چنان متداول می‌سازد که بتواند در کنار خطوط منطبق و سازگار با رویه‌های عملی اجتماعی و نظم نهادی به عنوان عوامل معجزه اقتصادی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، به واسطه مشروعیت‌زدایی از منازعات، رفتار و جایگاه فرد را تعدیل و اصلاح کند.

در مدل اجماع "شیوه‌های کنترل" متعددی برای تسلط بر طبیعت جامعه و تعدیل منازعه و تضاد در حوزه‌های غیررسمی و "غیرسیاسی" در نظر گرفته شده است:

> ***به نسبت دیگر جوامع، در ژاپن درهم بافته شدن ابزارهای اعمال اجبار و دیگر شیوه‌های کنترل اجتماعی ... مورد توجه قرار گرفته است ... (فرایندهای کنترل) به طور مداوم وفاداری گروهی و مفاهیم و موضوعات هم‌سازی و تعهدات مشترک شبه‌های گروهی را بسیج می‌نماید.***[۸۲]

در اینجا می‌توان ارتباط مستحکمی بین اعمال اجبار و زور از ناحیه صاحبان قدرت و ایدئولوژی‌های هم‌سازی و اجماع در درون ژاپن قائل شد. به عبارتی دیگر گفتمان صاحبان قدرت و ایدئولوژی‌های حاکم بر جامعه ژاپن به طور مستقیم و در ارتباط با هم، به مسأله اجتناب و تعدیل منازعه و تضاد در ژاپن پرداخته‌اند. در همین زمینه چنین استدلال می‌شود که:

> ***نظریه تفکر و فرهنگ ژاپنی*** Nihonjinron ***به کاهش اهمیت و ضرورت اعمال اجبار و کنترل تمایل دارد. این نظریه به عنوان یک ایدئولوژی، تمهیدات***

---

81. John creighton Campbell, "*Policy Conflict and its Resolution within Govemmental System.*" in Krauss, et al., eds., Op.Cit., p. 311.

82. S. N. Eisenstadt. "*Pattem of Conflict and Conflict Resolution in Japan: Some Comprative Indications.*" in Eisenstadt ana Eyal Ben-Ari, eds., Japanese Models of Conflict Resolution. [London: Kegan Paul Intemational. 1990] p.25.

ساختگی را در جهت بسیج و هدایت مردم اعمال می‌دارد. از این چشم انداز... مدل گروه محوری چشم بندهای فرهنگی را بر دیدگان بسیاری از مردم قرار می‌دهد و آنها را به این اندیشه وادار می‌سازند که منحصر به فرد بودنشان تا جایی است که قادر به زندگی در جایی غیر از ژاپن نیستند.[۸۳]

نمونه فوق از بعد روانشناسی بر تقویت همگونی و هم سازی در درون جامعه ژاپن متمرکز می‌باشد. این مسأله خصایص زیر را بر جامعه ژاپن تحمیل کرده است:

۱) ژاپن انسجام مجسم آن روابط سلسله مراتبی و عمودی است، مورد تأکید و توجه است. ۲) در سایه ارزش‌های مجسم آن روابط سلسله مراتبی و عمودی است، مورد تأکید و توجه است. ۳) در سایه ارزش‌های مولد هم سازی اجتماعی که شیوه‌های رشد اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم را به جامعه ارزانی داشت، رهبران سیاسی و مالی ژاپن توانستند جامعه مدنی را کنترل و هدایت کنند. ۴) در نتیجه ایدئولوژیک شدن و درونی گشتن ارزش‌های فرهنگی، نژادی و یکپارچگی زبانی، آگاهی ملی یا ناسیونالیزم ژاپنی یک نیروی بالقوه قدرتمند تلقی می‌شود. ۵) به رغم اینکه ژاپن از لحاظ فرهنگی و اجتماعی منحصر به فرد بشمار می‌آید، از بعد توسعه اقتصادی، یک جامعه "غربی شده" تلقی می‌گردد.[۸۴]

یکی از مشکلات نگرش و رهیافت کلی فوق، تأکید بیش از حد بر این نکته است که: اجتناب و مشروعیت‌زدایی از تضاد، نتیجه و پی‌آمد القای ساخت نیمه مقتدر تفکر ژاپنی در درون آگاهی‌های برآمده از رواج اصول جامعه مدنی است. در این زمینه خواست و رضایت افراد

---

83. Mouer and Sugimoto, Op.Cit., p. 403

مؤلفان از دید معرفت شناسی ، این دیدگاه ایدئولوژیک را مطرح ساخته اند که "جامعه شناسی معرفت" قائل به وجو یک تباین میان طرفداران و مدافعان "طبیعت همگرای دانش" و هواداران ایده رایج در "بدنه‌های دانشی که در عرصه‌های سیاسی به رقابت پرداخته" هستند و چنین اظهار می دارند که گروه‌های متفاوتی از این دست،" با اعمال رقابت‌هایی به منظور تأمین منافع اقتصادی اقتصادی دلخواه، تفسیرها برداشت‌های مخالفی از واقعیت را ارائه می کنند". نویسندگان برای این بررسی از زمینه‌هایی بهره گرفته‌اند که توماس کرهن آن را در کتاب "*ساختار انقلاب‌های علمی*" مطرح کرده است. ن. ک. به:

Thomas Keohane, ***The Structure of Scientific Revolutions,*** (Chicago: University of Chicago Press, 1962, 2nd edition)

84. Sugimoto, Y.and Mouer, M. ***Nihonjin wa Nihonteki ka,*** [Tokyo: ToyoKeizai, 1982] p.70.

چندان اهمیت نداشته و هرگونه تمایل به برانگیختن روابط متقابل انسان‌گرایانه با طرح ایده مشروعیت از سر راه برداشته می‌شود. به همین جهت می‌توان استدلال کرد که توازن بسیار ظریفی میان رهیافت مبتنی بر اجماع و ایدئولوژی نخبه‌گرایانه و از بالا به پایین جامعه ژاپن وجود دارد اما هر دو نگرش از ضرورت مشروعیت‌زدایی و احتراز از تضاد با توجه به تمایلی که برای برقراری رابطه متقابل در ساختار سیاسی اجتماعی وجود دارد، غافلند. اگر همه چیز در مقابل اجماع و هم سازی، رنگ ببازد، دیگر سخن راندن از تمایلات فردگرایانه، بی‌معنی خواهد بود. اگر همه چیز در ایدئولوژی اقتدارگرایانه خلاصه شود دیگر کسی قادر نخواهد بود با نگاهی به مطلق‌گرایی جامعه پیچیده و مستعد منازعه‌ای چون جامعه ژاپن، ساختارهای چنین اجتماعی را تبیین و تشریح کند.

براساس چگونگی تعریف مفهوم دولت در ژاپن، می‌توان به شیوه تجزیه و تحلیل فوق ایراداتی وارد کرد. دولت برخوردار از ساختار ایدئولوژیکی مولد اجباری است که از طریق دستکاری و نظارت بر جامعه مدنی سعی در ایجاد همکاری و هم سازی دارد. بر مبنای ارتباط متقابل میان جامعه مدنی و مقام مرکزی، قدرت و اقتدار تنها از طریق ایدئولوژی و ساز و کارهای اعمال اجبار و تهدید که به اقتدار دیوانسالاری و صاحبان قدرت سیاسی مشروعیت می‌بخشد، قابل درک است. پیش فرض پذیرفته شده در این رهیافت آن است که جامعه ژاپن بی‌اعتنا به رابطه متقابل با بخشهای عمده‌ای از جامعه تحت کنترل نخبگان می‌نماید. مشروعیت برمبنای چنین نگرشی به معنی پذیرش منفعلانه اقتدار متکی بر ایدئولوژی است. بنابراین یک نوع انحراف نگرشی نسبت به ماهیت و کارکرد جامعه مدنی در ژاپن شکل می‌گیرد که طی آن این جامعه مدنی به واسطه اصل تسلیم محض به اقتدار سیاسی موجود، از رشد بازداشته شده است.

انگاره ۲ (نمونه دوم تضاد)

واکنش دوم نسبت به رهیافت مبتنی بر اجماع، از لحاظ ایدئولوژیک مدیون نگرش فوق‌الذکر (انگاره ۱) است، با این حال درحدی میان مرزهای تعریف شده در مدل نخست تضاد،

قرار می‌گیرد. رهیافت تضاد برمبنای پایگاه اجتماعی Status based conflict Aproach از بعد ساختاری شاخصه باری منازعه در ژاپن است که زمینه‌های نظری آن همان ایده اجتماعی است که به تنهایی می‌تواند وضعیت تضادآمیز را در جامعه ژاپن تبیین کند. هرچند جامعه ژاپن بسان دیگر جوامع، مستعد منازعه است با این حال ضرورت‌های فرهنگی بر چگونگی تظاهر آن در گستره روابط اجتماعی تأثیر گذاشته است. پایگاه اجتماعی طبقات فرادست و فرودست در درون نهادها، گروه‌ها، اقلیت‌ها، مدارس و غیره در تحلیل چگونگی احتراز از تضاد، بسیار اهمیت دارد.

گذشته از لایه بیرونی اجتماع، مدل منازعه همراه با پیش کشیده شدن یک لایه میانی یعنی ایدئولوژی به مدل اجماع نزدیک می‌گردد. به همین صورت قابل ذکر است که پویایی اجتماعی تضاد در ژاپن معاصر محصول کنش و واکنش دو ایدئولوژی اجتماعی است. این دو اعتقاد عبارتند‌از: کنفوسیوس‌گرایی جدید و ارزشهای دمکراتیک عاریه گرفته شده از غرب. ایده‌آل‌های بهنجار و غیرقابل تغییر کنفوسیوس، رفتار سیاسی و روابط اجتماعی را تحت تأثیر قرار داده موجب خردگرایی جامعه و تمهید مشروعیت سیاسی طبقات فرادست و ساخت سلسله مراتب قدرت شده است. بنابراین در چنین شرایطی مدل اجماع و چگونگی تعدیل تضادها و منازعات و روابط مبتنی بر ساختارهایی چون Uchi/Soto و Ura/Omote کارکرد درست و هنجاری می‌یابد. با وجود اینکه در رهیافت نفوذناپذیر اجماع تفاوت‌های طبقاتی و قشربندی‌های اجتماعی نادیده انگاشته می‌شوند، نهادهای اجتماعی و سلسله مراتب طبقاتی در برانگیختن تضاد برمبنای پایگاه و منزلت خود، نقش مهمی را ایفا می‌نمایند. چنانکه پیداست، تمایزهای عینی و طبقاتی و اختلافات ارزشی و ایدئولوژیک، علت اصلی شکل‌گیری منازعات شمرده می‌شوند. بنابراین رهیافت، لازم می‌نماید تا عناصر فرهنگی پایدار شکل دهنده روشهای عملی اجتماعی از قبیل پایگاه و سلسله مراتب، درشمار آیند. این عناصر مآلا به عنوان "سازکارهای تعدیل کننده مهمی در ساختار اجتماعی[85] مؤثر واقع شوند. از آن گذشته این

85. Op.Cit.

فرضیه عملی را از طریق بررسی الگوهای رفتاری و آیین‌های اجتماعی متکی بر ساخت فرهنگی می‌توان با درنظر گرفتن قابلیت و حد و مرز اجماع ژاپنی و اشکال ظریف اجبار، مورد تصدیق قرار داد. اجماع و اجبار در رویه‌های عملی اجتماعی متکی بر ساخت فرهنگی جامعه ژاپن از قبیل پایگاه و سلسله مراتب اجتماعی، به طور ضمنی، مشهود است.

برحسب تحلیل فوق، دولت اساساً مرجعی است که منافع متضاد و درگیر در درون جامعه مدنی و در میان صاحبان قدرت، در آنجا سازگار می‌شوند. کلید حفظ مشروعیت دولت در ژاپن، کنترل سیاسی، تصاحب نهادهای مدنی و ایجاد رویه‌های عملی اجتماعی غیررسمی مشتق شده از ساخت فرهنگی است. این مسأله به حوزه فعالیت‌های رسمی صاحبان قدرت و دولت ژاپن پس از جنگ جهانی دوم با هدف تعقیب رشد اقتصادی و ثبات اجتماعی سرایت کرده است. چالش‌ها و هماوردخواهی‌های موجودی که علیه مشروعیت دولت حاکم یعنی حزب لیبرال دموکرات و اقتدار دیوانسالاری آن صورت می‌پذیرد، گویای کشمکش و تضاد ایدئولوژیک بین ارزش‌های نئوکنفوسیوسی پشتیبان پایگاه و سلسله مراتب اجتماعی و ارزشهای دموکراتیک حامی عدالت و برابری است. با این حال به واسطه اینکه دولت می‌تواند از بسیاری از تضادها و منازعات مشروعیت‌زدایی کند و بار سیاسی آن را کاهش دهد، می‌توان گفت قادر خواهد بود کشمکش‌های ایدئولوژیکی راکه اقتدار و مشروعیت دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهد، کنترل نماید. به هر حال در میان صاحبان قدرت یک سری تمایزات و تفاوت‌هایی وجود دارد که در طول نسل‌های مختلف شکل گرفته که تقریباً با نظام‌های ارزشی حاکم متناظر است: در حالی که جوانان به صورت منحطی در قالب نوعی از رفتار مخالف روندهای موجود به سمت "ارزش‌های دموکراتیک غربی" متمایل شده‌اند، بروکرات‌ها و سیاستمداران کهنه کار با جدیت تمام از ارزش‌های نئوکنفوسیوسی پیروی می‌کنند.

انگاره ۳ (نمونه سوم تضاد)

در ادامه بحث تضاد در ژاپن مبادرت به طرح یک مدل نهادی می‌کنیم که درصدد بررسی

معضل احتراز از منازعه و مشروعیت دولت ژاپن پس از جنگ جهانی دوم است.

ترکیب و کارکرد نهادهای مختلف از جمله شرکت‌ها، به عنوان عوامل شکل دهنده الگوهای منحصر به فرد منازعه و تضاد در جامعه مدنی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، بایستی مورد توجه قرار گیرند. ژاپن با هدف احتراز از منازعه و اجتناب از ایجاد تنش‌هایی که در جوامع غربی روی می‌دهد از جمله "درگیری‌های کارگری، خشونت‌طلبی، مناقشه درماهیت کار نهادهای بروکراتیک و بدنه‌های دیوانسالاری، مبادرت به ارائه توصیف و تعریف جدید نوینی از دموکراسی و سرمایه‌داری" کرده است.[۸۶]

هرچند این مدل، برداشت از ماهیت خصیصه‌های ایستایی فرهنگی و رویه‌های عملی اجتماعی را به اندازه دو مدل پیش، مورد توجه قرار نداده است، با این حال به خوبی و به صراحت، شاخصه‌های مدل اجماع را به کار می‌گیرد و مورد بررسی قرار می‌دهد. هنگامی که نهادهای اجتماعی آنچنان که باید به اجتناب و مشروعیت‌زدایی از تضاد نپردازند، نمی‌توان برانگیخته شدن آنها را به تداول تفاوت در اصول و ارزش‌های منتسب کرد (همچان که ژاپن از نظر ارزشی و ایدئولوژیک در نظام جهانی منحصر به فرد است و به ندرت از اصول و ارزش‌های فرهنگی دیگران تأثیر پذیرفته) چنین مسأله‌ای را باید منتج از فروپاشی "هم سازی اجتماعی" (Social Harmony) دانست.[۸۷]

بنابراین، اعمال قدرت اجبارآمیز بوروکراسی برای "دولت سرمایه دار توسعه خواه" ژاپن که ریشه‌های نهادی آن به ظهور "دیوانسالاران اقتصاد پیشه" در طی دهه ۱۹۳۰ برمی‌گردد[۸۸]

86. Chalmers Johnson, ***"The Japanese Economy: A Different Kind of Capitalism"***, in Esidenstadt, et. al., Op.Cit., p. 56.

87. Ibid.

88. Chalmers Johnson. ***Miti and the Japanese Miracle*** / Stanford University Press, 1980]

نویسنده این بحث را مطرح می‌کند که ژاپن کشوری نیست که براساس مبانی توسعه مارکسیسم لنینیسم رشد کرده باشد. این کشور بیشتر براساس یک "برنامه ریزی خردگرا" گسترش یافته نظام دیوانسالاری آن که سیستم‌های اقتصادی سیاسی آن را پی ریزی کرده دستمایه پیشرفتش بوده است. پایه گذاری یک "ساختار صنعتی" که از دهه شصت آغاز شده است زمینه ساز سود دهی‌هایی در برخی از صنایع و مایه بقای قدرت دیوانسالاری کشور گشته قدرت‌های سیاسی را تحت‌الشعاع خود قرار داد.

ضرورت دارد. (منظور از دیوانسالاری اقتصاد پیشه، افرادی همانند نخست وزیر کی شی هستند که تجربه تلاش ژاپن برای اعمال اقتصاد دستوری در منچوری اشغال شده توسط ژاپن از جنگ با روس را با خود داشتند و در کمیته میازاکی در اواخر دهه ۱۹۲۰ مبادرت به پذیرش دوباره اصول فوق نمودند.)

با وجود مفاهیم برآمده از مدل اجماع، این رهیافت در مرکز نگرش نهادگرایی نسبت به تضاد در ژاپن قرار دارد. این مسأله ناشی از تأثیرات ایدئولوژیک حضور شرکت‌ها و نهادهای اجتماعی با بهره‌گیری از دیوانسالاری به عنوان عرصه اجتماعی تحدید دامنه تضاد ونیز با تجویز مصونیت و نفوذناپذیری اقتدار بوروکراتیک، می‌باشد. طرح مشترک بوروکراسی، نهادهای اقتصادی و اجتماعی و مقامات و صاحبان قدرت سیاسی با ایجاد یک "مثلث آهنی" زمینه را برای تحقق ثبات در جامعه ژاپن پس از جنگ جهانی دوم فراهم کرد. مثلث آهنی فوق‌الذکر، تبیین کننده وضعیت ژاپن پس از جنگ به ویژه از بعد معرفت‌شناسی است. به علاوه، طرح مشترک فوق، مسأله مشروعیت و رابطه متقابل با جامعه مدنی را با این پیش فرض که بوروکراسی مشروعیت خود را از طریق تعدیل نهادینه تضاد با هدف دستیابی به توسعه اقتصادی معمول می‌دارد، تبیین می‌کند. رهبری دیوانسالاری به تدریج ارزش‌هایی چون هم‌سازی و تضاد را از لحاظ ساختاری و نهادی مورد توجه قرار می‌دهد. ایدئولوژی، سرمایه داری توسعه طلب و بهره‌گیری از گرایشات غیرقابل تغییر تاریخی به سمت همکاری، کلید احتراز از تضاد و تعدیل منازعه در جامعه ژاپن است. اما مسائلی همچون مشروعیت، جامعه مدنی، رابطه متقابل مردم با دولت و دگرگونی بافت روابط اجتماعی همچنان لاینحل باقی مانده‌اند. در عوض با توسل به اجماع بوروکراتیک نسبت به اولویت‌های اقتصادی به سادگی می‌توان رشد اقتصادی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم و طرح نخبه‌گرایانه "بسیج عقل و خرد به سمت رشد اقتصادی" راکه از طریق "تاریخ ترتیبات و نظم نهادی جامعه ژاپن" قابل درک شده است، تسهیل کرد. این نگرش متأسفانه تضاد را در درون و در بدنه دیوانسالاری، ناچیز و کم اهمیت شمرده ماهیت اجبار غیرعلنی اداری و نظارتی ساختارهای بوروکراتیک را بر مبنای

توسل به[89] ترتیبات اجتماعی مشروعیت دهنده؛ از نظر دور نگاه داشته است.

تمایز بین قدرت Ura و اقتدار Omote در این رهیافت قابل بررسی است. این تمایز و تفاوت اهمیت اساسی دارد، زیرا موجب شکل‌گیری چارچوبی مناسب برای مشروعیت‌زدایی و تعدیل منازعات و تضادها در سطح نهادی از طریق ساز و کارهای فرهنگی و کنترل جامعه مدنی می‌گردد:

> ***اختلافات تمام جوامع را از بعد سیاسی سازمان یافته‌ای، می‌توان برحسب صورت ظاهر یا درونمایه واقعی و دارا بودن کارکرد نهادینه سیاسی هنجاری یا ایده آلی قابل تبیین دانست... در جامعه ژاپن... اختلاف مورد انتظار... شکلی ساختاری دارد که در اطراف سیستم حکومتی آن سازمان یافته رشد کرده است... بنابراین اختلاف و تمایز... در جامعه ژاپن بسیار برجسته و نمایان است و این مسأله تنها و عمده‌ترین داده برای دانشمندان علوم سیاسی است.***[90]

برهمین اساس در تجزیه و تحلیل دولت سرمایه داری توسعه طلب، به عنوان مبنا و پایه تحلیل در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، بایستی توسعه و ثبات اجتماعی را در پرتو غیررسمی نمودن و مشروعیت‌زدایی از تضاد، مورد توجه قرار داد. لازم است بدانیم که منازعه عامل عمده کاهش مشروعیت دولت تلقی می‌شود. بعلاوه مدل نهادگرایانه منازعه مجلس ملی ژاپن قبل از ۱۹۷۰ را بعنوان نمونه روشنی از نهادینه شدن موفقیت‌آمیز تضاد، باید اساس و مبنا قرار داد. به‌علاوه چنین امری براساس قواعد غیررسمی منبعث از الگوهای فرهنگ ژاپنی انجام گرفته است.

نهادینه شدن، کلید تعدیل تضادها در مجلس ملی است، زیرا در فرآیندی از این نوع، یک قرابت و همبستگی خاصی بین توسعه هنجارهای نهادی و سازکارهای تصمیم‌گیری از یک طرف و پی آمدهای مؤثر و روشن تضاد اجتماعی از طرف دیگر قابل تشخیص است.[91]

---

89. Ibid., p. 6.

90. Johnson, ***Omote and Ura***

91. Elis S. Krauss, "***Confict in the Kiet: Toward Conflict Management in Parliamentary Politics,***" by

انگاره ۴ (نمونه چهارم تضاد)

مدل چهارم تضاد ضمن تأکید بر تمایز بین قانون و تحولات اجتماعی، مبنای استدلال خود را بر ایجاد تفاوت بین اقتدار و قدرت قرار داده، ایده کنترل و دستکاری را در چارچوب قانونی و حقوقی اهداف سیاسی برحسب "روابط بوروکراتیک غیررسمی"[۹۲] ارائه می‌دهد.

مشروعیت سیاسی و اجتماعی برمبنای "کنترل و دستکاری چارچوب قانونی (از دیدگاه دستگاه‌های دیوانسالاری) که در بطن آن تحولات اجتماعی و گویاترین نمونه آن یعنی تضاد، شکل می‌گیرد استوار است. قابلیت واقتدار ایجاد هماهنگی (Chosei Kengen) بوروکراتیک شرایطی را فراهم می‌کند که با اتکای برآن می‌توان بدون عنایت علنی و آشکار به قانون یا مشکلات دیوانسالاری، جامعه مدنی را تدبیر نمود. امتیاز ویژه دستگاه‌های بوروکراتیک در جامعه مدنی برای نمونه، بخش تجارت آن است که به طور مهیبی از طریق بخشنامه‌های اداری Gyosei Shido مسائل مرتبط با امور مالی و صنعت را به نفع دولت و گروههای مالی صنعتی Zaikai حل و فصل می‌نماید.

عوامل تشکیل دهنده Uchi/Soto و Ura/Omote هر دو در این مرحله حضور دارند. نقطه اتصال بوروکراسی و شرکت‌های صنعتی و مالی، پدیده، اماکوداری Amakudari است. براساس این پدیده، مقامات اداری طی دوره ریاست خود بر وزارتخانه‌ها و دوایر دولتی با شرکت‌های صنعتی و مالی مبادرت به هماهنگی و همکاری کرده تا پس از بازنشستگی از مقام اداری - دولتی در شرکت‌های مزبور با مزایای فراوان به کار گرفته شوند. در حالی که میان اجزای شکل دهنده بدنه دیوانسالاری و بخش صنعتی یک Uchi وجود دارد، بین شرکت‌های درون صنعت براساس مفهوم Soto یک رقابت شکل می‌پذیرد. به همین ترتیب کناره‌گیری بوروکرات‌ها Omote از مقام اداری - دولتی و پذیرش مسئولیت در شرکت‌های خصوصی یا Ura، یک نوع رابطه متقابل غیراداری و فراقانونی بین صنعت و بدنه دیوانسالاری ایجاد می‌کند.

Eliss. Krauss, et, al., eds., Op.Cit., p. 245.

92. Frank Upham. ***Law and Social Change in Japane,*** (Cmabridge: Harvard University Press, 1987), p. 17.

این عناصر حیاتی هستند زیرا هدف از طرح چنین مدلی، ایجاد معیارهایی برای ارزیابی، کنترل و نظارت بوروکراسی بر جامعه مدنی و دور نگه داشتن آن از فرآیند سیاستگزاری و بهره‌گیری از قوانین و مقررات برای به همآوردی طلبیدن جایگاه رسمی دولت ژاپن است. برمبنای استدلال فوق، بوروکراسی با هدف جلوگیری از هر گونه تحول اجتماعی تهدید کننده مشروعیت، وارد عمل می‌شود. برای مثال توسل به ابزارها و خط‌مشی‌های مرتبط با صنعت و برقراری مدیریت اداری نشان می‌دهد که چگونه "کاهش سطح دعاوی به وسیله نظریه‌های حقوقی بازدارنده می‌تواند با کمک به حفظ ارتباطات غیررسمی حکومت و بخش تجاری از ظهور تضادها و منازعات"، جلوگیری کند.[93] این مسأله از طریق محدود نمودن زمینه‌های مداخله در فرآیند سیاستگزاری حاصل می‌شود. خلاصه اینکه بوروکراسی‌ها با ارائه یک چارچوب مفید و متناسب برای طرح تضادها و منازعات و تحولات اجتماعی از شکل‌گیری ناهماهنگی و ناهمسازی جلوگیری به عمل می‌آورد. این راه‌کار در سطح عملیاتی قادر به تعدیل تضادها نیست، "به علاوه قادر به ارائه تبیین دقیقی از ریشه‌های شکل‌گیری و زوال نظم بوروکراتیک پس از جنگ جهانی دوم هم نیست. می‌توان گفت که مدل فوق تنها در بررسی چگونگی مدیریت تضادها و منازعات در ژاپن موفق است.

از طرفی دیگر این مدل بر ضعف دولت ژاپن و ناکارآمدی کنترل اجتماعی تأکید دارد. ناکارآمدی و ضعف کنترل اجتماعی ناشی از آن است که دولت به جای اتکای بر ابزارهای مشروع و در عین حال اجبارآمیز خود برای کنترل انحرافات از طریق "نهادهای اجتماعی پذیرفته شده" به "سازکارهای اجتماعی غیررسمی" اتکا می‌کند. بنابراین دولت به جای اعمال قدرت و بکارگیری زور علیه جامعه مدنی، مبنای کنترل اجتماعی خود را بر گروههای غیررسمی گذاشته، کنترل و گروه‌بندی‌های اجتماعی را تقویت نموده، موجبات انتقال قدرت دولت را به حوزه جامعه مدنی فراهم می‌کند. (ضعف دولت ژاپن و ناکارآمدی کنترل اجتماعی ناشی از همین امر است.)

---

93. Upham,, Op.Cit., p.6.

نویسنده ادعا می‌کند که این دکترین از تداول چرخه دگردیسی در ژاپن جلوگیری می‌کند، این پدیده نیز به نوبه خود ... عملاً در جهت حذف کنترل‌های قانونی دیوانسالاری عمل خواهد کرد، ص ۲۰۲.

برداشت فوق میزان اقتدار دیوانسالاری ژاپن پس از جنگ جهانی دوم را فاقد حتی "درجه نسبتاً رایجی از قدرت قانونی اعمال اجبار" می‌داند. اقتدار در جامعه ژاپن فاقد مشروعیت اجتماعی شخصی است. چنین مسأله‌ای ناشی از این امر است که جامعه مدنی ضمن دارا بودن کنترل اجتماعی بر قدرت دولت نظارت دارد. از طرفی دیگر در درون جامعه مدنی، علایق و جهت‌گیری‌های خاص، تحت تأثیر تصمیمات بوروکرات‌ها قرار داشته این گروه غالباً برای تداوم حاکمیت خود بدون توجه به قانون یا حتی ابزارهای اعمال اجبار سعی دارد جهت‌گیری گروههای درون جامعه مدنی را به سمت خود جلب کرده، رضایت آنها را به دست آورد. قدرت نفوذ بوروکراسی ناشی از قابلیت آن در جلب رضایت نیروهایی است که به طور مستقیم از ناحیه سیاست‌های اجرا شده تأثیر می‌پذیرند. با عنایت به "تاریخ نهادی منحصر به فرد" ژاپن، جلب رضایت نیروهای درون جامعه مدنی به خوبی امکان‌پذیر بوده، بخشنامه‌ها و مصوبات اداری به عنوان صورتی از "مدیریت اجرایی غیر رسمی" خلاء ناشی از عدم سیاست‌های نظارتی و قوانین رسمی را پر می‌نماید.

در این مدل عنصر رابطه متقابل از ناحیه جامعه مدنی مطرح است، اما چنین عنصری صرفاً در سطح خرد، وجود دارد. مصوبات اداری و اقتدار دیوانسالاری تا جایی مؤثرند که جریان "نهادینه شده رضایت متقابل" با تعداد اندک و تحت کنترلی از بازیگران آن هم در حیطه موضوعات مشخصی به کار خود ادامه می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت بوروکراسی ژاپن "بیگانگان" را محروم می‌کند.

جدول شماره ۳: مدل‌های مبتنی بر پنداشت ایجابی از ماهیت تضاد در ژاپن

خصایص	مدل اول	مدل دوم	مدل سوم	مدل چهارم
عنصرمشروعیت‌زدایی ازتضاد	ایدئولوژی‌سیاسی	تعدیل‌نهادی	پایگاه و سلسله‌مراتب اجتماعی	محرومیت حقوقی و بوروکراتیک
عامل اجبار و زور	اولیه	اولیه	درجه دوم	اولیه
عامل ایدئولوژی	اولیه	درجه دوم	درجه دوم	درجه دوم

د) نقد انگاره‌های تأیید کننده تضاد

۱- در درون هر کدام از رهیافت‌های تصدیق کننده تضاد در ژاپن مسائلی از قبیل دولت، اقتدار، مشروعیت و اجبار قابل بحث است. حلقه اتصال مفاهیم رهیافت‌های تصدیق کننده تضاد، تداوم الگوهای تعدیل و احتراز از تضاد بر مبنای ترکیب عوامل فرهنگی تعیین کننده و رویه‌های نهادهای اجتماعی منبعث از دستورات دولتی است که هدف آن تدبیر امر بازسازی اقتصادی و اجتماعی ژاپن پس از جنگ دوم بود. به شیوه‌ای که کشورهای غربی تضادها و منازعات را حل و فصل و کنترل می‌کردند، در ژاپن به تحلیل تطبیقی خصوصی کردن جامعه و مشروعیت‌زدایی از منازعات و تضادهای اجتماعی پرداخته شد. با این حال الگوهای نظری منازعه در غرب از قبیل علنی شدن تضادها، جایگاه مشروعیت دولت و وارد کردن راه حل‌های منازعات در حوزه قوانین و مقررات دولتی با رهیافت‌های ژاپن در تعدیل و احتراز از تضاد، تفاوت آشکاری دارد.[۹۴]

نتیجه آن است که یک بررسی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تطبیقی بین نوع ژاپن و گونه‌ای که در آمریکا برای برخورد با تضاد رواج دارد، نشان می‌دهد رهیافت اساسی جامعه ژاپن متکی به یک نوع تفسیر و برداشت ایستا و فرهنگ محور از جامعه ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، بوده، منازعه و تضاد در جامعه ژاپن از یک جایگاه هستی شناسانه متکی بر عوامل فرهنگی برخوردار است. الگوهای اجتماعی همچون نهادینه کردن و تعدیل غیر رسمی تضادها،

---

۹۴. مجموعه راه کارهای احتراز از تضاد و تسویه منازعات در سطحی عملی را می‌توان این گونه برشمرد: با در نظر گرفتن ارزش‌های متداول و معمولی که برای ایجاد هماهنگی اعمال می‌گردد، چنانچه نتوان از بروز تضادهای اجتماعی به وسیله اجماع یا انجام رایزنی‌هایی جلوگیری کرد، مقامات رسمی تلاش خواهند کرد با "در حاشیه قرار دادن معترضین و دور نگاه داشتن آنان از مؤسسات و مجاری پی‌ریزی شده برای حل و فصل منازعات و سیاستگزاری‌ها" راه تسویه‌ای راکه عبارت است از بهره گرفتن از "حق امتیاز شفاعت"، معمول داشته از بروز منازعات آینده جلوگیری کنند، یا اینکه چنین تضادهایی را با نگاه داشتن خود در خارج از گردونه آن نادیده انگاشته، از بهره‌گیری از حق امتیاز یاد شده نیز چشم بپوشند. این راه کار خصوصی سازی و خودی کردن تضاد که با اعمال حق امتیاز ویژه شفاعت، شکل می‌پذیرد، ویژه ژاپن بوده، چنانچه با غرب مقایسه گردد در می‌یابیم هموتره نوعی اجماع سازی در این جامعه متداول است که با اعمال آن از بروز تضادها و منازعات جلوگیری می‌شود و به مجر اینکه تضادی رخ می‌نمایاند، راه تسویه و حل و فصل آن نیز بروز می‌کند. ن. ک. Pharr, Op.Cit., p. 149. و جدول استراتژی مدیریت تضادهای ژاپن

برحسب نیاز دولت به مشروعیت سیاسی یا مشروعیت‌زدایی از تضاد، معطوف است به کنار گذاشتن نقش مؤثر جامعه مدنی در ایجاد مشروعیت و موفقیت دولت ژاپن پس از جنگ و بی‌اثرکردن پویایی‌ها و راه‌های تحولات اجتماعی و فرسایش احتمالی مبانی مشروعیت دولت.

از آنجایی که رهیافت‌های فوق توانسته‌اند بصیرت روشنی را از دولت، اقتدار، مشروعیت و اجبار در جامعه ژاپن ارائه دهند، تعجب برانگیز و شگفت‌آفرین نیست که بگوییم مسأله تضاد در ژاپن برمبنای یک چارچوب دیالکتیکی غیر نهادی که توجه کشورها را به اجماع، تعدیل و احتراز از تضاد در ژاپن پس از جنگ و نقش مهم تر جامعه مدنی را در نظر می‌گیرد، مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. دولت و جامعه اغلب تحت تأثیر ارزش‌های فرهنگی نئوکنفوسیوسی و ایدئولوژی غیر قابل تغییر در یک راستا و براساس یک نگرش مورد توجه واقع شده‌اند. مشروعیت هم به عنوان محصول تأثیرات و بروندادهای فرهنگی دولت پدر سالار تلقی می‌شود، چنین دولتی اختلاف نظرهای موجود در جامعه مدنی را کم اهمیت جلوه داده، همزمان در راستای جلوگیری از ورود منازعه و تضاد به حوزه اقتدار رسمی قانونی و بوروکراتیک به ایدئولوژی و ایجاد حد و مرز اتکا می‌نماید و از توجه به نقش اجبار خودداری می‌کند. ایدئولوژی، اعمال اجبار را غیر ضروری دانسته، با طرح یک نوع رهیافت ایستا نسبت به جامعه ژاپن و درونی مردم با خودی ساختن جامعه مدنی از طریق نهادهای سیاسی اجتماعی، نقش روابط متقابل در جامعه کاهش می‌یابد. به همین صورت برقراری حد و مرز موضوعی است که چگونگی تعریف دولت و چالش‌های عمده علیه مشروعیت آن را در آینده مبنا قرار می‌دهد. بنابراین مدل‌های بررسی شده به طور صریح یا ضمنی ناتوان از تمهید معیاری برای درک و دریافت جامعه ژاپن به عنوان جامعه در حال تحول و پویا می‌باشد. الگوهای ژاپنی تضاد در یک سری قالب‌های آرمانی اجتماعی - فرهنگی مستحکم و نفوذناپذیر، قرار گرفته‌اند، در نتیجه مشروعیت سیاسی و الگوهای تضاد و منازعه تبدیل به دو "متغیر منجمد" می‌شوند.

با بررسی نقش دیوانسالاری در فضای Ura یا اعمال راه کارهای غیررسمی مشروعیت‌زدایی از تضادهای اجتماعی می‌توان به نحوه عملکرد ابزار مزبور دست یافت. در

تحلیل‌هایی که اصلاح‌طلبان ارائه کرده‌اند بر یکی از این دو نکته تأکید شده است که بدنه دیوانسالاری برای مشروعیت بخشیدن به نیازهای سیاسی خود در مواجهه با جامعه مدنی یا باید در حاشیه قرار گیرد و یا اینکه با تحت نفوذ قرار دادن چنین جامعه‌ای در قالب یک مثلث آهنین متشکل از نیروهای سازمان یافته دستگاه‌های عریض و طویل بازرگانی و سازمان‌های سیاسی، موازنه مبالغه‌آمیزی را شکل دهد. بنابراین هم نوازی و هم نوایی دیوانسالاری می‌تواند از منازعات و تضادهایی که در جامعه مدنی بروز می‌کند، مشروعیت‌زدایی نماید. به همین ترتیب هرگونه راه‌کار جایگزینی برای مشروعیت بخشیدن به بدنه دیوانسالاری و جامعه مدنی که به گونه‌ای مستقیم اعمال گردد می‌تواند نادیده انگاشته شود.

۲- یکی دیگر از نواقص جدی این مدل‌ها، عدم توانایی آنها در ارائه یک چارچوب مناسب برای بررسی ارتباط تضاد در داخل و چگونگی انعکاس آن در سیاست خارجی ژاپن است، اگر ما برمبنای الگوهای رفتاری فرهنگی و نظارت سازمانی یک رهیافت غیر قابل تغییر نسبت به مسأله تضاد در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم و یک برداشت اصیل و خالص از چگونگی مشروعیت‌زدایی از منازعات به سبک ژاپنی در دست داشته باشیم، آیا به هنگام طراحی و ارزیابی سیاست خارجی و در موقع شکل‌گیری تضاد میان منافع ژاپن و دیگر دولتها، می‌توانیم حرفی برای گفتن داشته باشیم؟ به عبارتی دیگر آیا دیگر جایی برای تحلیل باقی می‌ماند؟ چنانچه متغیرهایی همچون جامعه مدنی، دولت، اقتدار و مشروعیت همگی در یک سطح ثابت و ایستا، تلقی شوند، دشوار و حتی غیرممکن خواهد بود که چگونگی سیاست خارجی ژاپن را بررسی کرد و یک عرصه مناسب را برای تدبیر و ایجاد توازن بین منافع داخلی و خارجی و فشارهایی که بر دولت و دستگاه‌های طراحی سیاست خارجی این کشور وارد می‌شود، پیدا کرد.

در هر حال انتقادات و برداشت مدل‌های فوق نسبت به مسأله تضاد در ژاپن را می‌توان به موارد زیر تقسیم کرد: ۱) بین تضاد در سیاست داخلی و سیاست خارجی در ژاپن تفاوت قائل نشده‌اند. ۲) این مسأله ناشی از آن است که سیاست خارجی در قلمرو برداشت مدل‌های فوق از

چگونگی مشروعیت‌زدایی از تضاد در ژاپن قرار نگرفته است. ۳) هیچگونه ارتباط و پیوند جدی بین رهیافت ژاپنی‌ها نسبت به‌کنترل تضادها و منازعات و مراحل توسعه و جهان بینی این کشور قائل نشده‌اند. ۴) شرایط شخصی برای بررسی دگرگونی و تغییر شکل الگوهای تضاد درنظر گرفته نشده است. ۵) و نهایتاً اینکه به مسأله تضاد برحسب نقش ژاپن در جهان پس از جنگ سرد به حد کافی توجه نمی‌کنند.

ه) برداشت ژاپنی‌ها از جایگاه این کشور در نظام جهانی

تا اینجا مدل‌های مبتنی بر اجماع و مدل‌های تصدیق کننده منازعه یا تضاد ایجابی در جامعه ژاپن معرفی و بررسی شدند. در نظام جهانی، ما با دولت‌ها و منافع متضاد آن مواجهیم. بنابراین تجزیه و تحلیل استدلالی و گفتمانی سیاست خارجی ژاپن نشان خواهد داد که در این کشور همانند سایر کشورهای جهان تضادها و منازعات سیاسی و اقتصادی جدیی وجود دارد؛ درست همان گونه که مدل‌های مبتنی براجماع در تشریح و تبیین فقدان منازعه و تضاد در ژاپن گرفتار مشکلات متدلوژیک و ایدئولوژیک هستند، به همین صورت هم نظریه‌های مرتبط با سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که صرفاً قدرت اقتصادی این کشور و عدم تداول تضاد و منازعه با متحدانش را مبنا، قرار داده‌اند؛ مورد انتقاد هستند. بر همین اساس نیز رهیافت‌های تبیین کننده تضاد در ژاپن یا چگونگی برخورد این کشور در منازعات آن با نظام جهانی تناسب اندکی دارند. به راستی در پرتو مفهوم منازعه، نظریه‌های رایج در خصوص سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم و بعد از جنگ سرد، چه حرفی برای گفتن دارند؟

برداشت‌ها و نظریه‌های تعیین کننده در خصوص سیاست خارجی ژاپن در طی جنگ سرد بر همکاری این کشور با ایالات متحده تأکید دارند. چنین استدلال می‌شود که این سیاست ژاپن به طور مستقیم در درون خط‌مشی آسیایی و استراتژی نظامی ایالات متحده جای گرفته، همکاری با این کشور در مسائل حاد سیاسی High Politics موجب موفقیت ژاپن در مسائل ملایم سیاسی Low Politics یعنی توسعه اقتصادی در منطقه آسیا شده است. برنامه ژاپن مبتنی بر

همکاری در مسائل غیر اقتصادی و استقلال فعالیت‌های اقتصادی و تکنولوژیک در دهه هشتاد میلادی با شکست مواجه شد. گسترش منطقه‌ای و جهانی نفوذ اقتصادی ژاپن موجب تحول ساخت قدرت و اتحادیه‌ها در منطقه اقیانوس آرام و نقش ژاپن در جهان به ویژه در ارتباط با ایالات متحده شد.

به هر حال برداشت‌ها و نگرش‌های متفاوتی از سیاست خارجی ژاپن در تداوم خط‌مشی گذشته این کشور مبنی بر همکاری و احتراز از تضاد با ایالات متحده، تحول جهت‌گیری و مواضع این کشور را در جهان تنها برحسب موضوعات اقتصادی و تکنولوژیک مورد توجه قرار می‌دهند.

> ***بسیاری از متفکرین ژاپنی برآنند که همکاری با ایالات متحده و باقی ماندن در حد یک قدرت درجه دوم یا یک شریک کوچک در آینده‌ای که قابل پیش بینی باشد، یک گزینه عاقلانه برای ژاپن است. بنابراین تمایل ژاپن برای همکاری هرچه بیشتر با ایالات متحده، صرفنظر از وفور منابع اقتصادی این کشور صورت گرفته است؛ هرچند که عده‌ای در ژاپن اتحاد امنیتی با ایالات متحده را به طور اساسی زیر سؤال می‌برند.***[۹۵]

بنابراین خط‌مشی "جامع امنیتی" ژاپن در دهه هشتاد آنچنان تدوین شده بود که این کشور بتواند در حوزه‌های اقتصادی و تکنولوژیک، شرایط زیست و نهایتاً امنیت جهانی را ارتقاء بخشد. هم زمان استدلال می‌شود که: به واسطه آگاهی از "آسیب پذیری" ژاپن، این کشور به طور آشکاری به الگوهای "همکاری مصالحه و سازگاری با خواست‌ها و فشارهای ایالات متحده" وفاداری کامل دارد.[۹۶]

براساس نگرش فوق، ژاپن به سیاست "سه جانبه گرایی" به مفهوم مشارکت و همکاری با ایالات متحده و اتحادیه اروپا تا آینده‌ای قابل پیش بینی ادامه خواهد داد. پایان جنگ سرد و

---

95. Talashi, Inoguchi. ***Japan's Foreign Policy in an Era of Global Change,*** (London: Pinter Publishers, 1993), p. 20.
96. Ibid., p.21.

زوال سیطره ایالات متحده، موقعیت ژاپن را از یک "کشور نیمه حاکم" Semi sovering country به یک قدرت مستقل و متکی به خود تغییر داده است. با این حال استدلال می‌شود که ژاپن در آینده نزدیک بازهم به طور آشکاری به عنوان "حامی و پشتیبان" ایالات متحده به ویژه از بعد امنیتی، باقی خواهد ماند. چنین برداشتی نه فقط بر منطق همکاری ژاپن با ایالات متحده استوار است بلکه از نظر اقتصادی برماهیت ضمنی تعریف شده نفوذ و قدرت ژاپنی درگستره جهانی و حتی بر مسائلی از قبیل امنیت همه جانبه متکی است. به عبارتی دیگر، درکوتاه مدت از ابعاد نظامی و سیاسی، قدرت اقتصادی ژاپن، مورد قبول، پذیرفته شده و قابل پیش بینی است: ژاپن گزینه همکاری براساس "صلح آمریکایی" را با این بینش که همراه با ایالات متحده یک نوع رابطه مبتنی بر "سیطره دو ستونی" Bigamy را پی‌ریزی نماید و به عنوان یک عضو مساوی در "صلح مبتنی بر ائتلاف" یا "صلح ژاپنی Pas Nipponica تلقی و قلمداد شود، برگزیده است.[۹۷]

برمبنای نگرش‌های تعیین کننده در سیاست خارجی ژاپن، تحقق نوعی صلح ژاپنی محتمل است. این برداشت ما را به تفکر و تأمل بیشتر در خصوص قابلیت‌های ژاپن در آسیا و به طورکلی در جهان پس از جنگ سرد وا می‌دارد. جامعه ژاپن به ویژه پس از جنگ سرد و در دوره نخست‌وزیری ناکاسونه برحسب توجه به استقلال کلی و هم زمان اتحاد با ایالات متحده با ویژگی‌هایی چون بهره‌گیری از ناسیونالیزم و منحصر به فرد بودن این کشور، قابل بررسی است. از این طریق می‌توان "جایگاه بین‌المللی ژاپن را به عنوان یک دولت نیمه حاکم باز شناخت.[۹۸] به عبارتی دیگر، استراتژی استقلال در سیاست خارجی که با اتکای بر اتحاد با ایالات متحده[۹۹] در پرتو همکاری در مسائل سیاسی حاد و استقلال نسبی در مسائل سیاسی ملایم که در دوره جنگ سرد آغاز شده بود، پس از جنگ سرد این استراتژی بر مبنای استقلال کامل در مسائل حاد سیاسی از جمله مسائل امنیتی و نظامی پی‌ریزی شده است. با پایان جنگ سرد تصور می‌شود که احتمال تحول استراتژیک بین مسائل سیاسی حاد و ملایم افزایش یابد.

97. Ibid., p.63.
98. Ibid., p.75.
99. Ibid., p.63.

نظریه‌های تعیین کننده در خصوص تحولات ناشی از پایان جنگ سرد حکایت از این نکته دارند که نگرش‌های سیاسی و اجتماعی ژاپنی‌ها همبستگی مستقیمی با تحولات نظام بین‌الملل دارد. از این بعد می‌توان یک نظام چهارستونی را برای تبیین تأثیر نظام بین‌الملل بر ژاپن در دوره پس از جنگ جهانی دوم، ارائه داد:

۱) ایدئولوژی مواجهه و منازعه غرب و شرق به ایجاد اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی مشخصی منجر گردید و در چنین مواجهه‌ای، ژاپن در جبهه غرب و علیه شرق قرار گرفت.

۲) معاهده امنیتی که برحسب آن مواضع نظامی و سیاسی ژاپن برآیند توافق این کشور با ایالات متحده به حساب می‌آمد و نتیجه آن، رشد اقتصادی ژاپن و هم زمان زوال سیطره ایالات متحده بود.

۳) سیستم سیاسی حزب لیبرال دموکرات پس از سال ۱۹۵۵ با مبنا قرار دادن رشد اقتصادی توانست از تحقق منازعات و تضادها در درون جامعه مدنی، جلوگیری کند.

۴) سیاست رفاه اجتماعی و تقویت کار جمعی که از اواخر دهه ۱۹۴۰ در چارچوب جامعه متکی بر اجماع و با تأکید بر پایگاه اجتماعی و رقابت، توانست ژاپن را متحول سازد.[۱۰۰]

پایان جنگ سرد، سیستم شکل گرفته پس از جنگ جهانی دوم را به طور مستقیم تحت تأثیر قرار داد. برای مثال پس از جنگ جهانی دوم در جامعه ژاپن نقش و تأثیر عامل نظام بین‌الملل (پایان جنگ سرد) و عامل نظام منطقه‌ای (معاهده امنیتی ژاپن، ایالات متحده) درونی شده و به تقویت سیستم حزب لیبرال دموکرات به عنوان یک عامل ملی کمک کرد. این مسأله، خود موجب تحقق عامل اجتماعی اجماع از طریق دولت رفاهی و خط‌مشی‌های صنفی گردید. پایان جنگ سرد از طرفی دیگر یک سری واکنش‌های پی در پی را علیه سه عامل فوق شکل داد و مشکلات ساختاری سیستم حزب لیبرال دموکرات را برجسته نمود.[۱۰۱] سقوط سیستم سیاسی

100. Kato, Tetsuro. ***"Sengo no kokusoiiteki Wakagumi no Kakuritsu to Holai" [The Establishing and Destroying if the Postwar International System]*** in Watanabe, Osamu, et, al., eda. "Nihon Kindai Kinshi," [Modern Japanese History] Vol. 4. Sengo Kaikaku to Gendai Shakai no Henyo [Post War Reform and Current Social Transformations], (Tokyo:Iwanami Shoten, 1994) pp. 374-376.
101. Ibid., p. 375.

مشروع و مقبول حزب لیبرال دموکرات زمینه را برای به وجود آمدن تهدیدهای جدیدی علیه نقش عامل اجتماعی یعنی یکسان سازی، اجماع و هم سازی یا به عبارتی "جامعه توده" که در دوره پس از جنگ جهانی دوم، منازعات طبقاتی و(تضادهای اجتماعی) را به حداقل رسانده بود، فراهم کرد.[۱۰۲] با پایان جنگ سرد و سقوط حاکمیت حزب لیبرال دموکرات، جامعه ژاپن در سطح اجتماعی ازیک جامعه مبتنی بر اجماع به یک جامعه مبتنی بر "تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری شخصی" متحول شد.[۱۰۳] به عبارتی دیگر، پایان جنگ سرد به معنی پایان مشروعیت شکل گرفته شده پس از جنگ جهانی دوم بود. به هر حال مشروعیت سیاسی شکل گرفته پس از جنگ جهانی دوم در درون دستگاه حاکمه، پایدار باقی نماند و به همین گونه هم رابطه بین جامعه مدنی و مشروعیت بوروکراتیک، متحول شد. علاوه براین گفته شده است که با زوال مدل‌های مبتنی بر اجماع در جامعه ژاپن، الگوهای رفتاری تضادآمیزی بر سیاست خارجی این کشور سایه افکنده است. برای مثال گسترش قدرت اقتصادی ژاپن این خطر را ایجاد کرده است که عامل منطقه‌ای (معاهده امنیتی ژاپن، ایالات متحده) از ناحیه صاحبان قدرت مورد چالش قرار گیرد. این مسأله دلالت بر شکل‌گیری و برانگیخته شدن تضادها و منازعات سیاسی و امنیتی به واسطه افزایش قدرت اقتصادی ژاپن دارد.همانگونه که می‌دانیم و پیش از این هم گفته شد، طی دوره جنگ سرد از بروز منازعات سیاسی و امنیتی جلوگیری می‌شد و تنها در حوزه اقتصادی یک سری کشمکش‌ها و تضادهایی بین ژاپن و ایالات متحده شکل می‌گرفت (چنانچه در مطالعه بررسیهای موردی خواهد آمد، مشروعیت‌زدایی از منازعه غیراقتصادی با ایالات، محصول ترتیبات و نظم پس از جنگ جهانی دوم بود که برای تبیین مشروعیت ژاپن شکل گرفت). با بسط این مباحث می‌توان استدلال کرد که در قرن آینده احتمال می‌رود ژاپن با تعقیب استقلال بیشتر، زمینه را برای برانگیختن منازعات غیر اقتصادی با ایالات متحده فراهم نماید.

با عنایت به تجزیه و تحلیل فوق بایستی چند نکته را که در بخش بعدی بحث به کار

102. Watanabe,Osamu. "Soron" [General Introduction] in Watanabe, Osamu, et, al., eds., Op.Cit., p.15.
103. Ibid., p.4.

می‌آید به خاطر سپرد:

۱) برمبنای برداشت واقع‌گرایی از مفهوم احتراز ازتضاد، جامعه ژاپن براساس اجماع داخلی و همکاری در مسائل سیاسی حاد با ایالات متحده، در درون مرکز، قرارگرفته بود. به هر حال در شرایطی که طی جنگ سرد از بعد اجتماعی بر وجود اجماع در داخل بیشتر تأکید می‌شد، عناصری از اجبار و مشروعیت‌زدایی از منازعه فیزیکی که با مشروعیت دولت ژاپن از طریق رابطه بین بوروکراسی و جامعه (و نه صرفاً حاکمیت حزب لیبرال دموکرات) ارتباط داشت، قابل شناسایی بود.

۲) عطف به این نکته که ژاپن به عنوان یک قدرت اقتصادی، تضاد و درگیری جدی با ایالات متحده در مسائل سیاسی، امنیتی و ایدئولوژیک ندارد، روایت حاکم بر سیاست خارجی کشور فوق پس از جنگ جهانی دوم، همکاری با آمریکا در مسائل سیاسی ملایم از جمله توسعه اقتصادی بود. بایستی به این نکته نیز توجه شود که طی جنگ سرد، کشور ژاپن در واقع تنها یک قدرت اقتصادی تلقی می‌شد.

عملکرد سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم اغلب در درون گفتمان همکاری با ایالات متحده شکل گرفته بود. این فرایند(پس از جنگ سرد) با توجه به بازسازی موقعیت ژاپن در جهان به شکل احیای استقلال سیاسی و اقتصادی و کسب نفوذ بالقوه نظامی، فرهنگی و سیاسی تداوم یافته است. براین اساس تغییر شکل فرض شده از یک قدرت اقتصادی به یک قدرت همه جانبه فراگیر، موجب زوال اجماع اجتماعی در داخل و فرسایش سیاست خارجی مبتنی بر احتراز از تضاد و منازعه ازطریق همکاری و اتحاد با آمریکا شده است. این مسأله نتیجه دیالکتیکی روندهای جهانی مؤثر بر ژاپن بود که به نوبه خود از ۱۹۸۰ این کشور را به سمت گسترش نفوذ خود در سیاست‌های جهانی سوق داد.

۳) مسأله مزبور همچنین نشان می‌دهد که چرا از گسترش تضاد در درون ژاپن در مورد خط‌مشی این کشور نسبت به ایالات متحده (آن گونه که در مطالعه موردی به آن خواهیم پرداخت) جلوگیری شده و در عوض تمایلات به سمت تعدیل تضاد و برخورد منازعه‌آمیز

نسبت به خط‌مشی آسیایی ایالات متحده تقویت شده است. هر چند تحولات داخلی ژاپن بیانگر منازعات ایدئولوژیک بر سر خط‌مشی رسمی و پذیرفته شده همکاری در مسائل امنیتی می‌باشد. برای نمونه هر چند فهم و برداشت دقیقی از مشروعیت برای حفظ اجماع شکل گرفته بود با این حال از ناحیه صاحبان قدرت و در حمایت از معاهده امنیتی ژاپن، ایالات متحده یک سری منازعات هم برانگیخته شده است.

نهایتاً اینکه نظریه‌های تعیین کننده جایگاه ژاپن در جهان قبل و بعد از جنگ سرد تا حد زیادی بازتاب نظریه‌های روابط بین‌الملل است. برای مثال (همچنان که در مورد ژاپن صادق است) طی جنگ سرد (در گستره نظام بین‌الملل) تمایز میان "مسائل حاد سیاسی" و "مسائل سیاسی ملایم" وجود داشت. تمایز فوق براساس سیطره سیاسی و نظامی ایالات متحده تا جایی شکل گرفته که ژاپن به "شریک درجه دوم" ایالات متحده تبدیل شد. پیش فرض استدلال فوق آن است که ژاپن در برخورد با نظام جهانی به ویژه ایالات متحده به طور منفعل عمل کرده است[۱۰۴] به همین صورت ایده تعمیق و گسترش وابستگی متقابل اقتصادی که از جنبه‌های ناسیونالیستی خط‌مشی ژاپن می‌کاهد به طور مستقیم از رهیافت کثرت‌گرایانه نشأت گرفته است. مبانی و اصول یک مدل جایگزین برای مشروعیت دولت و سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که به تبیین چرایی و چگونگی نقش جهانی و جهان بینی ژاپن بعد از جنگ سرد کمک خواهد کرد، در برداشت ژاپنی‌ها از جایگاه این کشور در نظام جهانی مورد بحث قرار گرفت. در حالی که ژاپن کماکان به عنوان یک "شریک درجه دوم" برای ایالات متحده باقی مانده، استراتژی سیاست خارجی این کشور بر مبنای همکاری امنیتی و سیاسی با ایالات متحده تعریف می‌گردد.

و) الگوهای تضاد در ژاپن: یک چارچوب جایگزین

با در دست داشتن یک چارچوب اساسی از رهیافت‌های مبتنی بر اجماع، نگرش تضاد

---

104. T. Inoguchi ***Japan's Foreign Policy in an Era of Global Chane,*** Op.Cit., p.65.

در جامعه و سیستم حکومتی ژاپن و ارائه مباحثی در خصوص ارتباط پایان جنگ سرد و زوال مشروعیت اجتماعی می‌توان یک چارچوب جایگزین را ارائه داد که بتواند مشکلات مدل‌های فوق الذکر را مرتفع سازد. هدف از تبیین این چارچوب تجزیه و تحلیل شرایط سیاسی اجتماعی تقویت‌کننده مشروعیت دولت ژاپن است. از آن گذشته با ارائه چارچوب مورد نظر برآن خواهیم بود تا به طور نسبی الگوی مبتنی بر اجماع و همکاری را تعدیل و اصلاح نماییم. از طریق چنین رهیافتی می‌توان پیش فرض‌های جامعه شناختی و انسان شناسانه فرهنگی فهم رموز سیاسی یا اجتماعی را تعیین کرد. بدیهی است بررسی اوضاع و احوال تاریخی، اجتماعی و فرهنگی ژاپن مبنای طرح این پیش فرض است. چنین رهیافتی موجب شفافیت ماهیت و کارآیی خط‌مشی مشروعیت‌زدایی از تضاد، برانگیختن آن و تسویه منازعه در ژاپن شده نیز ارتباط این الگوها با نمادهای منازعه درسیاست خارجی ژاپن را، مشخص می‌سازد.

شکل‌گیری چنین چارچوبی منوط به برداشتن سه گام اساسی است. گام اول طرح الگوی تضاد در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم از طریق ایجاد رابطه بین جامعه مدنی و دولت؛ گام دوم بررسی مسأله تضاد در عرصه سیاست خارجی و گام سوم بحث در باره روندهای جاری زمینه ساز تزلزل ساختار سیاسی و اجتماعی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که جهان بینی و سیاست خارجی این کشور را شکل می‌دهد.

۱ـ نظم داخلی پس از جنگ جهانی دوم

برای فهم چگونگی نظم داخلی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم باید نظریه وبر را در مورد مشروعیت کاریزماتیک، پیش کشید. از آن گذشته بررسی ساختار این جامعه در دوره پس از جنگ جهانی دوم نیز ضرورت دارد. با در نظر گفتن عوامل فوق می‌توان نکات متعددی را در خصوص مفهوم مشروعیت در تعامل دولت با جامعه مدنی دریافت و به این نکته اشاره کرد که لحاظ کردن مواردی از این دست، خود استراتژی‌های مدیریت بحران در سیاست خارجی ژاپن را مورد تأیید قرار می‌دهد.

مقامات اشغالگر آمریکایی(S.C. A.P) سعی کردند دو رقیب عمده پیش از جنگ جهانی دوم، یعنی نظامیان و Zaibatsu را به همراه بوروکراسی نظامی با کاردانی و بکارگماردن دیوانسالاری غیر نظامی از صحنه خارج کنند.[۱۰۵] منطق چنین اقدامی تقویت دامنه نفوذ S.C.A.P. با بکارگیری بوروکراسی بود. بهرحال دیوانسالاری پس از جنگ جهانی دوم با کسب مشروعیت از ناحیه جامعه مدنی و با دوباره بکارگماشتن بوروکرات‌های قبل از جنگ به کرسی‌های پارلمانی و همچنین با تقویت پیوندهای خود با حکومت یوشیدا Yoshida بخوبی توانست خود را به عنوان محور اقتدار دولتی، نشان دهد.[۱۰۶]

به علاوه از نگاه آحاد افراد جامعه ژاپن، بوروکراسی به تنهایی توانست بازسازی هویت ملی، آگاهی ملی و نهادهای ملی را به انجام برساند.[۱۰۷] جامعه مدنی به تدریج و به طور ضمنی پیوند مستحکمی را با حکومت دیوانسالار برقرار کرد. در نتیجه بوروکراسی به یکی از نهادهای مهم عرصه سیاسی ژاپن تبدیل شده، موقعیت مطلوبی را به نسبت نفوذ و قدرتی که پیش از یک جنگ جهانی دوم داشت، به دست آورد. از آن گذشته برمبنای چنین قدرت و نفوذی زمینه برای

---

105. T.J.Pempel, ***Policy and Politics in Japan: Creative Consertavism.*** (Philadelphia, Temple University Press, 1982) p.p. 16-33.

در این اثر به مواردی اشاره شده است که امکان فرمانروایی بدنه دیوانسالاری را فراهم کرده، توانست هم‌آوایی و تمرکزگرایی ملی را با تشکیل بدنه حزب لیبرال دموکرات طی سال ۱۹۵۵ امکان‌پذیر سازد و به هیأت دولت امکان نظارت بر پارلمان و بدنه مشاوران وزارتی را بدهد. نویسنده سپس به این نکته پرداخته است که ائتلاف جناحهای محافظه‌کار لیبرال و دموکرات که بر مبنای اعمال سیاست‌های پسروی از اقتصاد سرمایه‌داری، ملیت‌گرایی ژاپنی و حمایت از ارزش‌ها و سنت‌های اجتماعی سازمان یافته رقم خورده بود... نوعی از سیاست خارجی را پایه‌گذاری کرد که بر مبنای همکاری با ایالات متحده شکل گرفته بود و توانست پیوند مستحکمی را میان ساختارهای اجتماعی و سازمان‌های دولتی فراهم کند. اثرگذاری دیوانسالاری بر مبنای ائتلاف جناح‌های محافظه‌کار امکان‌پذیر شده، تابعی از آن شمرده می‌شد.

106. Johanson, ***MITI and the Japanese Miracle,*** Op.Cit., p. 2.

۱۰۷. نظام سلطنتی همچنین به عنوان "اصل سازمان دهنده‌ای " تلقی می‌گردد که وجود دولت ملی ژاپن به آن بستگی داشته، اقتدار خود را در اختیار شکل‌گیری سنت‌ها گذاشته، تاریخ و اساطیر این سرزمین را در چنین مسیری بکار می‌گیرد. از آن گذشته نظام سلطنتی به ایدئولوژی تغییرناپذیر و مطلقی گره خورده است که تفاوتی میان دوره‌های پیش و پس از جنگ جهانی دوم قائل نبوده، اقتدار خود را از چنین سیستمی به عاریت می‌گیرد. ن.ک. به:

Yoshi. Yasumaru. ***Kindai Tennozo no Keisei.*** [The Formation of the Modern Imperial System] (Tokyo: Iwanami Shoten, 1992) p. 277.

رشد اقتصادی و ثبات اجتماعی که شرط اصلی حصول یکپارچگی ملی بود، فراهم گشت. باید توجه داشت که پس از انهدام منابع مادی و تخریب روحیه ژاپنی‌ها در نتیجه جنگ جهانی دوم، چشم‌انداز جامعه مدنی و رابطه آن با دولت برحسب بازسازی اقتصادی و اجتماعی، پی‌ریزی شده بود. در واقع این بوروکراسی بود که با ایجاد موازنه میان تقاضاهای برآمده از جامعه مدنی و فشارها و خواست‌های آمریکا و نظام جهانی در دوره اشغال، مشروعیت دولت ژاپن را تحکیم بخشید.[۱۰۸]

در نظریه مشروعیت ماکس وبر، صورت برجسته حاکمیت کاریزماتیک یا فرازمینی، جنبه انسانی آن است که این مسأله می‌تواند جامعه مدنی را به شکل جامعه توده وار درآورد. یک رهبر با توسل به قدرت کاریزماتیک خود می‌تواند نهادهای سیاسی و مدنی را تابع خود نموده، کنترل بر توده‌ها را حفظ و تثبیت نماید. به همین گونه وضعیت جامعه ژاپن در فردای جنگ جهانی دوم تحت تأثیر مشروعیت یافتن فرآیند همزیستی نیازهای فردی، اجتماعی و سیاسی و همچنین نقش مرکزی و اقتدارگرای بوروکرات‌ها در عرصه سیاست داخلی و بین‌المللی بود. نکته فوق در فهم انگیزه عامه ژاپن از پیروی و اعتماد به بوروکراسی، اهمیت بالایی دارد. رابطه دیالکتیکی بین جامعه مدنی و دیوانسالاری از طریق ایجاد مشروعیت کاریزماتیک، مبنا و اساس دولت ژاپن پس از جنگ جهانی دوم است. بوروکراسی تنها نهادی بود که هم موجبات تسهیل دستیابی به کالاهای مادی را فراهم می‌کرد و هم رفاه و سعادت افراد را تضمین می‌نمود. تنها بوروکرات‌ها دارای ارزش‌ها و استانداردهای مشترک و یکسانی با اکثریت جامعه مدنی بودند.[۱۰۹] S.C.A.P با به وجود آمدن یک دیوانسالاری قدرتمند برای انجام امر

---

۱۰۸. در عین حال به دنبال اشغال، بدنه دیوانسالاری به ویژه MTTI درصدد برآمد که قوانین و مقررات آمریکایی ضد تشکیل شرکت‌های بزرگ را نادیده انگارد و با درنظر گرفتن مقررات صادراتی، شرکت‌های بزرگی را با ادغام شرکت‌های کوچک تأسیس کند. در این زمینه دیوانسالاری اقتدار چشم‌گیری را بروز داده، حتی در مراحل اولیه بازسازی کشور در دوران پس از جنگ در برابر ایالات متحده قد برافراشت. همان منبع فصل ششم.

۱۰۹. یک دیوانسالار وزارت امور خارجه درآمدی کمتر از همتای خود در بخش خصوصی که در خوابگاه سازمانی زندگی می‌کند، دارد و اوقات فراغت وی نیز کمتر از اوست. تنها امتیاز برجسته وی این است که از حق بهره‌گیری از آماکوداری برخوردار است که چتر طلایی وی شمرده شده در سن ۵۵ سالگی امکان بهره‌گیری از چنین امتیازی برای وی دست می‌دهد. حقی که وی در همه سالهای تصدی کار در وزارتخانه آرزوی رسیدن به

بازسازی جامعه ژاپن و مقابله با فشارهای ژئوپلیتیکی خارجی و تهدیدهای چپ‌گرایان داخلی موافقت داشت. دغدغه‌های آمریکا از ناحیه چپ‌گرایی اتحادیه‌های کارگری یکی از نمونه‌های بارز تضاد در درون جامعه مدنی پس از خاتمه جنگ جهانی دوم است.[۱۱۰]

درست در فردای خاتمه جنگ، بوروکراسی از طریق مشروعیت خود که ناشی از همکاری با رهبران کاریزماتیک بود به راحتی توانست تضاد و منازعه را در ژاپن کاهش دهد. هرچند بوروکراسی غذای جامعه مدنی را فراهم کرده بود، با این حال در این میان نقش ایدئولوژیک هم سازی و اقتدار مبتنی بر تسجیل یک چارچوب سیاسی مناسب برای تعدیل و مشروعیت‌زدایی از تضاد و منازعه در درون جامعه مدنی، بسیار مهم بود. همانند رهبری مبتنی بر مشروعیت کاریزماتیک، قدرت بوروکراسی ژاپن ناشی از موقعیتی بود که در درون جامعه مدنی داشت. به عبارتی دیگر، این شکل از مشروعیت از طریق ایدئولوژی و گفتمان‌های نه چندان روشن اجتماعی تأثیرات خود را برجای می‌گذاشت.[۱۱۱]

چنانکه میشل فوکو مطرح می‌کند، قدرت برای اینکه مؤثر واقع شود و حداقل مقاومت یا منازعه و تضاد را از ناحیه محروم شدگان قابلیت‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی و اجتماعی بشکند و کنترل کند باید در قالب گفتمان پوشیده و پنهان بماند. در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم این ایدئولوژی و گفتمان بود که به ایجاد حاکمیت کاریزماتیک بوروکراتیک یا مشروعیت فرازمینی دیوانسالاری کمک کرد و موجبات هم سازی جامعه را فراهم آورد. اصل همبستگی و توده‌ای کردن جامعه از ناحیه صاحبان قدرت وبه ویژه بوروکرات‌ها برای خنثی کردن تضادها و زدودن مشروعیت از منازعات داخلی و خارجی که سیستم حکومتی ژاپن را در عوامل بازسازی و توسعه به سمت پراکندگی و تجزیه کشانده بود، به کار گرفته می‌شد. بنابراین

آن را در دل داشته است.

۱۱۰. بزرگترین چارچوب دوران جنگ سرد برای تشکیلات اشغالگر آمریکائی، ابزار رشد و توسعه اقتصادی ژاپن بود که ایالات متحده توسط آن توانست امنیت منطقه آسیا اقیانوسیه را تأمین کند. این ابزار به آمریکا امکان داد تا با بهره‌گیری از بدنه دیوانسالاری ژاپن، رشد اقتصادی این کشور را بزرگ جلوه داده در برابر فشار جناح چپ زمینه‌ای ایدئولوژیک را برای توسعه مزبور فراهم کرده یا حمیات از بدنه بوروکراتیک اصول جامعه مدنی را به اجرا گذاشته از منافع جناح راست حمایت کند.

111. Harry Harootunian, in Najita and Koschmann, Op.Cit., P.25.

با تأثیرپذیری از حاکمیت کاریزماتیک نئوویری که عناصر عمده آن اعتماد و روابط متقابل بود، بوروکراسی توانست خود را در نگاه جامعه مدنی ژاپن، مشروع و مقبول جلوه دهد. در این زمینه، عناصر نهادی احتراز از تضاد و تسویه آن در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم نتیجه و تابع مشروعیت منبعث از رهبری کاریزماتیک و اعتماد متقابل قلمداد می‌گردد. رهبر کاریزماتیک در چنین برداشتی یک فرد نیست بلکه یک واحد نهادی است که دولت را برای توده‌ها، عینیت می‌بخشد و به واسطه آنکه پشتیبان اصلی توده‌ها و جامعه مدنی است به راحتی می‌تواند اهرم‌های کنترل نهادهای دولتی و فرآیندهای سیاسی را در اختیار خود بگیرد. پس از جنگ جهانی دوم به واسطه تقویت اعتماد مردم به بوروکراسی، این نهاد توانست ضمن تدبیر، کنترل و مشروعیت‌زدایی از تضاد در جامعه مدنی از گسترش آن به درون مرکز سیاستگزاری داخلی جلوگیری نماید.[۱۱۲] برمبنای رهبری و اعتماد بوروکراتیک و شاید از طریق به اطاعت واداشتن دستگاههای سیاسی، نیز اهمیت اجتماعی نظام امپراتوری، دولت توانست منازعات و تضادهایی راکه می‌بایست در خصوص مسائل داخلی و سیاست خارجی در پایان جنگ جهانی دوم در درون جامعه مدنی روی دهد، کنترل کرده، از آنها مشروعیت‌زدایی کند.

نکات فوق یک چارچوب مفهومی سیاسی اجتماعی را برای تبیین منطق و ماهیت احتراز و تعدیل تضاد در سطوح عملیاتی و اجتماعی برحسب مدل‌هایی که در مباحث پیشین نقد و ارزیابی شدند، ارائه می‌دهد. رویه عملی تبدیل تضاد، دربرگیرنده فرآیندهایی است، همچون خصوصی سازی و از دور خارج کردن منازعه برمبنای تعدیل(که نتیجه آن وارد شدن به خط‌مشی‌های رسمی و قانونی دولت نیست، بلکه مدیریت غیررسمی تضاد، محور و مدار سیاستهای کنترل منازعه) و یکسان سازی یک نظام کاری و آموزشی است که بر هم سازی و هماهنگی همه سطوح اجتماعی تأکید دارد و سازوکارهایی را برای اجتناب و تعدیل منازعات فراهم می‌نماید. خلاصه اینکه در ژاپن منازعات از طریق اصلاحات و تعدیلات غیررسمی حل

۱۱۲. این نکته همچنین در ادبیات تضاد و منازعه ژاپن ذکر گردیده است: تنها آنگونه که نخبگان باور دارند... و قدرت خود را در مواردی به نمایش می‌گذارند که از آنها خواسته شده است... اندیشه همگرایی و اجماع به منظور دستیابی به حل و فصل تضاد، شکل می‌گیرد. ن.ک. به S.N. Eisenstadt and Ari, Op.Cit., p.55.

و فصل می‌شوند. این فرآیند با قوانین، نهادها و سازمان‌های سیاسی و دولتی به طور رسمی مرتبط نیست. بنابراین فرضیه فوق گویای آن است که پس از جنگ جهانی دوم، تضاد در ژاپن یک پدیده ثانویه شمرده شده که حول درگیری بر سر منافع می‌چرخد. از اینجاست که می‌توان با همکاری و هماهنگی، چنین تضادها و منازعاتی را حل و فصل کرد در مقابل تضادهایی ارزشی، اصولی یا ایدئولوژیک که مشروعیت بوروکراسی و پایه‌ای دولت ژاپن را پس از جنگ جهانی دوم به لرزه درآورد، در این کشور کمتر جلوه پیدا کرده است.[۱۱۳]

۲ـ عناصر شکل دهنده مشروعیت در فرآیند مشروعیت‌زدایی از تضاد

با بررسی عنصر مشروعیت دیوانسالاری پس از جنگ جهانی دوم که موجب مشروعیت‌زدایی از تضادهای داخلی شد می‌توان به چند استراتژی مهم دست یافت:

یکی از این استراتژی‌ها یکسان سازی جامعه ژاپن در زمینه فرهنگ توده و تولید و مصرف حریصانه و آزمند اطلاعات است که مشخصه سرمایه داری ژاپنی پس از جنگ جهانی دوم است. با این حال از آنجا که تضاد و منازعه پیشاپیش در تمامی سطوح جامعه موجود بوده، یکسان سازی و توده‌ای کردن جامعه ژاپن پس از جنگ جهانی دوم به ابزارهای دیگری نیاز داشت. برای مثال گفتمان نکته مهمی در تشخیص شرایط برای حفظ اعتماد مردم و تضمین

---

۱۱۳. مشروعیت دیوانسالاری که برمبنای اصل کاریزماتیک و اعتماد شکل گرفته و همچون مشروعیت کاریزمایی فردی نیست که در وجود یک نفر خلاصه گردد، باید تعمیم و توسعه یابد. در سطح اقتصادی سه "اسطوره" پیشنهاد گردید که مباحث صورت پذیرفته در این زمینه به شکل‌گیری ترتیبات پس از جنگ بسیار کمک کرد. اسطوره سرزمینی که توسعه می‌یابد و قیمت کالاهای آن انباری است و اسطوره مصرف همواره رو به افزایش و اسطوره کار تا هنگام زنده بودن برای کارمندان مرد. همچنین باید به اسطوره‌های سیاسی هم اشاره کنیم: جدایی‌ناپذیری ژئوپولتیکی ژاپن و آمریکا، ادامه یافتن دولت لیبرال دموکرات و از همه مهمتر اسطوره اعتماد به بدنه دیوانسالاری. با فروپاشی اقتصاد حبابی، بحث ریزش و فروپاشی اسطوره‌های اقتصادی پیش کشیده شد. همزمان با پایان جنگ سرد و استمرار فروپاشی اسطوره‌های اقتصادی نخستین اسطوره سیاسی نیز مشروعیت خود را از دست داد اسطوره دوم هم فاقد اعتبار گردید. با پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی اقتصاد حبابی اسطوره دیوانسالاری نیز پایان گرفت زیرا اقتدار بدنه بر مسائل مالی، سیاسی و اجتماعی ژاپن هم با انتقاد توده مردم مواجه گردیده از میان برخاست. ن. ک. به

Saksiya, Taiichi, ***Manzokuka Shaki*** [The Satsfactory Society] (Tokyo:Nihon Keizai Shimbunsha. 1994) pp.28-35 & 98-100.

مشروعیت بوروکراتیک در راستای کنترل و مدیریت منافع و جهت‌گیری‌های دولت به شمار آمده محسوب می‌شده است. در عین حال گفتمان به خنثی سازی خطراتی که متوجه حاکمیت بوروکراتیک و تصمیم‌گیری سیاسی توسط رهبری کاریزماتیک بوده، براساس ساخت سیاسی و ایدئولوژیک حاکمیت دولت، کمک کرده است. در بحث از نظریه‌های مرتبط با همگونی در جامعه ژاپن به عنصر نه چندان انتظام یافته فوق اشاره رفت. این عنصر استدلالی -گفتمانی که در بحث از نظریه‌های مرتبط با یکپارچگی جامعه ژاپن به آن اشاره شد، ضمن بسط دیدگاه‌های مختلف در خصوص منحصر به فرد بودن این جامعه، بر رفتار اجتماعی آن تأثیر گذاشته است. در عین حال هرچند منطق نهفته در این بحث اهمیت فوق العاده دارد، با این حال مبحث مزبور مستلزم در نظر داشتن عناصر گفتمان، نفوذ و قدرت نظارتی بوروکراسی بر سیستم آموزشی و رسانه‌های گروهی به عنوان دو پایه و مبنای اساسی سپهر و گردونه اطلاعاتی جامعه است. در این خصوص باید اظهار داشت که استفاده از گفتمان برای مشروعیت‌زدایی از تضاد توانست به تمهید مبانی معرفت‌شناسی و تفکر ژاپنی Nihonjinron، پس از جنگ جهانی دوم به ویژه با آغاز رشد بالای اقتصادی این کشور که از دهه ۱۹۶۰ مطرح گردید، کمک نماید.

همان گونه که در مطالعه موردی بحث خواهد شد، مشروعیت و اقتدار کاریزماتیک، فضای مهم و مشخصی را برای بروز مقاومت جامعه مدنی در مقابل حاکمیت بوروکراتیک و نهایتاً تضادها و منازعات اجتماعی و سیاسی ایجاد می‌نماید. بوروکراسی با هدف جلب حمایت مردم و بالا بردن رشد اقتصادی کشور در دوره پس از جنگ جهانی دوم، در کنار اعمال اجبار درصدد بهره گیری از گفتمان برآمد. هر چند در نظریه سیاسی کلاسیک و در نگرش وبر از مشروعیت کاریزماتیک بیشتر به جنبه‌های فیزیکی اجبار و اغواء زورمدارانه از طریق دستگاه‌های دولتی از جمله پلیس و نیروی انتظامی توجه می‌شود؛ اما در ژاپن اجبار با کنترل و نظارت بر جامعه مدنی همراه است که از طریق کنوانسیون‌ها، پذیره‌های غیررسمی و تهدیدهای منظم صورت می‌پذیرد.[۱۱۴] بهترین و مهم ترین نمونه قدرت اجبارآمیز را در جامعه ژاپن می توان

---

۱۱۴. بعضی بر این اعتقادند که کنترل اجباری و تهدیدآمیز جامعه مدنی از طریق اعمال راه کارهای گسترده‌ای

در بخشنامه‌های اداری یافت.[۱۱۵]

درست همان گونه که وبر در نظریه مشروعیت کاریزماتیک یا فرازمینی بیان می‌دارد، ایدئولوژی نقش برجسته و مهمی در تضمین فضای اجتماعی مناسب برای تجلی اقتدار بوروکراتیک دولت ژاپن داشته و در مواقع لزوم با تجویز اجبار، از تضادها و منازعات جلوگیری و مشروعیت‌زدایی کرده است، ایدئولوژی با ارزش‌ها و بازنمایی‌هایی همراه می‌باشد که موجبات شکل‌گیری زمینه‌های همکاری را از یک طرف فراهم آورده و بسترهای مقاومت را از طرف دیگری ایجاد می‌کند و به تشریح و تبیین چگونگی رقم خوردن تضاد و همکاری کمک می‌کند:

> ***ایدئولوژی قطعاً در تمایل گروه‌ها به طرح ادعاهای اقتدارآمیزی برای درک تثبیت مرز میان واقع و غیرواقع، ریشه دارد. اشکال چنین ادعایی به واسطه رابطه میان شیوه بازنمایی و تجویزگفتمان... که به عنوان یک رشته از معرفت... که بالاجبار مرجع تلاش برای تضمین بازنمایی تعریف می‌گردد، تعیین می‌شود. چنین افعالی هرچند هم پوشیده و در خفا باشند الزاماً سیاسی خواهند بود و بنابراین احتمال شکل‌گیری منازعه و تضاد بر سر فهم و درک درست آنها وجود خواهد داشت...ایدئولوژی با کشاندن تمایلات به سمت استراتژی معرفت شناسانه، می‌تواند به عنوان شیوه‌ای که افراد و گروه‌ها با اتکای برآن و بطور فعال در کلیت جامعه نقش خود را بازی می‌نمایند،***

امکان‌پذیر می‌نماید: "دیده بانی و مراقبت" همانند راه‌کار نام‌نویسی خانوادگی و فردی، "برنامه‌ریزی مشخص و جهت‌گیری غیررسمی" که متضمن راهنمایی دستگاه‌های اجرایی است. به همین صورت "اعمال عنف فیزیکی" که به منظور تأمین اهداف سازمانی شکل می‌پذیرد از جمله سازوکارهای مزبور شمرده می‌شود. به هرحال منطق چنین کنترل‌هایی ریشه در ساختارهای سازمانی داشته ارتباطی به مشروعیت دولت نداشته، برمبنای بهره‌گیری از اعتقادات و ریشه‌کن‌کردن انحرافات شکل گرفته که به وسیله ابزارهایی چون همکاری و نظام آموزشی، اعمال می‌گردد ن.ک. به Mouer and Sugimoto, Op.Cit., p. 240

115. Pempel, "*The Unbinding of Japan Inc.*" Op.Cit., p.280.

نویسنده به این نکته اشاره دارد که سیاستگزاری "به طور گسترده و وسیعی در بدنه‌های دیوانسالاری متعدد وزارتخانه‌هایی" رقم می‌خورد که در خدمت تحقق اهداف "اولیه سیاستگذاری‌هایی باشد که در جهت شکل‌دهی قوانین" پایه‌گذاری گشته، چنین اقداماتی را با "راهنمایی بدنه‌های اجرایی" معمول دارند.

محسوب گردد.[116]

بنابراین تأثیر بالای ایدئولوژی در مشروعیت بوروکراسی دولت ژاپن چنانکه نمود یافته و جای گرفته است، به لحاظ رشد اقتصادی، ثبات اجتماعی و نیز منافع سیاسی و جهت‌گیری سیاست خارجی دولت، موجب مشروعیت‌زدایی از تضاد شده است.[117] این مسأله همراه است با وجود زمینه‌های تضاد در جامعه مدنی از ناحیه آنهایی که منافعشان به حساب نیامده و در نتیجه ایدئولوژی‌ها و بازنمایی‌های ایدئولوژیک متأثر از منافع ملی برحسب اجماع، تـوده‌ای شـدن جامعه و مخالفت یا فردگرایی را بـه چـالش و هـمآوردخواهـی مـی‌کشانند. بـنابرایـن انـتقاد نئوماکسیست‌ها مبنی براینکه دولت در فرآیند مشروعیت دادن به سلطه خود، شرایط را بـرای منازعه و تضاد فراهم می‌کند، و به عنوان عامل تشدید کننده مـنازعات داخـلی مـطرح است، درست می‌باشد.[118] با این حال در مورد جامعه ژاپن پس از جنگ جهانی دوم برقراری ارتباط بین ساخت دولت و نهادینه شدن تضاد از لحاظ اصل مشروعیت فرانهادی برمبنای رهیافت تئووبری از بوروکراسی که حاکمیت کاریزماتیک دولت پس از جنگ جهانی دوم ژاپن را برحسب اعتماد جامعه مدنی بررسی می‌کند، درست نمی‌باشد.

۳ـ درگستره نظام بین‌الملل

یکی از پیش فرض‌های اصلی در آغاز این فصل آن بود که تضاد در زمامداری و سیاست خارجی ژاپن به شیوه‌های مختلفی کنترل و تدبیر شده است. برهمین مبنا می‌توان گفت که دولت ژاپن با منازعه در درون جامعه مدنی به شیوه‌های مختلف و متفاوتی از دیگر دولت‌ها برخورد کرده است. این مسأله به موجب برداشت بوروکرات‌ها در نظام پس از جنگ جهانی دوم، ناشی از

116. Harootunian, in Najita and Koschmann, Op.Cit., p.27.

۱۱۷. اهداف توسعه اقتصادی در دوران پس از جنگ جهانی دوم به وسیله حفظ دستاوردهایی چون برجسته ساختن مسائل اجتماعی و قرار دادن آنها در حیطه بخش‌های خصوصی یا فرمانداری‌هایی محلی " این اهداف را مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد. به هرحال بهره‌گیری از دست پنهان بوروکراسی برای انجام چنین خواستی بسیار ضرورت داشت. ن.ک. به Pempel, *Creative Conversation,* Op.Cit., p.302.

118. Brnard Silberman, ***"The Bureaucratic State in Japan: The Problem of Authority and Legitimacy"*** in Najita and Koschmann, Op.Cit., p.228.

بازنمایی و تدوین منافع و جهت‌گیری‌های خاص و ایجاد تضاد میان منافع داخلی و فشارها و فرصت‌های خارجی است. وضعیت مزبور تجلی منافع در درون دولت و لاینفک از آن است. دولت برای حفظ مشروعیت خود باید ضمن ایجاد موازنه بین فشارها و تقاضاهای خارجی، منافع خود را مورد حمایت قرار داده، آن را گسترش دهد. به ویژه به واسطه متنوع بودن الگوهای کسب مشروعیت باید در زمینه تبیین ارتباط دولت و جامعه مدنی در ژاپن و رویارویی این کشور با ایالات متحده تفاوت‌هایی را بپذیریم. از نقطه نظر کارکردی، چنانچه جامعه ژاپن در موقعیتی ضعیف قرار گرفته و یا درصدد برقراری نفوذ و ادغام در نظام بین‌الملل برآید، یکسان‌سازی جامعه و اعمال اجبار علیه جامعه مدنی همراه با حفظ مشروعیت دولت، نمی‌تواند روش‌ها و اسلوب‌های اولیه سیاست خارجی ژاپن باشد. در عرصه نظام داخلی، بوروکراسی و صاحبان قدرت از مشروعیت و اجبار برای بازداشتن منازعات اجتماعی استفاده کرده بهره می‌گیرند و در بعد نظام بین‌المللی به تدوین منافع ملی ژاپن و تدبیر تضادها و منازعات ناشی از استراتژی‌های تأمین کننده منافع ملی می‌پردازند.

بوروکراسی و دستگاه‌های سیاسی پس از جنگ جهانی دوم(۱۹۹۰-۱۹۴۵) کاملاً از دامن زدن به منازعات و تضادهای ژاپن با نظام جهانی در مورد منافع، فرصتها و سیاستها و در واقع ارزش‌ها، آگاه بودند و با این آگاهی خویش را درگیر توسعه منافع ژاپن در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نمودند. آنان به صورت انتظام یافته‌ای از اعتراف رسمی به وجود تضاد سیاسی و ایدئولوژیک مستقیم ژاپن با سایر کشورها خودداری می‌کردند. سیاست خارجی ژاپن به صورت کاملاً جدی بر مشروعیت‌زدایی و اجتناب از تضاد از ناحیه صاحبان قدرت و بوروکرات‌ها متکی بوده است. این تنها در سطح استقلال و گفتمان است که در خصوص چگونگی کنترل منازعات در داخل و در روابط خارجی، استراتژی صاحبان قدرت و همچنین منطق الگوی تضاد در سطوح داخلی و خارجی، تمایزها و تفاوت‌هایی در نحوه برخورد ژاپن دیده شده است.

چنانکه اشاره شد، نظم اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر احاطه و مشروعیت بوروکراسی قرار گرفته بود. دولت و جامعه مدنی دو عنصر نظم اجتماعی فوق الذکر

بودند. از جمله عناصر دیگری که در شکل‌گیری نظم پس از جنگ جهانی دوم نقش داشت، مشروعیت‌زدایی، برحسب استقلال و گفتمان، از تضاد با هدف یکسان سازی جامعه و برخورداری از رشد اقتصادی علیرغم احتمال مواجه شدن با خطرات سیاسی و اجتماعی(داخلی و بین‌المللی) بود. عنصر استدلال در فرآیند مشروعیت‌زدایی از منازعه بر یکسان سازی، توده‌ای کردن و اجماع تأکید دارد و با ایجاد مشروعیت اجتماعی به شکل‌گیری فضایی مناسب برای طرح نظریه فرهنگ ژاپن کمک می‌کند. در ژاپن با هدف تدوین استراتژی سیاست خارجی "با حداقل خطر" از عنصر گفتمان برای مشروعیت‌زدایی و بازبینی کشمکش‌های این کشور با نظام جهانی بهره گرفته می‌شود. برعکس تضادها و منازعات معطوف به خط‌مشی اقتصادی خارجی، ژاپنی‌ها برآنند تا منازعات و تضادهای ارزشی یا کشمکش‌های ناشی از تضاد منافع سیاسی و نظامی را با توسل به گفتمان و لحاظ نمودن مسائل و ملاحظات اقتصادی، کنترل و مشروعیت‌زدایی کنند. این امر با ایجاد تمایز میان منافع و خط مشی‌های اقتصادی و ملاحظات و استراتژیهای سیاسی، انجام گرفته است.[۱۱۹] در واقع تأکید بر گفتمان متکی بر خط‌مشی اقتصادی از ناحیه ژاپنی‌ها، منتقدین خارجی را واداشته است تا بگویند ژاپن به سمت تکوین یک قدرت "جدید تجاری" پیش می‌رود.[۱۲۰]

ترکیب دو ایده ژاپن به عنوان یک قدرت اقتصادی مستقل و ژاپن به عنوان یک کشور تابع ترتیبات و ملاحظات سیاسی و امنیتی ایالات متحده، نظریه‌های معطوف به ژاپن به عنوان یک دولت منفعل را که تنها به نشانه‌های ایالات متحده و نهادی از قبیل سازمان ملل متحده واکنش نشان می‌دهد، تقویت می‌نماید. برحسب این برداشت، استراتژی ملی ژاپن پس از جنگ

---

۱۱۹. این ایدئولوژی و اعتقاد در فرصت‌های مطالعاتی ژاپن به خوبی تجلی یافته است: "نگرش ژاپن به مسائل امنیتی برمبنای توسعه شرکت‌های تجاری بین‌المللی خود، شکل گرفته است نه پایه‌ریزی یک دولت ملی." بنابراین "اجماعی وجود داشت که برمبنای آن ژاپن بین‌المللی شدن خود را در چارچوب مسائل اقتصادی تبیین می‌کرد." این نقش براساس هماهنگی با سیاست‌ها و ترتیبات امنیتی ایالات متحده شکل می‌گرفت. ن.ک. به:
Japanese Security and Postwar Japanese Foreign Policy, Robert Scalapino ***Foreign Policy of Modem Japan,*** (Robert Scalapino), ed (Berkeley: university of Califomia Press, 1977) p.324.

120. See William Nester, ***Japan's Growing Predominance over East Asia and the World Economy,*** (New York: St. Martin; s Press, 1990) p.63.

جهانی دوم مبنی بر تعقیب اهداف اقتصادی در خارج به منظور تسجیل رشد اقتصادی در داخل بوده است. با این حال گسیختگی و فقدان یک مرکز سیاسی دارای مشروعیت صریح و روشن در داخل به شکل‌گیری سیاست خارجی منفعلانه‌ای، کمک کرده است. این مسأله موجب شده است تا بوروکراسی نتواند زمینه‌های روشنی را برای مشروعیت خود دست و پا کند.[۱۲۱]

قبلاً اشاره رفت که الگوی تبیین کننده تضاد در سیاست داخلی فاقد کارکرد برای بررسی چگونگی منازعه در سیاست خارجی این کشور می‌باشد. به هرحال عکس قضیه هم صادق است. یعنی اینکه چارچوب‌های ارائه شده برای تبیین ماهیت تضاد با نظام جهانی را نمی‌توان مرجع بررسی کشمکش در درون جامعه ژاپن تلقی کرد. مثال بارز این موضوع عادی‌شدن تضاد در روابط با آمریکا است که همانند یک بازی موفقیت‌آمیز در دوره پس از جنگ جهانی دوم به اجرا درآمد. روش‌های احتراز از تضاد و حل و فصل منازعات در این مقطع در قالب هنجارها و انتظارات تثبیت شده‌ای نهادینه گشته تا بدانجا که ژاپن با مبنا قرار دادن آنها، همواره حکایت سیاسی و دیپلماتیک خود را از استراتژی‌های جهانی ایالات متحده اعلام داشته است. نگرش اساسی آنست که ایالات متحده، دستور کارها و طرح‌ها را ابداع و ژاپن خود را بدان پیوند زده و چارچوبی مفهومی را برای بازی، ایجاد می‌نماید. کلید عادی شدن و تعدیل منازعات و تضادها، شفافیت و قابل پیش بینی بودن تقاضاها و نیازهای اقتصادی است. در مسائل تجاری و اقتصادی روندها این گونه شکل می‌گرفته است که ایالات متحده علیه ژاپن

---

121. Kent Calder, *"Japanese Foreign Economic Policy Fromation's: Explaining the Reactive State"*, World Politics. July 1988.

دیگرانی چون تاکاشی ایگوچی سیاست خارجی پس از جنگ جهانی دوم ژاپن را این گونه برآورد کرده‌اند این سیاست با دوری گزیدن از مسائل امنیتی و موضوعات ژئوپولتیکی رقم خورده ژاپن بررسی چنین مسائلی را به عهده ایالات متحده گذاشت، خود بر مسائل سیاسی خردی که منافع داخلی را تأمین می‌ساخت، تمرکز یافت. به همین دلیل است که سیاست ژاپن به نوعی سیاست انفعالی شمرده شده می‌شد، زیرا دولت باید در چنین مواردی با بخش خصوصی به منظور لحاظ کردن منافع آنها به رایزنی می‌پرداخت. ایده برخورداری از استقلال در مسائل سیاسی خرد، در واقع‌گرایی اعتقاد به تمایز داشتن مسائل سیاسی خرد از کلان آن نهفته است. همین واقعیت را می‌توان در اصل جدایی اقتصاد از سیاست SeikiBunri دوره پس از جنگ نیز دریافت. ن.ک.به:
Takashi Inoguchi, ***Japan's International Relations,*** (Tokyo: University of Tokyo Press, 1993) p.108.

فشار وارد می‌آورد و در مقابل ژاپن دست به مقاومت می‌زد، اما در ارتباط با فرآیندهای تدبیر و حل و فصل تضاد شاهد به وجود آمدن گفتمانهای داخلی در هر دو طرف بودیم. در ژاپن همواره این سؤال مطرح است که چرا روابط این کشور با ایالات متحده به حل و فصل تضادهای ایدئولوژیک بین آنها کمک کرده است؛ بدین صورت که این دو کشور هیچ گاه درصدد برانگیختن منازعه در روابط دوجانبه برنیامده‌اند. به هرحال این بازی در سطح فراملی موجب به وجود آمدن یک نوع اتحاد ضمنی بین نخبگان سیاستگزار دو کشور شده است. در حالی که در سطح گفتمانی، طرفین درصدد بد نام کردن دیگری با هدف حفظ مشروعیت داخلی خود برآمده، همواره برای ایجاد مصالحه در روابط دوجانبه توجیهات سیاسی لازم را فراهم کرده‌اند.[۱۲۲]

دریافت‌ها و ادراکات نادرست از این مدل ناشی از طرز تلقی مبتنی بر "جعبه سیاه" نسبت به فرهنگ سیاسی طرف مقابل به ویژه از ناحیه آمریکا علیه ژاپن است. مدل فوق پیش فرض‌های نادرست چندی را پی می‌ریزد. یکی از این پیش فرضهای نادرست آن است که تضادها و منازعات خارجی ژاپن در عمل محدود به خط‌مشی اقتصادی است و یا به عبارتی منازعه در روابط بین دو نظام اقتصادی سرمایه داری ژاپن و ایالات متحده معطوف به مسائل و منافع مادی است.[۱۲۳]

---

۱۲۲. به هر حال چون این پذیرش ضمنی وجود دارد که همواره ایالات متحده حرف اول را می‌زند ژاپن به ناچار باید برای حل و فصل تضاد سه سازوکار را درپیش می‌گرفت؛ احتراز از تضاد به وسیله اعمال راه کارهای اجماعی پذیرفته شده‌ای چون آزاد سازی واردات و تبادل هیأت‌های نمادینی و همچنین اعمال همکاری‌های فرهنگی و اجتماعی به هنگام نیازو در زمانی که هیچ منازعه‌ای وجود نداشت. الگوهای کامل چنین راه کارهایی در کتاب ذیل تبیین گردیده‌اند:

John C. Campbell, "***Japan and the United States: Games that Work.***" in Gerald Curtis, ed. ***Japanese Foreign Policy . after the Cold War***. (Armonk: M. E. shorp, Inc. 1993). p.p. 44-59.

۱۲۳. اصطلاح تضاد (Bunkaron Masatsu) به نظر می‌رسد نخستین بار در آغاز دهه هفتاد معمول گشته که البته این اصطلاح، ارتباطی به تضادها و روابط اقتصادی نداشت بلکه در چارچوب روابط ژاپن با "تمدن غربی" شکل گرفته، زمینه‌های اعمال آن فرهنگ داخلی و سنتهای اجتماعی بوده که روابط اقتصادی برمبنای آنها رقم می‌خورد و همه این نمادها را عنصر واحدی می‌شمرد. ن.ک.به:

Kumon, Shumpei, "***Bunka Masatsu Gainen no Shakai System Ronteki Teigi no Tameshi,***" [Testing the Social Systems Definition of Cultural Conflict Concepts], Obayashi, Futoyoshi ed. ***Bunka no soi to Bunka Masatsu,*** (Tokyo: Gannando Shoten, 1982) p.5.

مسأله تضاد در ابعاد سیاسی اقتصادی (صرف‌نظر از تفاوت‌های ایدئولوژیک و اصطکاک‌های فرهنگی) با قرار دادن ژاپن در درون چارچوب‌های سیاسی نظامی و خط‌مشی دیپلماتیک برمبنای یک نوع "احساسات" شبه پدیداری ثانویه از ناحیه ژاپنی‌ها شکل گرفته است. این رهیافت از لحاظ اجتماعی و سیاسی، مبانی معرفت‌شناسی تضاد را با ساخت سیاست داخلی و خط‌مشی خارجی همگون می‌سازد. بنابراین، قواعد و هنجارها و انتظارات برحسب الگوهای مبتنی بر همزیستی و شبه رژیم‌های معطوف به همکاری بین دو دولت، ثابت و قاعده‌مند می‌شود.

به همین جهت است که ایجاد یک سری رژیم‌های همکاری برای احتراز از تضاد و حل و فصل منازعات بین دو کشور مبنای مدل فوق را شکل می‌دهد: اینکه گفته می‌شود ژاپن در مقابل تقاضاهای آمریکا منفعلانه و واکنشی عمل می‌کند، صرفاً به خط‌مشی اقتصادی توجه دارد و برای مشروعیت‌زدایی از منازعات در درون جامعه مدنی و حصول اهداف سیاسی از گفتمان بهره می‌جوید. ولی سؤال این است که چرا مسأله پیوند و ارتباط گفتمان و تضاد به عنوان یک منطق استراتژیک در عرصه روابط ژاپن و ایالات متحده نمود پیدا نمی‌کند و باگستاخی و جرأت چنین ادعا می‌شود که احتراز از تضاد با آمریکا خود منجر به مشروعیت‌زدایی از منازعات غیر اقتصادی می‌شود که می‌تواند موقعیت ژئوپلیتک بازسازی شده ژاپن پس از جنگ جهانی دوم را تحت تأثیر قرار دهد. از طرفی دیگر، می‌توان گفت هرچند در سطوح فرهنگی و اجتماعی بین ژاپن و ایالات متحده همکاری وجود دارد اما آیا چنین وضعیتی در طی زمان پایدار باقی مانده، هیچگونه منازعه‌ای از بعد فرهنگی و اجتماعی بین دو کشور به وجود نخواهد آمد؟[۱۲۴] به عبارتی

۱۲۴. همانگونه که آاوکی اشاره کرده است فشاری که بعد از سال ۱۹۶۴ برای تبیین این نکته که ژاپن در دستیابی به توسعه اقتصادی از یک فرهنگ واحد برخوردار است. اعمال گردید؛ به قیمت مرکزیت و مرجعیت دادن به فرهنگ غرب حاصل شد و این پدیده به گرم نگاه داشتن تضادهای ژاپن و آمریکا کمک کرده، در ظاهر در زمینه سیاست‌های اقتصادی بود ولی در واقع یا منازعه ایجاد شده در مورد تفسیر فرهنگ وایدئولوژی بود. نویسنده عنوان چنین تضادهایی را (Bunkaron Masatsu) یا تضادهای فرهنگی و ایدئولوژیک گذاشته بنابراین منازعات و تضادهای بین‌المللی می‌تواند فراتر از تضاد منافع باشد. ن.ک. به: Aoki, Op.Cit., p.164 همچنین بعد از جنگ تریاک و تبدیل شدن چین به یک ارزش منفی در فرهنگ ژاپنی، این فرهنگ در آغاز دهه ۱۹۲۰ به عنوان یک ایدئولوژی برای مشروعیت بخشیدن به منچوری با تمرکز بر موارد ذیل مورد استناد قرار گرفت: ۱) شرایط

دیگر، می‌خواهیم بگوییم نمونه‌های روشنی از اصطکاک و تضاد فرهنگی بین دو کشور ژاپن و ایالات متحده وجود ندارد؟[۱۲۵]

۴ـ الگوهای تضاد با عنایت به چارچوب جایگزین

می‌توان نقش گفتمان در منازعات و تضادهای سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم را این گونه جمع بندی کرد: ژاپن از بعد ایدئولوژی، ارزش‌ها و منافع سیاسی و نظامی، بانظام جهانی درگیری و تضاد ندارد. ژاپن تنها در خط‌مشی اقتصادی که خود تابع اقتصاد سیاسی و تمایل این کشور به همزیستی با دیگر کشورهاست، زمینه ایجاد منازعه و کشمکش را دارد. ژاپن یک قدرت اقتصادی است که سیاست خارجی و خط‌مشی امنیتی آن برحسب ضرورت با ایالات متحده گره خورده، به صورتی که مشکلات اقتصادی این کشور با تکیه بر نوع رابطه سیاسی و امنیتی ژاپن با ایالات متحده زمینه را برای رفع سوء تفاهمات و عدم سازگاری در حوزه اقتصادی فراهم می‌نماید.

اجتماعی مورد نیاز برای تثبیت موقعیت ژاپن را فراهم کرد. ۲) فضای فرهنگی تازه‌ای را برای اقوام رده دوم ساکن منچوری ایجاد کرد. چنین عنصری که عهده دار طراحی فرهنگی شده بود با سیاست خارجی مبتنی بر نظامی گری در شرق آسیا تلفیق گردیده، ژاپن را به برافروختن جنگ در آسیا وادار ساخت. ن.ک. به:
Hirano, Kenichiro, "*1923 Nen no Manshu*", K. Hinro, ed., ***Kindai Nihon to Ajia***. [Modern Japan and Asia], (Tokyo: Todaishupankai, 1948) p.254.

۱۲۵. برای مثال طی دو دهه اخیر دو روند فرهنگی‌زدایش برتری آمریکا و اولویت یافتن تئوری‌های ژئوپلتیکی بر نیروهای فرهنگی را فراهم آورد: ۱) ظهور بنیادگرایان ضد آمریکایی در جهان اسلام، ۲) گسترش روزافزون پدیده‌ای در ملل شرق آسیا که ژوزف نای از آن به "قدرت نرم" پیشرفت فن آوری تعبیر کرده است.

جدول شماره ۴: فواید پژوهشی بحث برای بررسی موضوعی

استراتژی تضاد	الگوی تضاد در داخل ژاپن	الگوی تضاد در سیاست خارجی ژاپن
مشروعیت‌زدایی	ازگفتمان و اجبار(براساس مشروعیت بوروکراتیک) برای مشروعیت‌زدایی از منازعه در درون جامعه مدنی استفاده می‌شود.	گفتمان همکاری در مسائل امنیتی و سیاسی جهت مشروعیت‌زدایی از منازعات احتمالی با نظام جهانی
تعدیل تضاد	از ناحیه صاحبان قدرت(براساس مشروعیت همه جانبه بوروکراسی بدون وارد کردن تقاضاهای سیاسی و اجتماعی به حوزه نهادهای رسمی	گفتمان آسیب پذیری و خودآگاهی قربانی شده؛ ژاپن خود را در مسائل نظامی و سیاسی از طریق ایدئولوژی خودآگاهی قربانی نشان می‌دهد.
شکل‌گیری تضاد	ایجاد قابلیتهای جدید برای مشروعیت‌زدایی و تعدیل تضادها	برانگیختن تضاد در مسائل اقتصادی ۱) گسترش ظرفیت تولید ژاپن ۲) تقویت و حمایت از خط مشی اقتصادی که می‌تواند با استراتژی همکاری در مسائل سیاسی حاد در تضاد باشد.

فصل سوم

بررسیهای موضوعی

در عرصه زمامداری و سیاست خارجی ژاپن

بررسی موضوعی و نتیجه‌گیری

● بررسی موضوعی شماره ۱

۱ ـ آ ـ احیای مالکیت اوکیناوا و تضاد ژاپن با ایالات متحده در زمینه صادرات منسوجات

الف) پس زمینه بحث

چه دلایلی وجود دارد که سال ۱۹۶۵ را زمان شروع و نقطه آغاز مبارزه برای استقلال اوکیناوا از قید سلطه ایالات متحده بشماریم؟ نخستین دلیل اینست که در آن زمان بیست سال از پایان جنگ جهانی دوم سپری شده بود. دلیل دوم اینکه نیمه دوم دهه ۱۹۶۰، آغاز شکوفایی اقتصادی ژاپن شمرده می‌شود. دلیل سوم با تضاد داخلی مرتبط با سیاست امریکا در ویتنام ارتباط دارد که توازن قوا در جنگ ویتنام در چنین زمانی تحقق یافته بود. همه این عوامل در پس اظهارات مهم نخست وزیر ساتو قرار داشت که گفته بود؛ تا زمانی که اوکیناوا به آغوش میهن باز نگردد، جنگ پایان یافته تلقی نخواهد شد.[۱۲۶] در همین زمان مجلس اوکیناوا بر این نکته تأکید ورزید که: "با وجود گذشت بیست سال از جنگ جهانی هنوز اوکیناوا زیر سلطه آمریکا قرار دارد."[۱۲۷]

نهضت و حرکت مردمی برای ایجاد تغییر و احیای مالکیت اوکیناوا در آغاز دهه شصت میلادی بالا گرفت و طی سال ۱۹۶۵ عوامل متعدد عمده‌ای در شکل‌گیری این حرکت نقش یافت که مرحله نوینی را به منظور تحلیل موقعیت مناقشه اوکیناوا به وجود آورد. از آن جمله می‌توان به اعتراض شهروندان این جزیره و خواسته آنان برای الحاق، اشاره کرد و این نکته را افزود که مردم اوکیناوا اظهار می‌کردند: زیر نفوذ و سلطه آمریکا قرار داشتن به معنی نقض آشکار حقوق آنان است و حضور این سلطه به معنی نادیده گرفتن حقوق بشری این مردم "به شمار

---

126. Sengo Shiryo, ***Okinawa.*** P.520.
127. Ibid., p. 521.

می‌آید، حقوقی چون برخورداری از آزادی‌هایی که مردم سرزمین اصلی دارند. در راستای چنین نگرشی باید گفت براساس مفهوم تغییری که توسط مردم اوکیناوا مطرح می‌گردید، حضور سلطه آمریکا در این جزیره مغایر قانون اساسی ژاپن که توسط آمریکا براین کشور تحمیل گشته بود، شمرده می‌شد.[۱۲۸]

ابعاد مختلف حرکتهای مردمی برای الحاق و احیای مالکیت

طی سالهای میانی و پایانی دهه شصت میلادی حرکت‌های مردمی در سطوح مختلفی به منظور الحاق و تغییر وضعیت، صورت گرفت: ۱) در سطح بخش خصوصی طی گروه بندی‌هایی نظیر کنفرانس نهضت‌های مردمی برای احیاء مالکیت بر اوکیناوا (Okinawaren) که در منطقه خود و در سرزمین اصلی برای الحاق تلاش می‌کرد. فعالیت‌های این نهضت با دیدگاه‌های حزب لیبرال دموکرات چندان سازگاری نداشت. ۲) در سطح مجلس ژاپن (Diet) و سطوح استانی و محلی حرکتی شکل گرفت که قطعنامه‌های متعددی را در حمایت از احیای فوری و بی‌قید و شرط مالکیت بر اوکیناوا، مبنی بر عدم حضور آمریکا در این منطقه و برچیده‌شدن پایگاه‌های این کشور را به تصویب رساند. ۳) در سطح ساختارهای سازمان ملل و مجامع بین‌المللی، حرکتی برای جلب توجه جهانیان به مسأله اوکیناوا و آینده این جزیره صورت پذیرفت.[۱۲۹] این حرکت شامل تدارک قطعنامه‌ای برای الحاق اوکیناوا به سرزمین اصلی و تهیه قطعنامه‌های دیگری به منظور جلب توجه ایالات متحده و افکار عمومی داخل و خارج ژاپن بود. نکات مزبور نه تنها بیانگر وجود قدرت و توانی برای شکل‌گیری حرکت‌های مردمی به منظور تغییر که نشان دهنده حضور تشکل‌های سازمان یافته‌ای بود بلکه بیانگر نوعی درخواست از افکار عمومی جهان برای بازسازی، تشکیل و تحکیم مجدد موقعیت ژاپن با بهره‌گیری از اصل وحدت اوکیناوا با سرزمین اصلی به شمار می‌آمد.

128. Ibid., p. 592.
129. Ibid., p.593.

دو نگرش و اندیشه عمده واساسی به عنوان بخشی از استراتژی نهضت‌ها و حرکت‌های مردمی برای احیای مالکیت برجستگی دارد: ۱) شکل گرفتن تلاش‌هایی به منظور غیرقانونی شمردن حاکمیت آمریکا بر اوکیناوا براساس عرف بین‌الملل و قانون اساسی ژاپن و سوق دادن این دیدگاه به عرصه مذاکرات بین‌المللی. ۲) نشان دادن حقانیت حاکمیت ژاپن بر اوکیناوا و طرح این ایده که این جزیره قربانی آخرین نبرد جنگ جهانی دوم شد.[۱۳۰]

روشن است که نهضت‌ها و حرکت‌های مردمی با هدف ایجاد تغییر شکل می‌پذیرفت. با این حال هرچند حزب سوسیالیست ژاپن JSP و حزب کمونیست این کشور JCP همانند افکار عمومی و صاحبان قدرت مدافع و حامی احیای مالکیت بودند لیکن بازنگری مباحثی که در باره بیانیه مشترک سال ۱۹۶۹ آمریکا و ژاپن، وجود داشت نشان می‌دهد تضادهای ایدئولوژیکی عمیق و دامنه داری در زمینه ارزش‌ها و اندیشه‌هایی که موضوع الحاق را مطرح می‌ساخت وجود داشت که خواستار تبدیل نمادهای اجتماعی به یک سیاست و عزم ملی بود. از آن گذشته وجود اختلاف‌هایی از این دست موجب ترسیم نحوه حضور آمریکا در ژاپن و در نهایت در آسیا می‌گردید.

چهار عامل تأثیرگذار مقدماتی بیانیه مشترک سال ۱۹۶۹:

۱) تصاعدی شدن جنگ در ویتنام و گسترش آن با بمباران جنوب این کشور از سال ۱۹۶۵، موجب تحریک نهضت‌های مدافع احیای مالکیت شد. در نشست سران در ۷ فوریه ۱۹۶۵ با حضور جانسون رئیس جمهور آمریکا و ساتو نخست وزیر ژاپن، موافقت شد که پایگاه‌های آمریکا در ژاپن بخش لاینفک و جدایی‌ناپذیر سیاست خارجی و خط‌مشی امنیتی ایالات متحده ویتنام و آسیا باشد. در نتیجه، فشار افکار عمومی ژاپن و حمایت احزاب سوسیالیست و کمونیست علیه چنین توافقی و مخالفت گسترده با درگیر شدن ژاپن در جنگ ویتنام، بازگشت فوری اوکیناوا به سرزمین مادری و برچیدن پایگاه‌های ایالات متحده که مرکز

---

130. Ibid.

تهاجم علیه ویتنام تلقی می‌گشت، به عنوان دو مسأله حاد سیاسی مطرح شدند.

۲) دومین اصلی که زمینه‌ای برای برانگیختن شدن تضاد با ایالات متحده، دیوانسالاری این کشور و حزب لیبرال دموکرات را فراهم کرد، مناقشه سال ۱۹۶۶ برای شکل‌گیری نیروی دفاع از خویش ژاپن SDF بود. این مسأله ابتدا در کمیته مشورتی مجلس اعیان مطرح گشت. در این کمیته، ساتو نخست وزیر ژاپن بر این نکته تأکید ورزید که نیروهای دفاع از خویش در صورتی که اوکیناوا مورد حمله نظامی قرار گیرد برای نجات آن به کمک نیروهای آمریکایی خواهند شتافت. مباحث و مناظره‌هایی جدی در مورد مسائلی چون معاهده امنیتی با آمریکا وغیر هسته‌ای شدن ژاپن، صورت گرفت که بیشتر معطوف به حفظ یکپارچگی ژاپن بود. با این حال اختلافات جدی بر سر خط‌مشی ژاپن نسبت به ایالات متحده و همکاری امنیتی با این کشور وجود داشت. وزارت امور خارجه استدلال می‌کرد که معاهده امنیتی با آمریکا و گسترش رابطه با این کشور به دلایل متعدد ضروری است. دلیل اول موقعیت ژئوپلتیکی ژاپن است. این کشور نمی‌تواند به تنهایی از امنیت خود دفاع نماید و نیاز به حضور نظامی آمریکا دارد.

دلیل دوم آنست که رفاه و رونق اقتصادی ژاپن وابسته به صلح در آسیای شرقی است. و دلیل سوم توانایی ایدئولوژیک ژاپن در همراهی با ایالات متحده برحسب اصول دموکراسی است که خود می‌تواند زمینه ساز مشارکت ژاپن در صلح جهانی گردد.

۳) به همین ترتیب نکته سومی هم وجود دارد که به تضاد ژاپن در زمینه قانون اساسی این کشور پرداخته است. طی ماه سپتامبر سال ۱۹۶۶ گروههای همنوا و موافق که شورای اوکیناوریایی‌های ژاپن، اداره نمایندگی تغییر(اوکیناوارن)، شورای الحاق اوکیناوا به سرزمین مادری و ساختارهای قانونی دیگری به همراه سازمان‌های کارگری را دربر می‌گرفت؛ علیه حاکمیت ایالات متحده در اوکیناوا نزد سازمان ملل طرح دعوی کردند. هدف از اقامه این دعوی، حذف ماده ۳ قرارداد صلح سال ۱۹۵۱ سانفرانسیسکو بود که اداره اوکیناوا را در حوزه ایالات متحده قرار داده بود. تمامی سازمان‌های یاد شده این ادعا را مطرح ساخته بودند که ماده مزبور با

قانون اساسی ژاپن، مغایرت داشته، آن را نقض می‌کند.[131]

به هرحال این تضاد و تعارض که نقش ایالات متحده در ژاپن را مورد سؤال قرار داده بود چه در آن هنگام و چه در زمان تغییر و الحاق و پس از آن، بیانگر چالش و هم‌آوردخواهی تشکل‌های مزبور با سیاست آمریکا در ژاپن و اوکیناوا بود.

۴) چهارمین اصلی که در زمینه تضاد مورد بحث مطرح می‌شود، یافتن جایگزینی برای تغییر و الحاق است. از هنگام سفر نخست وزیر ساتو به اوکیناوا در سال ۱۹۶۶، برای نخستین بار این کشور در حالی سیاست همراهی با آمریکا را به منظور برخورداری از حق در اختیار داشتن پایگاه‌ها، لحاظ کرد که بتواند حاکمیت اجرایی خود را بر این جزیره به تجربه بگذارد. از زمانی که حزب لیبرال دموکرات و بدنه‌های دیوانسالاری ژاپن چون وزارت امور خارجه و وزارت دارایی همگامی با این حزب را در پیش گرفتند مجموعه‌ای از اقدامات اقتصادی را به عنوان بخشی از یک برنامه جامع فراگیر(اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) ارائه کردند که می‌توان آن را مراحل مقدماتی آمادگی برای ادغام اوکیناوا در سرزمین اصلی شمرد. به هر حال با وجود اینکه چنین برنامه الحاقی همزمان با شکل‌گیری تفکیک عملی حقوق اساسی ایالات متحده / اوکیناوا، طراحی و توسط حزب لیبرال دموکرات ارائه شد، این اقدام به دلیل ناتوانی در تطابق با تضادهای ایجاد شده توسط حرکت‌ها و نهضت‌های مردمی که خواستار الحاق و تغییر فوری و بی‌قید و شرط وضعیت موجود بودند، با شکست مواجه گردید: تفکیک عملی حاصل از سفر آقای ساتو به اوکیناوا بزرگترین دستاوردی بود که حزب لیبرال دموکرات و بدنه‌های وزارتی عهده دار انجام این مهم، نظیر وزارت دارایی، وزارت صنایع و بازرگانی خارجی کسب کرده، رویاروی گروه‌های شهروند اوکیناویایی قرار گرفتند که از این اقدام با عباراتی چون "وطن فروشی" و "اقدام جنایتکارانه" یاد می‌کردند.[132]

131. Ibid., p.582.
132. Ibid., p.569.

ب) مواضع احزاب لیبرال دموکرات و سوسیالیست ژاپن در مورد الحاق پیش از طرح بیانیه مشترک:

۱ - لیبرال دموکرات

در نگاه دولت به ویژه حزب لیبرال دموکرات، برخورد با مسأله اوکیناوا با مطرح شدن مسأله تجدید نظر در معاهده امنیتی در دهه هفتاد ارتباط دارد. عمده‌ترین هدف حزب لیبرال دموکرات، احیای مالکیت بر اوکیناوا در کنار فعالیت پایگاه‌های نظامی آمریکا بود. برای همین منظور حزب مزبور، کمیسیون ویژه‌ای را تدارک دید تا در دفاع از تفکیک کارکردی احیای مالکیت و فعالیت پایگاه‌های نظامی آمریکا گزارشی تهیه کند. این گزارش در تاریخ شانزدهم ماه ژوئن ۱۹۶۶ آماده شد.[۱۳۳]

حزب لیبرال دموکرات اعلام داشت اوکیناوایی‌ها و همه گروه‌های قومی ژاپن براساس پیشینه‌ای تاریخی با یکدیگر مرتبط بوده، دارای منافع مشترکی هستند که از چنین تغییری حاصل می‌گردد. طبیعتاً بیانیه حزب لیبرال دموکرات حرکت‌های مردمی را که با هدف الحاق شکل گرفته بود و جدایی عملی را درنظر نداشت، به این دلیل تخطئه می‌کرد که آن را نوعی "شرارت" می‌شمرد.[۱۳۴]

روشن است که راه کار جدایی عملی نیازمند مجموعه‌ای از معیارهایی بود که توسط دیوانسالاران ارائه گشته، مورد حمایت و پشتیبانی حزب لیبرال دموکرات قرار گرفته، توانسته بود هم اوکیناوا را برای تغییری با حضور پایگاه‌های آمریکا آماده سازد و هم بر ادغام مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این بخش از کشور و الحاق آن به سرزمین مادری تأکید ورزد. به همین جهت حزب لیبرال دموکرات که توانسته بود به پیشرفت قابل توجهی دست یابد طی بیانیه مشترکی، سال ۱۹۷۲ را تاریخی برای ایجاد تغییر و انجام امر الحاق اعلام داشته، اهداف معینی را از اعمال استراتژی ادغام دنبال می‌کرد که وزارتخانه‌هایی چون دارایی، امور خارجه و

133. Ibid.
134. Ibid., p.568.

کشور آنها را در تحقق نکاتی از این دست می‌یافتند:

۱) حزب لیبرال دموکرات برای اینکه بتواند شیوه و روش نوینی را پس از الحاق، اعمال کند؛ ارتقاء و گسترش قدرت دولت محلی اوکیناوا را مدنظر قرار داده، برنامه دراز مدتی را برای همسان سازی اقتصاد این بخش از کشور با دیگر نقاط آن و برگزاری انتخاباتی به منظور تعیین نماینده آن در مجلس ژاپن، تدوین کرد.

۲) تنظیم مسائل اجرائی و نظامی اوکیناوا به منظور همسانی بـا مـعیارها، مـقررات و سیاست‌های کلی دوران پس از جنگ جهانی دوم که در سرزمین مادر مبنای "تمرکز یـافته" و گروهی داشت. اعمال چنین راه کاری شامل برخورداری از مهیارهایی شـد کـه تـوسط وزارت آموزش برای اوکیناوا در نظر گرفته شده بود.

۳) ارائه تعریف سیاسی روشنی از اراده مردم اوکیناوا که خواستار برخـورداری از حـق نمایندگی در مجلس و مشارکت در هیأت حاکمه ژاپن بودند.

۴) آزادگذاشتن امکان انتخاب هر فردی که خواستار احراز پست فرمانداری اوکیناوا باشد و فراهم آوردن زمینه‌ای برای برگزاری انتخابات و زمینه سازی برای ایجاد ارتباط میان فرمانداری یاد شده و دستگاه‌های اجرایی سرزمین مادر به منظور تبادل پرسنل.

۵) ایجاد ارتباطی تنگاتنگ میان اقتصاد اوکیناوا و سرزمین مادر و بهره‌گیری از آن بـه منظور گسترش و توسعه اقتصاد ژاپن در جنوب شرق آسیا.[۱۳۵]

این هدف از همه اهداف دیگر جذابتر می‌نمود، زیرا به مسأله تغییر و الحاق ابعاد نوینی می‌داد که همبستگی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم را نشان داده، مسأله هویت فردی و ملی این کشور را مطرح ساخته، همچنین اهداف سیاست خارجی آن راکه در اواخر دهه پنجاه رقم خورده بود، تبیین کرده نشان می‌داد که ژاپن چگونه درصدد گسترش تأثیرگذاری در چـین و جـنوب شرقی آسیا است.

135. Ibid.

۲- هیأت اعزامی حزب سوسیال دموکرات به اوکیناوا و موضع گیری در برابر الحاق

حزب سوسیال دموکرات و دیگر احزاب مخالف دولت نظیر حزب کمونیست این کشور طی سال ۱۹۶۵ به عنوان بخشی از کلیت احزاب ژاپن و (جناح‌های سیاسی مدنی مخالف) که اتخاذ استراتژی نمایش حاکمیت ایالات متحده بر اوکیناوا را برخلاف قانون اساسی ژاپن می‌شمردند، هیأت‌هایی را به منظور تحقیق و بررسی وضعیت جاری اوکیناوا به این جزیره اعزام داشتند. هدف حزب سوسیال دموکرات ژاپن از این سفر، اثبات این نکته بود که حاکمیت آمریکا بر اوکیناوا برخلاف اصول حاکم بر سازمان ملل و مغایربا قانون اساسی کشور است

به همین دلیل این حزب کمیته ویژه‌ای را برای بررسی مشکل اوکیناوا تعیین کرده خواستار تشکیل کمیته‌های بی‌طرف مشابهی در مجلس ژاپن شد. گزارش گروه تحقیق حزب اشعار به این نکته داشت که مردم اوکیناوا را باید شهروندان ژاپن شمرده، اقتدار و حاکمیت کامل آنان را به رسمیت شناخت.

حزب سوسیال دموکرات با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد ماده ۳ معاهده صلح سانفرانسیسکو را باطل شمرده، حاکمیت ایالات متحده را بر اوکیناوا غیر قانونی می‌داند. حزب مزبور طی همین بیانیه خواستار استرداد بی‌قید و شرط اوکیناوا و الحاق آن به سرزمین مادر و برچیده شدن کلیه پایگاه‌های نظامی از آن و اعمال قانون اساسی این کشور در مورد کلیه شهروندان ژاپنی شد و بر همین اساس خواستار برگزاری انتخابات در این جزیره گشت.[۱۳۶]

ج) مواضعی که پس از صدور بیانیه مشترک اتخاذ شد:

بیانیه مشترکی که در تاریخ ۲۱ نوامبر سال ۱۹۶۹ توسط ایالات متحده و ژاپن منتشر گردید، دلالت بر این امور داشت:

۱) اوکیناوا در سال ۱۹۷۲ در حالی به ژاپن ملحق خواهد شد که عاری از سلاح‌های هسته‌ای باشد و با این جزیره همانگونه رفتار خواهد گشت که با سرزمین مادری براساس معاهده

---

136. Ibid., p.592.

امنیتی ژاپن ـ آمریکا رفتار می‌شود.

۲) ژاپن از در اختیار داشتن سلاح‌های هسته‌ای منع گردیده است.

۳) با این وجود چنانچه ژاپن بخواهد (سلاح هسته‌ای در اختیار داشته باشد) باید این امر را براساس سیاست مذاکره‌ای که مسبوق به رایزنی‌های مقدماتی باشد، معمول دارد.

۴) پی‌گیری‌ها و ترکیبات باید به گونه‌ای پرشتاب در سیاستگزاری و حاکمیت ژاپن صورت پذیرد که از استراتژی (ادغام مستمر و پیوسته‌ای) تبعیت کند. و بالاخره

۵) اتخاذ اقداماتی که به منظور اجرای سیاست تغییر و الحاق صورت می‌گیرد باید در راستای تأمین منافع عمومی مردم اوکیناوا باشد.[۱۳۷]

حزب لیبرال دموکرات

چون حزب لیبرال دموکرات به همراه بدنه‌های دیوانسالاری وزارتخانه‌های آموزش، دارایی، امور خارجه و گسترش بازرگانی مسئولیت ایجاد هماهنگی‌های لازم را به عهده داشت و اتخاذ تدابیر مورد نظر منجر به صدور بیانیه مشترک شده بود و نکات معینی از بیانیه مزبور(که بر اساس نگرش حزب لیبرال دموکرات، وزارت امور خارجه و وزارت آموزش) تهیه شده بود، می‌توان گفت بیانیه نشان دهنده نگرش و استراتژی حزب لیبرال دموکرات در مورد اوکیناوا بوده موضعگیری سیاسی اجتماعی احزاب مخالف دولت را براساس سیاست خارجی حزب حاکم نادیده انگاشته بود.[۱۳۸]

حزب سوسیالیست ژاپن

حزب سوسیالیست اعتقاد داشت بیانیه مشترک نقایصی از این دست دارد:

۱) این پرسش را بدون پاسخ گذاشته است که آیا اوکیناوا طی سال ۱۹۷۲ در صورت

---

۱۳۷. متن بیانیه مشترک ژاپن ـ آمریکا که در نشریه Asahi Nen Zen Satsu سال ۱۹۷۰ چاپ گردیده است. (Tokyo:Asahi Shinbunsha) ص ۲۴۴.

138. Ibid., p.592.

ادامه جنگ و ناآرامی در ویتنام تا آن زمان، به سرزمین مادری ملحق خواهد شد؟ زیرا بیانیه مزبور متضمن این نکته است که برنامه الحاق اوکیناوا در صورت ادامه ناآرامی در ویتنام بر مبنای مشورت و رایزنی مورد بازنگری قرار خواهد گرفت.

۲) تا زمانی که پایگاه‌های ارتش ایالات متحده در اوکیناوا حضور دارند، نه تنها "ویتنامیزه" کردن مردم این جزیره از میان نخواهد نرفت بلکه حق حضور آمریکا، تقویت خواهد گشت.

۳) اگر دولت بخواهد به توافق موجود در زمینه منطقه عاری از سلاح هسته‌ای پای بند بماند باید برمبنای راه حلی که توسط گروه بی‌طرفی از نمایندگان مجلس تهیه گردیده، اصول سه گانه ژاپن در زمینه سلاحهای هسته‌ای در آن رعایت شده باشد، اقدامات مورد نظر را معمول دارد.

۴) مشکل بزرگتر این است که براساس یادداشتی که در مورد بازنگری راه کار تغییر، منتشر گردیده به ایالات متحده این امکان داده شده است که از سلاح هسته‌ای در اوکیناوا بهره‌برداری کند.

۵) مهمتر اینکه بیانیه مشترک تصریح دارد که امنیت ژاپن با امنیت تایوان و کره جنوبی گره خورده است. پیمان امنیتی مفهوم تازه‌ای از ژاپن را ارائه کرده که بر مبنای آن ناچار باید به شرایط ایجاد شده پاسخ مثبت داد. بنابراین اصل الحاق به معنای "اوکیناویزه" کردن موضوع یعنی (نظامی ساختن) سرزمین مادری توسط ایالات متحده است.[139]

حزب سوسیال دموکرات ژاپن

این حزب اعتقاد داشت:

۱) چون مسأله غیرهسته‌ای بودن اوکیناوا در بیانیه مشترک که به منظور الحاق تدوین یافته، مبهم مانده است و جایگاهی برای بحث و جدل باقی نمانده است.

139. Ibid., p.238.

۲) اتخاذ سیاست رایزنی اولیه که در بیانیه ذکر گردیده است، اعتماد مردم را به اصول سه‌گانه غیرهسته‌ای ماندن کشور، سلب کرده زیرا بیانیه مزبور بکارگرفتن این سلاح را از خاک ژاپن ممنوع اعلام داشته است.

۳) چنانچه خصومت‌ها و منازعات در خاک ویتنام متوقف نشود، این خطر وجود دارد که گستره امنیتی شرق آسیا توسعه یافته اوکیناوا به طور گسترده‌ای درگیر آن شود. دولت باید بطور آشکاری مسأله هسته‌ای ساختن اوکیناوا را منتفی کرده، امکان بهره‌گیری نامحدود از پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در این جزیره توسط ارتش کشور یاد شده را متوقف ساخته، بکارگیری بی‌قید و شرط مفاد یادداشت مقدماتی معاهده امنیتی را نادیده انگارد.[۱۴۰]

حزب کومه

حزب کومه به صورت مشابهی نگرش‌هایی از این دست را مطرح کرد:

۱) ژاپن طی بیانیه مشترک نسبت به ادامه سیاست آسیایی ایالات متحده، روی خوش نشان داده ضمن تعهد ارائه کمک‌هایی به تایوان و کره جنوبی در جهت مهار چین با آمریکا همگام گشته است.

۲) توافق غیر هسته‌ای ساختن منطقه، ارزشی است که در نهایت جایی را برای بهره‌گیری از سلاح هسته‌ای باقی می‌گذارد.

۳) ژاپن با اعمال راه کار تحمیلی بهره‌گیری از رایزنی‌های مقدماتی، درگیر تضادهایی با شبه جزیره کره، تایوان و مناطق دیگری می‌شود که در نتیجه آن کل سرزمین مادرتبدیل به اوکیناوا خواهد شد.[۱۴۱]

140. Ibid.
141. Ibid.

حزب کمونیست ژاپن

کمونیست‌های ژاپن اعتقاد داشتند بیانیه مشترک دارای این ویژگیهاست:

۱) ژاپن سیاست آسیایی خود را در راستای اعمال خط‌مشی نظامی آمریکا در این قاره تعریف و تبیین کرده بهره برداری از پایگاه‌های نظامی را در اختیار ایالات متحده قرار داده که اتخاذ چنین سیاستی ژاپن را نیروی تجاوزگری قلمداد کرده که در خدمت سیاست‌های امپریالیستی و نظامی گری آمریکا است.

۲) بیانیه مشترک، "سرزمین مادری" را به "اوکیناوایی" تبدیل کرده، موجب تقویت ارتباط ساختارهای ژاپن با ایالات متحده می‌شود.

د) مواضع روزنامه‌های مهم ژاپن دپس از صدور بیانیه مشترک

۱- اوکیناوا تایمز

بیانیه مشترک دوره مشخصی را برای الحاق درنظر گرفته، مردم اوکیناوا راکه طی جنگ جهانی دوم رنج بسیاری را متحمل شده‌اند، با چالش و همآوردخواهی بزرگی مواجه ساخته است. به همین ترتیب تأثیرات ناشی از تجربه زندگی با تاریخ و سیاستی بیگانه که زمامداری ایالات متحده آن را به وجود آورده موجب پیچیدگی گسترده شرایطی شده که بر این جزیره حکمفرما است. با وجود اینکه پس از الحاق، مفاد پیمان امنیتی شامل اوکیناوا هم خواهد شد و با وجود اینکه امکان استفاده از سلاح‌های هسته‌ای توسط آمریکا وجود خواهد داشت، این احتمال می‌رود که اوکیناوا آرامش و صلح پایداری را تجربه کند.[۱۴۲]

۲- ریوکیوشینپو

مسأله مهم و اساسی این است که بازگرداندن اقتدار و حاکمیت ژاپن بر اوکیناوا و برخورداری مردم این جزیره از حقوق خود، صورت بگیرد. الحاق این خطه نباید با حوادث

142. Reikishi no Tenkan no naka de Editorial, ***The Okinawa Times*** November 2, 1969.

ویتنام و طرح بازگشت ارتباط یابد زیرا روابط ژاپن و آمریکا نقش مهم تری را در آسیا ایفا خواهد کرد.[۱۴۳]

۳- آساهی شینبون

با وجود اینکه نخست‌وزیر ساتو اظهار داشته مسأله اوکیناوا به گونه‌ای آزمایشی حل شده، نقطه نظر مزبور نشان دهنده این نکته است که برای نخستین بار سرزمینی اشغال شده در جنگ از طریق مسالمت‌آمیزی توسط فاتحان به شکست خوردگان بازگردانده شده است؛ البته نمی‌توان اقدام فرانسه در بازگرداندن ایالت زارو به آلمان را پس از جنگ جهانی دوم نادیده گرفت. به هرحال به نظر می‌رسد در مورد ژاپن، برخوردارشدگان از این واگذاری (مردم اوکیناوا) رضایت کاملی از موضوع نداشته باشند. بیانیه مشترک بطور واضح و روشنی بیانگر دیدگاه‌های ژاپن در مورد آسیا است. با این وجود نخست وزیر ساتو باید این نکته را لحاظ دارد که احساسات یکپارچه مردم در زمینه سلاح‌های هسته‌ای نشان دهنده اراده آنان برای الحاقی عاری از سلاح اتمی است. بیانیه مشترک اشعار بر این امر دارد که موضوع مورد بحث توسط آمریکا در متن گنجانده شده نشان دهنده دیدگاه این کشور است. ژاپن باید به حفظ اصول سه گانه‌ای که مجلس این کشور آنها را مقرر داشته است، پای بند مانده هیچگاه به اصل مذاکرات و رایزنی‌های مقدماتی که در بیانیه گنجانده شده، تن در ندهد. به هرحال مفاد پیمان امنیتی پیش از تعیین تاریخ الحاق به مدت زمان زیادی، توسط ایالات متحده نادیده انگاشته شده بود این کشور مطمئن بود ناچار نخواهد شد اقداماتی را معمول دارد که نیازمند کسب موافقت ژاپن باشد. در هر حال چنانچه ایالات متحده از ژاپن بخواهد موافقت خود را با مفاد بیانیه مشترک اعلام دارد، پاسخ آن مثبت خواهد بود.[۱۴۴]

143. ***Kibishi Kanzen Fukki no Michi Editorial, Ryukyu Shinpo,*** November 23, 1969.

144. ***"Nichibei Kyodo Seimei no Hyosu Anmei"***, Editorial, ***Asahi Shinbun,*** Nov. 23, 1969.

۴) ماینیچی شینبون

الحاق اوکیناوا به سرزمین مادر آن هم پس از تجربه زندگی زیر سلطه بیگانگان، خواست و آرزوی همه مردم ژاپن است. نقش اوکیناوا طی جنگ اخیر (SIC) محافظت و نگهداری سرزمین مادری از تجاوز ایالات متحده بود اما پس از اشغال، این جزیره هنوز هم در اختیار آمریکا قرار دارد ولی سرانجام در شکل گسسته‌ای در حالی به سرزمین اصلی بازگردانده می‌شود... که ایالات متحده از حق در اختیار داشتن پایگاه‌های خود همچنان برخوردار است.... با این همه این واهمه وجود دارد که به دنبال الحاقی که براساس پیمان امنیتی صورت خواهد پذیرفت همه ژاپن طی منازعات و درگیری‌های نظامی ایالات متحده در شرق آسیا و بروز یک جنگ هسته‌ای، درگیر تضادهای مزبور شود. مسأله اوکیناوا بخشی از تاریخ مقدس ژاپن شمرده می‌شود و بازگشت آن به سرزمین اصلی نباید با موضوع منسوجات یا دیگر منازعات اقتصادی درآمیخته شود.[۱۴۵]

۵) یومیوری شینبون

گذشته از توافق موفقیت‌آمیز احیای مالکیت بر اوکیناوا، این پدیده رشد اقتصادی بالای ژاپن است که ایالات متحده را نسبت به نقش آسیایی ژاپن تحت تأثیر قرار داده است. وظیفه مردم ما اکنون بازسازی اقتصادی اوکیناوا و مشارکت دادن آن در سیستم ملی است. بیانیه مشترک قبل از هر چیز موجب شفافیت روابط ژاپن با ایالات متحده شده است. براساس بیانیه مزبور ژاپن در منازعه آمریکا با کشورهای منطقه شرق آسیا از جمله شبه جزیره کره جانب آمریکا را خواهد گرفت. این در حالی است که ژاپن باید به عنوان یک قدرت مدافع صلح باقی بماند ولی تبدیل به یک بازیگر مهم در امنیت شرق آسیا شده است.[۱۴۶]

145. ***"Okinawa no Hondo Fukki OYorokobu"***(جشـن بـازگشت اوکـیناوا) Editorial, ***Mainichi Shinbun,*** Nov.23. 1969

146. ***Jitsugen shita Okinawa no Bokuku Fukki*** (پذیرش الحـاق اوکـیناوا) Editorial, ***Yomiuri Shinbun,*** Nov. 23. 1969.

۶) سان کی شینبون

شکست ایالات متحده از ژاپن در واقع پاداش مردم قربانی شده اوکیناوا بود. ما شاهدیم طرف پیروز(ژاپن) در مذاکرات آنچه را که بدست آورده از دست می‌دهد. بیشتر ژاپنی‌ها با این نکته نخست وزیر ساتو موافقت دارند که تا اوکیناوا به ژاپن برنگردد جنگ برای آنها پایان نیافته تلقی می‌شود. با احیای مالکیت و پایان سیطره نژاد بیگانه، ژاپن و اوکیناوا وارد مرحله تازه‌ای از صلح و ثبات عصر اقیانوسیه می‌شوند.[۱۴۷]

ه) موضع گیری *مقامات اوکیناوا* در مورد بیانیه مشترک

رهبری محلی اوکیناوا

۱) مردم اوکیناوا از هنگام پایان جنگ جهانی دوم تا کنون در حالی که در چارچوب قوانین و مقررات سرزمین اصلی که دارای نظام و سیستم متفاوتی است زندگی کرده‌اند، متحمل رنج فراوانی شده‌اند که ناشی از حضور نسلی بیگانه در این جزیره بوده است.

۲) از این پس اوکیناوا باید تابع قانون اساسی ژاپن باشد.

۳) همچنین باید الحاق بی‌قید و شرطی صورت پذیرد، زیرا مردم اوکیناوا از مفاد بیانیه مشترک ناراضی هستند.[۱۴۸]

شورای الحاق اوکیناوا به سرزمین اصلی

۱) الحاق فوری، بی‌قید و شرط و کاملی باید صورت بگیرد که عاری از پایگاه‌های نظامی بوده تحت معاهده امنیتی نباشد.

۲) ایالات متحده جنگی تجاوزکارانه و بر اساس آن ماده ۳ معاهده صلح سانفرانسیسکو

---

147. "***Okinawa Fukki no Michi Hiraku***"(باز کردن راه الحاق اوکیناوا) Editorial, ***Sankei Shinbun,*** Nov.23. 1969.

148. "***Okinawa Kenmin no Minasama e***" (بـــه مـــردم اوکـــیناوا) ***The Okinawa,*** Vol, 51.Dec. 1969. pp.99-101.

را بر ژاپن تحمل کرد و سرنوشت اوکیناوا را بر مبنای آن رقم زد.

۳) ایالات متحده سپس با بکارگرفتن معاهده امنیتی توانست حمایت ژاپن را برای خود را پی‌ریزی کند.

۴) نخست وزیر ساتو با پذیرش این نکته که پس از الحاق، اوکیناوا تابع پیمان امنیتی شود افکار عمومی را نادیده انگاشت.

۵) ایالات متحده همچنان پایگاه‌های نظامی خود را نگاه خواهد داشت و چون ژاپن بدون رایزنی و مشورت قبلی توان بازرسی آنها را ندارد، ایالات متحده می‌تواند در خاک ژاپن سلاح هسته‌ای داشته باشد.

۶) افتراق عملی مالکیت ژاپن و در اختیار داشتن پایگاه‌ها توسط ایالات متحده به این معنی است که آمریکا به نقض آشکار حقوق بشر آسیایی‌ها ادامه خواهد داد و اقدامات نظامی را در کل منطقه اعمال خواهد کرد.[۱۴۹]

بررسی افکار عمومی

به دنبال امضای بیانیه مشترک، نشریه ریکیو شینپوشا طی ماه‌های نوامبر و دسامبر سال ۱۹۶۹ مبادرت به انجام مصاحبه‌هایی با مردم کرد. نتیجه جالب توجه گفتگو با مردم اوکیناوا این بود که تنها ۱۶٪ از آنان بیانیه مشترک را مورد تأیید قرار داده، از آن رضایت داشتند. بیش از دو برابر یا به عبارتی ۳۲٪ از اهالی این جزیره نسبت به بیانیه مزبور ابراز عدم رضایت و ناخرسندی کردند، لیکن آن را در جهت احیای تدریجی مالکیت ژاپن بر اوکیناوا می‌شمردند.

از این جمع پاسخ ۷۹٪ از آنان دلالت بر مخالفت با حضور سلاح‌های هسته‌ای ایالات متحده در این جزیره داشت اکثریتی هم اعلام کرده بودند مسأله سلاح‌های هسته‌ای دربیانیه مشترک حل نشده، تعمداً مبهم باقی گذاشته شده است. برمبنای وابستگی‌های سیاسی نزدیک به ۷۴٪ از مردم، حاکم محلی اوکیناوا را مورد حمایت قرار داده و بسیاری از آنها علت حمایت را

149. "*Nichibei Kyodo Seimei no Hyosu Anmei*", Ibid., p. 102.

مخالفت حاکم محلی با بوروکراسی مرکزی و ضدیت با حزب لیبرال دموکرات، اعلام کردند. تنها ۱۷٪ از مردم از حزب لیبرال دموکرات حمایت نموده، در حالی که نزدیک به ۲۷٪ از آنان از حزب سوسیالیست پشتیبانی کردند.[۱۵۰]

و) مواضع و دیدگاههای مطرح شده در فاصله زمانی میان صدور بیانیه مشترک و احیای مالکیت

آمادگی حکومت برای احیای مالکیت

عمده‌ترین اقدام دولت پس از امضای بیانیه مشترک، ایجاد کمیته آمادگی برای احیای مالکیت بر اوکیناوا طی ماه مارس سال ۱۹۷۰ بود. این کمیته جانشین سایر سازمان‌هایی شد که در میانه دهه ۱۹۶۰ برای کمک به پیشبرد استراتژی ادغام شکل گرفته بود. کمیته مزبور، طرح مشترک ایالات متحده و ژاپن برای راه اندازی یک "جریان رسمی" در برخورد با مسأله احیای مالکیت بود.[۱۵۱]

کمیته آمادگی در این زمینه به تلاش‌های متعددی در حوزه‌های اقتصادی، صنعتی، اجتماعی و سیاسی برای تسهیل مسأله احیای مالکیت و هموار نمودن راه برای تداوم فعالیت پایگاه‌های نظامی آمریکا پس از بازگشت اوکیناوا به سرزمین مادری دست زد.

همچنین ایالات متحده، ژاپن و اوکیناوا طی ماه نوامبر سال ۱۹۷۰ توافق نمودند که اولین گام را به سمت احیای مالکیت بردارند. براین اساس دولت ژاپن اجازه یافت در خط‌مشی‌های مالی، کشاورزی، آموزشی، زیرساخت‌ها و سیاست‌های مرتبط با حل مسأله کارگران مشارکت نموده و در مسائل شهری از حق اولیه مشورت برخوردار شود.

150. ***Okinawa Obegaki***, (روزنامه اوکیناوا) Ibid., p.280.

151. *Asahi Nen Zen Kan*, 1971. (Tokyo: *Asahi Shinbunshs*) p. 204.

مقاومتهای سیاسی و مردمی در برابر راه‌کار رسمی الحاق

مقاومت‌های مستمری که در برابر راه‌کارهای بدنه دیوانسالاری، حزب لیبرال دموکرات و ایالات متحده صورت می‌پذیرفت، اشکال مختلفی به خود گرفت که یکی از آنها برگزاری روز هشتم آوریل ۱۹۷۰ در اوکیناوا بود. در این روز گروه‌های مختلف مردمی که خواستار الحاق بدون قید و شرط این جزیره به سرزمین مادری بودند، ضمن اعتراض به واژه "تغییر" که در بیانیه مشترک ذکر گردیده بود، اظهار می‌داشتند هیچگونه تغییری صورت نخواهد پذیرفت[152] این حادثه در همه سرزمین‌های ژاپن در حالی ریشه دواند که ائتلاف گروههای سیاسی مخالف دولت در برابر راه‌کارهای تغییر و الحاق، از خود مقاومت نشان دادند. کارگران هم با انجام یک اعتصاب سراسری مخالفت خود را با دولت و نحوه شکل‌گیری مسأله تغییر، ابراز داشتند.

به نظر می‌رسید طی سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ حرکت‌های مخالف با راه‌کارهای ارائه شده برای تغییر، انگیزه و نیروی محرکی را بدست آوردند. روز ۲۸ آوریل ۱۹۷۱ روز مخالفت با بیانیه مشترک نام‌گذاری شده شرکت‌کنندگان در مراسمی که در این روز به همین مناسبت برگزار گردید، عبارت بودند از کمیته الحاق، مجمع مردمی اوکیناوا و دیگر بدنه‌هایی از این دست. آنها چنین ادعا می‌کردند که دولت ژاپن بدون مشورت و رایزنی با مردم اوکیناوا و یا توجیه آنان اقدام به مذاکره با ایالات متحده کرده است. گروه‌های کارگری و مردمی اوکیناوا که شامل نزدیک به ۵۴ تشکل بوده، ۵۴۰۰ عضو داشت و ۱۹ ماه مه همان سال ضمن برگزاری یک اعتصاب ۲۴ ساعته که به همه جزیره گسترش یافت، خواستار نادیده انگاشتن بیانیه مشترک شدند. دامنه این اعتصاب سراسری چنان وسیع و گسترده بود که ادارات دولت محلی هم به تعطیلی کشیده شد.

در تاریخ ششم ماه ژوئن که متن نهایی بیانیه مشترک به امضا رسید، شورای مردمی اوکیناوا اعتراض خود را براساس مفاد ذیل اعلام کرد:

۱) استفاده کردن از دیپلماسی پنهان موجب شده مردم اوکیناوا در مذاکرات، مشارکت نیابند.

152. ***Asahi Nan Zan,*** 1970, Ibid., pp.240-241.

۲) برنامه الحاق و تغییر، چگونگی و نحوه عقب نشینی نیروهای آمریکایی از اوکیناوا را لحاظ نکرده است. به همین جهت به منظور جلوگیری از نهایی شدن بیانیه مشترک، اعتصاب‌های بیشتری با مشارکت یک میلیون نفر و همکاری اتحادیه معلمان برگزار گشت. فرماندار اوکیناوا نکات ذیل را به دولت مرکزی پیشنهاد کرد:

۱) مردم اوکیناوا مخالف حضور نیروهای دفاع از خویش SDF بوده، نارضایتی خود را در مورد ابقای پایگاه‌های آمریکا پس از انجام الحاق اعلام می‌دارند.

۲) ضروری است وسیله‌ای که بتوان توسط آن عدم استفاده از سلاح‌های هسته‌ای را پس از انجام الحاق تضمین کرد، مشخص ساخت.[۱۵۳]

ز) واکنش گروههای سیاسی در مورد امضای پیمان ۱۷ ژوئن ۱۹۷۱

۱- حزب لیبرال دموکرات

هم زمان با امضای متن نهایی بیانیه مشترک، پایان دوره بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد و تهدید و چالشی شکل گرفت که برمبنای آن صلح و ثبات آسیا می‌تواند تحقق یابد. حزب لیبرال دموکرات برای جبران صدماتی که به مردم اوکیناوا وارد شده برای تحقق و رفاه اقتصادی و آسایش این مردم تمامی تلاش خود را مبذول خواهد داشت.[۱۵۴]

۲- حزب سوسیالیست ژاپن

بیانیه نشان می‌دهد که بهره برداری از اوکیناوا برای استمرار سیاست آمریکا در شرق آسیا ضرورت دارد و ژاپن با ادامه دادن به تفویض پایگاه‌های این جزیره به نیروهای آمریکایی در اقدامات نظامی نیروهای یاد شده که در اوکیناوا حضور دارند، مشارکت خواهد داشت. بیانیه مزبور به جای اینکه عدم بهره‌گیری ژاپن از سلاح‌های هسته‌ای را تضمین کند دست ایالات

153. Asahi Nen Zen Kan, 1972 (*Asahi Shimbunsha*, 1972) p. 255.
154. The Okinawan, Op.Cit., p. 102.

متحده را برای استفاده از چنین سلاحی در این سرزمین بازگذاشته است. اوکیناوا براساس گزارش صدای آمریکا VOA باز هم در خدمت اقداماتی خواهد بود که علیه کمونیسم معمول می‌گردد و دامنه مسئولیت مردم ژاپن برای تأمین ثبات و امنیت به تایوان، کره، چین و اندونزی کشیده خواهد شد و نیروهای دفاع از خویش SDF نیز به مردم اوکیناوا، تحمیل خواهد گشت و زمینه دیگری برای نقض حقوق مردم این جزیره ایجاد و دروازه‌های توسعه اقتصادی آن بسته خواهد شد.[۱۵۵]

۳- حزب کومه

چون اوکیناوا بخشی از ژاپن به شمار می‌آید، بسیار طبیعی‌تر بود که الحاق و تغییر بی‌قید و شرط انجام می‌پذیرفت. تأکید بر این نکته که اوکیناوا پس از الحاق عاری از سلاح هسته‌ای باشد، قانع کننده نیست و یگان‌های ویژه نیروهای ایالات متحده در این جزیره باقی خواهد ماند.[۱۵۶]

۴- حزب سوسیال دموکرات

مایه تأسف است که توافقنامه الحاق نتوانسته است عدم بهره‌گیری از سلاح هسته‌ای را تضمین کند و برنامه‌ای برای کاهش تعداد پایگاه‌های نظامی ایالات متحده ارائه نماید. صدای آمریکا بازهم اجازه پخش برنامه خواهد داشت و استراتژی‌های خاص و ویژه نیروهای آمریکایی ادامه خواهد یافت. دولت ژاپن با اعطای امتیازات ویژه‌ای به آمریکا حق هر گونه ادعایی را از خود سلب کرده است. این امکان هم وجود دارد که پیمان امنیتی به مخاطره افتد.[۱۵۷]

155. Ibid., p. 103.
156. Ibid.
157. Ibid.

۵- حزب کمونیست

الحاق بر مبنای اشغال غیرقانونی و استعماری آمریکایی‌های امپریالیست براساس ادامه و استمرار بقای پایگاه‌های آمریکا و احتمال بهره‌گیری از سلاح هسته‌ای توسط این کشور صورت گرفته است. مردم ژاپن نمی‌توانند از حقوق حقه خود برای طرح هرگونه دعوی‌ای علیه ایالات متحده برخوردار شوند. واقعیت این است که ایالات متحده با پنهان کردن سلاح‌های هسته‌ای خود، حق انجام اقدامات نظامی را برای خود محفوظ نگه داشته است و این امر نشان می‌دهد ادعای منع استفاده از سلاح هسته‌ای پوچ و بی‌اساس است. بنابراین مردم اوکیناوا در واقع امید دارند با حذف ماده ۳ پیمان صلح سانفرانسیسکو از متن معاهده موجود، تغییر و الحاق کاملی صورت بگیرد.[۱۵۸]

۱ ـ ب ـ مناقشه صادرات منسوجات به ایالات متحده

الف) پس زمینه‌های بحث

طی ماه اوت سال ۱۹۶۸ ریچارد نیکسون نامزد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اظهار داشت صادرات منسوجات ژاپن به ایالات متحده را محدود خواهد کرد. متعاقب این موضوع در ماه مه ۱۹۶۹ که مدت زمان کوتاهی از تصدی پست ریاست جمهوری نیکسون می‌گذشت، وی با اعزام وزیر بازرگانی کشورش به ژاپن تلاش کرد با اتخاذ شیوه‌های باز دارنده‌ای صادرات منسوجات این کشور را محدود سازد. اقدام مزبور منجر به تشکیل جلسه کمیته مشترک اقتصاد و تجارت دو کشور گردید که طی آن آمریکا از ژاپن خواست راه کارهای بازدارنده داوطلبانه‌ای را به منظور محدودیت صادرات منسوجات خود اعمال دارد. ژاپن طی ماه سپتامبر همان سال با اعزام یک گروه از متخصصان و کارشناسان وزارت صنایع و بازرگانی MTTI به آمریکا از آنان خواست درباره صحت و سقم تأثیر سوء صادرات منسوجات این کشور بر میزان تولید کارخانجات نساجی ایالات متحده تحقیق کنند. گروه مزبور پس از انجام بررسی‌های خود

158. Ibid., p. 104.

اعلام داشت صادرات منسوجات ژاپن به آمریکا نمی‌تواند هیچ تأثیر سویی بر میزان تولید کارخانجات یاد شده بگذارد.

به دنبال این اقدام در ماه نوامبر سال ۱۹۶۹ و دیدار نیکسون و ساتو، سران دو کشور، بازگشت اوکیناوا به ژاپن را طی بیانیه مشترکی نهایی ساختند. در همان زمان که سرنوشت اوکیناوا رقم می‌خورد موضوع منسوجات برجستگی و اهمیت خود را می‌یافت و عبارات ژاپنی Nawa de, Nawa O Moratta یا "ژاپن با منسوجات خود، اوکیناوا را باز پس گرفت" مصطلح گردید. طی دیدار مزبور برمبنای تفاهم بدست آمده، ارتباط تاکتیکی دو مسأله با یکدیگر مشخص شد. به نظر می‌رسد تضاد و منازعه‌ای که دامن زده شده بود، مقامات دولتی را ناچار ساخت امتیازاتی را به ایالات متحده بدهند، با این وجود هنوز هم جایی برای اظهار پاسخ مؤثری به طرف یاد شده، وجود داشت.

پس از این مرحله بود که ایالات متحده معیارهایی را طی سال ۱۹۷۰ مدنظر قرار داد و در نتیجه ژاپن با بهره‌گیری از ماده ۱۹ اصول سازمان تجارت و تعرفه دولتی GATT به این اقدامات پاسخ داده، اظهار داشت آمریکا برای اثبات مدعای خود باید برمبنای راه کارهای این سازمان، اقدامات خود را معمول دارد. طی ماه مارس ۱۹۷۰، کندال رییس اتاق بازرگانی ECAT آمریکا، طی سفر به ژاپن لایحه‌ای راکه به نام وی معروف گشته به طرف ژاپنی ارائه کرده، طی آن خواستار محدود شدن صادرات منسوجات این کشور به آمریکا طی مدت یک سال شد. در همان هنگام کمیته‌ای برای بررسی خسارت‌های آمریکا تشکیل گردید. هم صاحبان صنایع ایالات متحده و هم ارباب صنایع ژاپن علیه لایحه کندال موضع گیری کردند.[159] میازاوا وزیر صنایع و بازرگانی ژاپن طی اجلاس سازمان گسترش همکاریهای ماوراء بحار OECD که در ماه مه در پاریس برگزار گشت خواستار دخالت مستقیم سازمان تجارت و تعرفه دولتی GATT شد، زیرا ژاپن این هراس را داشت که ایالات متحده به طور یک جانبه‌ای از واردات منسوجات جلوگیری کند.

159. *Asahi Nen Zen Kan,* 1971. p.533.

میازاوا به دنبال این اقدام بر نکات ذیل تأکید کرد:

۱) ایالات متحده مقررات بازدارنده‌ای را وضع کرده است اما ژاپن در این زمینه سازش نخواهد کرد و آمریکا با اقدام خود موجب برانگیخته شدن تعجب جهانیان خواهد گشت. با این وجود ژاپن همه تلاش و کوشش خود را برای یافتن یک راه حل و ایجاد محدودیت‌هایی برای صادرات خود به مدت یک سال، به کار خواهد گرفت؛ و البته پس از انقضای مدت مزبور در انتظار اقداماتی خواهد ماند که GATT آنها را در این زمینه معمول خواهد داشت.[۱۶۰]

از اوایل سال ۱۹۷۰ قدرت سیاسی فدراسیون صنایع نساجی ژاپن کوشش کرد دولت را تحت تأثیر پیشنهادهای خود قرار دهد.

ژاپن در اواخر ماه ژوئن پیشنهادی را به آمریکا ارائه کرد ولی مذاکرات مرتبط با این پیشنهاد به شکست انجامید و طرفین بر اصل استمرار روابط خوب دو کشور تأکید ورزیده، اظهار داشتند این موضوع تأثیری بر روابط مزبور نخواهد گذاشت. در اواخر سال ۱۹۷۰ دیدار نیکسون و ساتو سران دو کشور صورت گرفت و دو طرف توافق کردند مذاکرات یاد شده از سر گرفته شود، ولی با وجود اینکه "مذاکرات محرمانه" منسوجات رسمی نبود حداکثر دستاورد آن توافقی ضمنی بود. متعاقب این موضوع، ساتو قول داد با توجه به توافق دراز مدتی که صورت گرفته است اقدامات بازدارنده، تأثیر سویی برآینده صادرات منسوجات کشورش نخواهد گذاشت. این دیدگاه مورد حمایت صنایع کشور قرار گرفت و دولت طی ماه نوامبر بمنظور حمایت از صنایع لایحه جامعی را مورد تصویب قرار داد؛ با این وجود در اوایل ماه دسامبر، اختلافاتی میان آمریکا و ژاپن به دلیل خودداری طرفین از ادامه مذاکرات در باره محدودیت‌های صادرات و تعیین حجم و مقدار آن، بروز کرد.

اگر صادرات منسوجات را با صادرات گسترده تجهیزات الکترونیکی یا صنایع خودروسازی ژاپن مقایسه کنیم درخواهیم یافت با توجه به اینکه کالای مورد بحث بخش کوچکی از کل صادرات این کشور را شکل می‌دهد، مقاومت آشکار صاحبان صنایع نساجی در

160. Ibid., p.633

برابر محدودیت‌های مورد نظر جالب توجه می‌نماید. دولت به سهم خود مسأله محدودیت‌ها را مورد بررسی قرار داده، اقدامات بازدارنده‌ای را در این زمینه معمول داشت که می‌توان آنها را چنین برشمرد:

۱) اقدام طرف مقابل خود را مغایر با اصول تجارت آزاد شمرد.

۲) صنایع نساجی طرف مقابل را فاقد کارآیی شمرد.

۳) اقدامی از این دست را موجب بروز منازعات و تضادهایی در سطح بین‌المللی میان طرفین دانست.

مجامع عمده‌ای را که نمایندگان صنایع نساجی ژاپن بودند، می‌توان در مجمع صنایع فیبرسازی ژاپن و مجمع صنایع شیمیایی سلولزی ژاپن، خلاصه کرد. دو بدنه یاد شده، دولت را برای عدم پذیرش محدودیت‌ها تحت فشار قرار دادند و مجلس ژاپن قطعنامه‌ای را علیه اعمال محدودیت‌ها تنظیم کرد که توسط هر دو گروه تأیید گردیده مورد حمایت قرار گرفت.به هر حال ژاپن طی ماه ژوئیه برمبنای مذاکرات تجاری گسترده‌ای، تصمیم گرفت به خواسته‌های ایالات متحده پاسخ داده موضوع را به گات احاله کند.

ب) مواضع روزنامه‌های مهم ژاپن در قبال محدودیت‌ها

۱ـ *روزنامه نیهون کیزای (اقتصاد ژاپن)*

چون مسأله اعمال محدودیت‌های صادرات منسوجات در بیانیه مشترک سال ۱۹۶۹ ژاپن و آمریکا ذکر نگردیده است، افکار عمومی این تردید را دارد که ممکن است پشت پرده داد و ستدهای محرمانه‌ای صورت گرفته باشد. ژاپن باید کمیته‌ای تشکیل دهد تا ابهامات وارده را مورد بررسی قرار دهد. دولت نیز باید بداند که مجلس با صدور بیانیه‌ای اتخاذ موضع کرده و مقاومت صاحبان صنایع نساجی در قبال محدودیت‌های ایجاد شده مبنای مخالفت صاحبان صنایع دیگر در برابر اقدامات مشابه خواهد بود. از آن گذشته چنانچه منسوجات مبنای معامله برای ایجاد تغییر و الحاق اوکیناوا قرار گیرد، این بیم و هراس وجود دارد که اقدامی از این دست

پایه و اساس تصمیم‌گیری ایالات متحده برای وارداتی شود که در صورت به مخاطره افتادن توافق‌نامه اوکیناوا، بخواهد مورد بهره برداری قرارگیرد؛ در این صورت همه مشکلات را می‌توان با اعمال محدودیت‌های صادراتی برطرف ساخت.

اگر محدودیت‌های صادراتی اعمال گردد، دولت نمی‌تواند صاحبان صنایع ژاپن را وادار به مشارکت در سرمایه گذاری‌های آزاد کند و در نتیجه بیانیه مشترک ایالات متحده و ژاپن و روابط اقتصادی دو کشور به مخاطره افتاده، اصول توسعه تجارت جهانی دستخوش تغییر خواهد شد.[۱۶۱]

بنابراین مشکل منسوجات باید درگستره وسیع تری از آزادسازی تجارت ژاپن، مورد بررسی قرارگیرد. این ترس و بیم هست که ژاپن بدون لحاظ کردن اصول محدودیت‌های صادراتی به مذاکره با آمریکا بپردازد و گرفتار محدودیت‌های متفاوتی در زمینه‌های دیگری شود. هر آینه ایالات متحده بخواهد با پیروی از اصول تجارت آزاد، رهبری جهانی را در دست بگیرد، نخست باید به مشکلات اقتصادی خود بپردازد.

مهم‌ترین دلیل وجود مشکل در مذاکرات منسوجات، وجود تفاوت‌های سیاسی، اقتصادی، قانونی و اجتماعی در نظام گمرکی دو کشور است. نخست وزیر ساتو با نادیده گرفتن گات و توسل به یک راه حل از طریق مجلس و مذاکره با آمریکا، راه خطایی را پیموده است زیرا موضوع منسوجات در ایالات متحده یک مسأله کاملاً سیاسی شمرده می‌شود، در حالی که همین موضوع برای ژاپن یک معضل اقتصادی بشمار می‌آید و معضلات اقتصادی را نمی‌توان با اعمال راه کارهای سیاسی، حل و فصل کرد، بلکه باید چنین مشکلی را برمبنای پیروی از اصول تجارت آزاد، از میان برداشت. اگر ژاپن سیاست صبر و انتظار درپیش می‌گرفت و اجازه می‌داد ایالات متحده تحریم‌های وارداتی خود را اعمال کند بی‌گمان خشم جهانیان برانگیخته می‌شد و آنگاه ژاپن می‌توانست معیارهای تلافی جویانه‌ای را اعمال کند؛ ولی دولت تلاش کرد صاحبان

161. Editorial: ***Nihon Keizai Shinbun***, Dec. 18, 1969.

صنایع را وادار به پذیرش خواسته‌ای ایالات متحده سازد.[۱۶۲]

۲- روزنامه *ماینیچی*

ژاپن بارها و به کرات نشان داده است که از اصول گات پیروی می‌کند و می‌داند بدون تحمل ضرر و زیان نمی‌توان محدودیت‌هایی را به اجراگذاشت. ایالات متحده با نادیده انگاشتن چنین اصلی خواستار مذاکره با ژاپن شده است. هفتمین دور مذاکرات دو طرف که در واشنگتن برگزار گردید نخستین موردی بود که در طول روابط پس از جنگ جهانی دوم طرفین، به شکست می‌انجامید. اتفاق مزبور تنها به این دلیل روی داد که مسائل اقتصادی صبغه‌ای سیاسی گرفت. باوجود اینکه نیکسون، مسأله منسوجات را به موضوعی سیاسی بدل کرد، نخست وزیر ساتو با توجه به تردید مردم اظهار داشت هیچ معامله پنهان پشت پرده‌ای به منظور متقاعد ساختن ایالات متحده برای ارائه یک راه حل فوری در مورد الحاق اوکیناوا صورت نگرفته است. به هر حال هم زمان با شکست مذاکرات این خطر نیز وجود دارد که مسأله الحاق اوکیناوا، در دستور کار قرار گیرد.[۱۶۳]

ج) کیدانرن (مجمع صنایع ژاپن)

مواضع کیدانرن که در حمایت از دولت برای همکاری با ایالات متحده در زمینه مناقشه منسوجات اظهار گشته بود، بسیار نرم و متعادل بود. به عنوان مثال در کنفرانس ماه اکتبر سال ۱۹۷۰ نیکسون - ساتو، که رئیس کیدانرن هم در آن حضور داشت پس از انجام گفت و گوهای دو جانبه و اظهارات ساتو مبنی بر اینکه مذاکرات منسوجات باید ضمن برخورداری از یک سری پیشنهادهای استوار و محکم، از سر گرفته شود، این یک نیز با پیشنهاد مزبور روی شد که اجماعی در مورد اعمال سیاست‌های بازدارنده در زمینه صادرات به دست آید. با وجود اینکه

162. Editorial: ***Nihon Keizai Shinbun,*** February 3, 1970.
163. Editorial: ***Mainichi Shinbun,*** Deeember 5,1970.

چنین سازشی از سوی ایالات متحده مردود شمرده شد، این نکته به اثبات رسید که کیدانرن با اتخاذ یک خط‌مشی معتدل و سیاستی میانه رو، ضمن سازش با دولت متبوع خود این واقعیت را بیان کرد که نماینده تمام ارباب صنایع کشور بوده، برای منسوجات که بخش کوچکی از صادرات ژاپن را شکل می‌دهد، اهمیت قائل است.[۱۶۴]

مدیران صنایع منسوجات که نقطه نظرات خود را از طریق کیدانرن اعلام می‌دارند، مواضعی بسیار سخت‌تر از مواضع سازمان‌های متبوع خود، اتخاذ کردند. مجمع منسوجات و فرآورده‌های شیمیایی اعتقاد داشت که درخواست ایالات متحده در زمینه اعمال اقدامات بازدارنده صادرات، خواستی دوجانبه شمرده می‌شود، بنابراین نقض مقررات گات که خواست آمریکا است باید به اجرا گذاشته شود، از آن گذشته ارباب صنایع اظهار داشتند ناچار شده‌اند مناقشه منسوجات را به مسأله اوکیناوا ارتباط داده، عوامل سیاسی را به مسائل تجاری پیوند دهند.[۱۶۵]

سخنگوی صاحبان صنایع اظهار داشت خواست ایالات متحده برای اعمال محدودیت‌های صادراتی "داوطلبانه" نبوده، بلکه ناشی از اعمال یک نظام مبتنی بر سهمیه بندی یک جانبه‌ای بوده که آمریکا آن را در مورد ژاپن به اجر گذاشته است. افراد دیگری از ارباب صنایع چنین نوشتند که ژاپن برای توسعه صادرات خود، باید وابستگی به آمریکا را کاهش دهد.[۱۶۶]

صنایع و رسانه‌ها بدون اعمال ممانعتی از سوی حزب حاکم لیبرال دموکرات و بدنه دیوانسالاری کشور، موضوع را مورد بحث گسترده‌ای قرار داده به این نتایج دست یافتند:

۱) ایالات متحده در زمینه تجارت، سیاست خودنمایی و در عرصه سیاست خارجی راه کارهای ملی را اتخاذ کرده، با تشویق ژاپن به اعمال محدودیت‌هایی در زمینه صادرات خواستار اعمال سیاست‌های ملی سلطه جویانه‌ای است که تأثیر آن در عرصه داخلی اندک به شمار می‌آید.

---

164. *Asahi Nen Zen Kan,* 1971, p.633.

165. *Keidanren Geppo,* November 1969. p.31.

166. *Keidanren Geppo,* August 4, 1969.

۲) در زمینه صنایع، سیاست اقتصادی ایالات متحده همواره توسط داوطلبانی که به مسائل سیاسی علاقمند بوده‌اند، هدایت و رهبری شده است. با این وجود، این ادعا توسط حزب لیبرال دموکرات و بدنه دیوانسالاری کشور مطرح گردیده که منافع ژاپن تنها اقتصادی بوده، موضوع منسوجات ارتباطی به مسائل سیاسی یا منافع سیاسی ندارد. بنابراین طرح مناقشه منسوجات به عنوان بخشی از مسأله سیاسی اوکیناوا و ایجاد ارتباط میان آنها در واقع عنوان کردن خطای چنین مسأله‌ای و نوعی خلط مبحث شمرده می‌شود.

نکات مطرح در بررسی‌های موردی ۱ـ آ و ۱ـ ب

الف) اوکیناوا مسأله‌ای تضادآمیز در عرصه زمامداری ژاپن

وجود اتفاق نظر در زمینه اصول بنیادین فرآیند احیای مالکیت بر اوکیناوا، گویای اجماع نظر قومی در مشروعیت دیوانسالاری ژاپن و اوکیناوا است. با این حال منازعات و اختلاف نظرهای عمده‌ای در خصوص زمان بندی و شرایط سیاسی احیای مالکیت وجود دارد:

احزاب و گروه‌های شهری مخالف در اوکیناوا خواهان احیای فوری و بدون قید و شرط مالکیت بوده‌اند. بیانیه‌های صادره از ناحیه حزب سوسیالیست ژاپن و سازمان‌های متمایل به احیای مالکیت گویای این نکته روشن است. دستگاه‌های بوروکراتیک از قبیل وزارت دفاع و وزارت امورخارجه، وزارت دارایی و آژانس توسعه هوکایدو در صدد حفظ روابط همه جانبه خود با ایالات متحده بوده‌اند. هرچند هم زمان با بهره‌گیری از گفتمان و نفوذ نظارتی خود به مشروعیت‌زدایی از منازعه با مخالفین بر سر سیاست‌های مرتبط با احیای مالکیت از جمله معاهده امنیتی دوجانبه با ایالات متحده پرداخته‌اند.

در واقع نمونه‌های قابل توجهی از مشروعیت‌زدایی از تضادها و منازعات در اقدامات حکومتی می‌توان یافت. با هدف کمک به مشروعیت‌زدایی و جلوگیری از گسترش دامنه تضادها به حوزه‌های سیاسی و اداری مذاکرات حکومت ژاپن و ایالات متحده می‌توان دو روش اساسی را ارائه کرد. روش اول بهره‌گیری از گفتمان و برانگیختن تضاد است. براساس دیدگاه روزنامه‌ها و

همچنین بیانیه‌های وزارت امورخارجه، تضاد و منازعه اوکیناوا با ایالات متحده بر مبنای اختلافات اقتصادی، سیاسی، تاریخی و فرهنگی شکل گرفته بود. به علاوه این نکته توسط صاحبان قدرت از جمله نخست وزیر ساتو در مناسبت‌های مختلف عنوان شده است.

اساس این برداشت، مصالحه و سازگاری ژاپن با بقیه کشورهای جهان می‌باشد. در این زمینه حکومت با رسانه‌ها و گروه‌های مخالف توافق داشت هر چند میزان انتقادات رسمی آنها از سیطره ایالات متحده بر اوکیناوا با دقت تمام در راستای اجتناب از مشروعیت دادن و توجیه نمودن ماهیت تقاضاهای تضاد برانگیز از جمله عقب نشینی نیروهای آمریکایی و الغای معاهده امنیتی تدوین شده بود.

این فرآیند به کاهش مشروعیت و اهمیت منازعات و تضادهای امنیتی سیاسی کمک کرد. مبنای این تضادها آن بود که حکومت و بوروکراسی می‌دانستند در مقابل افکار عمومی و تمام گروه‌های مخالف در سرزمین مادری(ژاپن) قرار گرفته‌اند. برانگیختن تضاد با گروه‌های مخالف بر سر نامشروع بودن ماهیت سیطره ایالات متحده (هرچند تمایلات را به سمت مسائل امنیتی و سیاسی احیای مالکیت معطوف می‌دارد) آرزوهای تاریخی، روانشناختی و سیاسی اوکیناویایی‌ها را در بازگشت دوباره به سرزمین اصلی خود تکان می‌داد و آنها را در این زمینه به هیجان وا می‌داشت، این هیجان موجبات به وجود آمدن ز مینه‌های اجتماعی گفتمان احیای مالکیت را به عنوان یک مسأله منازعه‌آمیز و تضاد برانگیز بین ایالات متحده و تمایل به الحاق دوباره اوکیناوا به پیکره سیاسی ژاپن، فراهم می‌کرد. در مقابل، گفتمان مزبور به محدود کردن منازعات و تضادهای ایدئولوژیک بین مرکز(توکیو) و پیرامون(اوکیناوا) و بین حکومت و مخالفین کمک می‌نمود. مشروعیت‌زدایی از تضاد بر سر شرایط سیاسی احیای مالکیت از طریق گفتمان اوکیناوا به عنوان بخش طبیعی از سیستم حکومتی ژاپن، نه حاکمیت و سیطره ناحق و بیگانه ایالات متحده، انجام می‌پذیرفت. این گفتمان دوره استقلال اوکیناوا از ژاپن و درد و رنج‌هایی را که از ناحیه توکیو متحمل شده بود، برطرف ساخته، تنها به مداخله واشنگتن در مراحل پایانی جنگ جهانی دوم توجه می‌کند.

استراتژی دوم که در تعدیل تضادهای ایدئولوژیک و سیاسی مرتبط با اوکیناوا مؤثر واقع شد، در اساس یک استراتژی بوروکراتیک بود. این استراتژی بر ادغام کارکردهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اداری اوکیناوا با با قواعد و معیارهای سرزمین مادری تأکید داشت. این فرآیند یکسان سازی و عمومی کردن، نتیجه فرآیندهای مشابه دیگری بود که برحسب آن دستگاه‌های دیوانسالاری طی دهه ۱۹۵۰ بازسازی ژاپن را مدیریت کرده بودند. با آغاز دهه ۱۹۶۰ وزارتخانه‌های دفاع، خارجه و حزب لیبرال دموکرات دریافتند که تضاد ژاپن و ایالات متحده در خصوص جنگ ویتنام را تنها می‌توان با طرح‌های بازسازی اقتصادی و برداشتن گام‌های تدریجی برای مشارکت دادن اوکیناوا در سیستم حکومتی ژاپن، تعدیل نمود. این نگاه درست هم زمان است با وارد شدن ژاپن به دوره توسعه بی‌سابقه اقتصاد جهانی. اگر استراتژی اول با بهره‌گیری از گفتمان و مناظره‌های داخلی در مورد نقض حقوق طبیعی اوکیناویایی‌ها توسط ایالات متحده را تبیین می‌نماید، استراتژی دوم در تعدیل تضادها و منازعات به مشروعیت بوروکراتیک و قدرت نظارتی آنها، توجه می‌کند. این استراتژی زمینه تضادهای داخلی را در خصوص استقلال ژاپن، درنظر نمی‌گیرد و در مقابل، ریشه منازعات را به آرمان‌های مشترک ژاپنی‌ها و اوکیناویایی‌ها نسبت به تحکیم دوباره استقلال ژاپن و رهایی آن از قدرت اشغالگر بیگانه مرتبط می‌نماید. بنابراین گفتمان سیطره بیگانه، مکمل مشروعیت بوروکراتیک بوده و این گفتمان به صورت همزیست در کنار استراتژی ادغام و پیوند اوکیناوا و ژاپن حتی قبل از آنکه روز احیای مالکیت فرا برسد، قابل بررسی می‌باشد.

گفتمان خودآگاهی از قربانی شدن که از ناحیه حزب لیبرال دموکرات و حکومت در درون سیستم حکومتی ژاپن مطرح می‌شد، کارکرد محدودی برای تحت فشار قرار دادن ایالات متحده داشت، اما در عوض موجب مشروعیت‌زدایی از تضاد میان صاحبان قدرت در خصوص چگونگی احیای مالکیت بر اوکیناوا می‌شد. قربانی شدن اوکیناوا به وسیله ایالات متحده در کنار بازسازی هویت سیاسی اوکیناوا مورد تأکید قرارگرفته بود. این مسأله با طرح قربانی شدن اوکیناوا در سطحی وسیع تر به عنوان بخشی از ستم‌ها و درد و رنج‌های ژاپن در دوران جنگ

جهانی دوم، انجام می‌گرفت. هرگونه باور یا ارزشی که اوکیناوایی‌ها را به مخالفت با حکومت کشانده باشد، قطعاً گفتمان احیای مالکیت اوکیناوا را به عنوان بخش لاینفکی از تحکیم دوباره سیستم حکومتی و هویت ملی ژاپن، مبنا قرار داده است. هرچند هنگامی که مشروعیت اقتدار دیوانسالاری جلوه کند نمی‌توان گفت که گفتمان به تنهایی می‌تواند از بروز منازعات و تضادها جلوگیری کند. با این حال می‌توان ادعا نمود در چنین شرایطی گفتمان نقش موفقیت‌آمیز و مؤثری در مدیریت تضادها و کنترل منازعات دارد. ترکیب اعتماد بوروکراتیک و گفتمان مدیریت تضاد و همین طور استراتژی ادغام با جلوگیری از تسری تضاد به حوزه نفوذ دیوانسالاری و قدرت متکی بر قانون، زمینه‌های مشروعیت‌زدایی از تضاد یا حداقل تعدیل آن را فراهم می‌کند. این مسأله به تمهید فضای سیاسی مناسبی برای حزب لیبرال دموکرات و یاری دادن این حزب به منظور اجرای استراتژی ادغام، کمک کرد تا این حزب بتواند بر چنین مبنایی با هدف تأمین منافع امنیتی، سیاسی و اقتصادی ژاپن و بسط آن در منطقه، مالکیت بر اوکیناوا را احیا نماید.

با مشخص شدن وجود تضادهای اجتماعی در خصوص همکاری حکومت با ایالات متحده بر مبنای معاهده امنیتی و همچنین ویژگی‌های مالکیت اوکیناوا بر ژاپن، نمی‌توان ادعا کرد که این تضادها قابلیت صاحبان قدرت را در مذاکره با آمریکا تقلیل داده و به سادگی برداشت ژاپنی‌ها را مبنی بر انقیاد هرچه بیشتر در برابر ایالات متحده پس از احیای مالکیت، پذیرفت. در خصوص این مسئله که اوکیناوا باید به سرزمین مادری بازگردد، به ندرت اختلاف نظر وجود داشت اما در خصوص خط‌مشی آینده ژاپن نسبت به ایالات متحده و آسیا نگاه‌ها متفاوت و دیدها مختلف بوده است. از آن گذشته این مسأله که جهت‌گیری ژاپن در جهان در کنار نیل به استقلال و تبدیل شدن به یک قدرت جهانی و نحوه تحقق چنین خواستی، اختلاف نظر، منازعه و تضاد وجود داشت. در واقع همچنان که ژاپن بالاترین میزان رشد و توسعه اقتصادی را تجربه می‌کند، تضادهای اجتماعی ژاپن رفته رفته قطب بندی شده، مشروعیت بوروکراتیک و قابلیت دولت برای مشروعیت‌زدایی از تضادها و جلوگیری از بروز منازعات در درون جامعه مدنی در

معرض آزمون قرارگرفته، به اصطلاح به محک گذاشته می‌شود.

مشروعیت دولت ژاپن به طرق مختلف تجلی و بروز یافته، دستیابی به ابزارهای مشروعیت‌زدایی و تعدیل تضاد را، تمهید می‌نماید:

۱) بوروکراسی حاکم با طرح استراتژی ادغام که مورد قبول اوکیناوایی‌ها قرارگرفته بود، زمینه‌های دستیابی به استانداردهای زندگی و فرصت‌های آموزشی، اقتصادی و سیاسی را فراهم کرد. چون این نگرش موجب بازسازی وتوسعه ژاپن پس از جنگ شده بود، دستمایه اعتماد مردم اوکیناوا به این بدنه هم‌گردید.

۲) اعتراضات اوکیناوایی‌ها متوجه حزب لیبرال دموکرات و نخست وزیر ساتو بود، نه بدنه بوروکراسی حاکم بر کشور.

۳) شگفت آنکه اوکیناوایی‌ها همانند صاحبان قدرت و گفتمان آنان مبنی بر مشروعیت‌زدایی از تضاد و منازعه احیای مالکیت از طریق برانگیختن منازعات داخلی در خصوص تاریخ سلطه ایالات متحده بر اوکیناوا به فرصت‌های از دست رفته در دوره سلطه آمریکا و طولانی شدن زمان بازگشت به سرزمین مادری توجه می‌کردند.

کوتاه سخن اینکه اکثر تضادها و منازعات موجود در مورد مسأله حضور ایالات متحده در ژاپن پس از احیای مالکیت بر اوکیناوا، شکل گرفت. دلایل و شواهد به دست آمده نشان می‌دهد که مبنای شکل‌گیری این تضادها در ژاپن منافع مادی بوده است. از سویی دیگر منازعاتی از این دست ناشی از نحوه تبیین دیدگاه ژاپن به جهان است. اساس این دیدگاه اتحاد امنیتی با ایالات متحده بوده که بر مبنای مشروعیت و در نتیجه قدرت اعمال اجبار و تهدید و بکارگیری گفتمان از ناحیه بوروکراسی حاکم بر منازعات و تعدیل تضادها و مشروعیت‌زدایی شکل گرفته، بدون اینکه به سازوکارهای رسمی حل و فصل تضاد(از جمله تغییر شکل منازعات از تضاد ارزشی به تضاد منافع) توجه و اعتنا شود، تبیین گشته است. این مسأله در نظریه روابط بین‌الملل جالب توجه است که آیا استراتژی همکاری با خط‌مشی آسیایی ایالات متحده و مشخصاً در مسأله احیای مالکیت بر اوکیناوا گویای فرآیند مشروعیت‌زدایی از تضاد در سیاست خارجی ژاپن است؟

ب) اوکیناوا مسأله‌ای تضادآمیز در عرصه سیاست خارجی ژاپن

هرچند مسأله اوکیناوا همگام با آغاز بلوغ، یکپارچگی و درآمیختگی توسعه اقتصادی ژاپن در جهان، موجب بروز اشکال و صور مختلفی از منازعات و تضادهای سیاسی و ایدئولوژیک در این جامعه گشت. در عین حال همین مسأله دستمایه همکاری گسترده و وسیع این کشور با ایالات متحده در زمینه‌های سیاست خارجی، ایدئولوژی، اهداف و استراتژی‌های کلی آن شد. ژاپن اعلام داشت که تضاد با ایالات متحده مشخصاً به منازعه بر سر منابع و خط‌مشی‌های اقتصاد خارجی محدود می‌گردد. بنابراین حکومت ژاپن به وجود اختلافات ایدئولوژیکی عمیق که به شکل اعتراض به نفوذ ایالات متحده در منطقه پس از احیای مالکیت اوکیناوا بروز کند، اعتقاد نداشت. حزب لیبرال دموکرات با حمایت از استراتژی ادغام بدنه دیوانسالاری که مشارکت ایالات متحده را نیز به همراه داشت، احیای مالکیت را به عنوان حادثه‌ای که همکاری سیاسی و امنیتی با این کشور را تقویت کرده، توسعه می‌دهد و موجب سیطره هر چه بیشتر آمریکا در آسیای شرقی می‌شود، در نظر می‌گرفت. مبنای بحث از همکاری هرچه بیشتر با ایالات متحده "اصلاح خود به خود" معاهده امنیتی در ۱۹۷۰ درست پس از اعلام بیانیه مشترک بود. به عبارتی دیگر، حکومت ژاپن قادر به تعریف موقعیت خود به عنوان یک کشور قوی بود که دارای مسئولیت‌های امنیتی خاصی برای آسیای شرقی است. توانایی مزبور متأثر از همکاری این کشور براساس معاهده امنیتی با ایالات متحده به عنوان کشوری بود که تابع سیطره آمریکا در منطقه پاسیفیک است. ظرافت این نوع نظم را می‌توان در تفکیک کارکردی حاکمیت ژاپن و امتیاز بهره برداری از پایگاه‌های نظامی توسط ایالات متحده دریافت.

خلاصه درحالی که تضادهایی در زمینه مسأله اوکیناوا به شیوه‌های گوناگون در ژاپن رقم می‌خورد و این موضوع به عنوان (اوکیناوا منطقه‌ای زیر نفوذ بیگانه) مطرح می‌گشت، همین امر به مشروعیت‌زدایی از منازعات داخلی کمک می‌کرد. تضادهای داخلی ژاپن به خط‌مشی این کشور نسبت به حوزه‌های دیگر(تضاد مرکز و پیرامون، حکومت و ضد حکومت) از جمله منازعه سیاسی و ایدئولوژیک با ایالات متحده در مورد اوکیناوا و کلیت روابط ژاپن و ایالات

متحده، مرتبط می‌شود. یکی دیگر از نمادهای تضاد، تبدیل شدن ژاپن به یک قدرت جهانی بالقوه است. این در حالی اتفاق می‌افتاد که چنین امری نه تدوین شده بود و نه فضای گفتمانی مشخصی برای آن ترسیم گشته بود. در مقابل ما شاهد بودیم که مسأله احیای مالکیت اوکیناوا کاملاً در درون متغیرها و استراتژی‌های همکاری با خط‌مشی امنیتی و سیاست خارجی ایالات متحده مورد بررسی قرار گرفته و در تمایز با گفتمان تضاد در مورد خط‌مشی اقتصاد خارجی قرار داشت. نمونه منازعه و تضاد سیاست‌های مرتبط با اقتصاد خارجی، خط‌مشی تجاری ژاپن نسبت به چین (و سیاست امنیتی ایالات متحده) در دوره جنگ سرد است. می‌توان این گفتمان را با گفتمانی که در زمینه مناقشه منسوجات وجود داشت و بیانگر سیاست اقتصاد خارجی ژاپن است، قیاس کرد. به تعبیری دیگر با وجود اینکه تضاد مزبور توسط ایالات متحده برانگیخته و دامن زده شده بود، کلیت آن بدون اینکه اسباب اولیه‌اش فراهم شده باشد به اشاره دیوانسالاری و حزب لیبرال دموکرات برای فراهم کردن زمینه مناسب "چشم پوشی" از مناقشه منسوجات در قبال دریافت جایزه بزرگتری که اوکیناوا باشد، لحاظ گردید.

از آن گذشته چنین برداشت می‌شد که مناقشه منسوجات تنها در ژاپن که افکار عمومی در آن علیه حزب لیبرال دموکرات برانگیخته شده بود دامن زده شده است. با این وجود تصور دیگری نیز وجود داشت که ارزش برانگیخته شدن مناقشه منسوجات را در تنظیم روابط با ایالات متحده می‌دانست و می‌توان آن را براساس مفاد ذیل مورد تحلیل و بررسی قرار داد:

۱) رسانه‌ها و دولت نقش فعالی در طرح این موضوع داشتند که ایالات متحده خود را به عنوان فعال مایشاء تجارت جهانی و نظام بازرگانی آزاد، قلمداد می‌نماید. پذیرش وجود چنین واقعیتی موجب گردید در عرصه ژاپن نه تنها اصل سیاست اقتصادی آمریکا مورد سؤال قرار گیرد بلکه در سطح گسترده‌تری اقتدار و سلطه ایالات متحده در سطحی جهانی نیز فرو ریزد.

۲) اصرار و پافشاری دولت ژاپن بر طرح و احاله مناقشه منسوجات به بدنه گات موجب شد ایالات متحده اعتماد این بدنه را از دست داده، اقتدارش در دستگاهی که خود دو دهه پیشتر پایه‌گذار آن بوده پایان پذیرد. چنین شد که اقتدار ژاپن و تفوق و برتری مقررات بین‌المللی و

رژیم‌های چند ملیتی کانون دیگری برای طرح این گونه دعاوی گردید.

بالاخره به رسمیت شناختن و ابقای مناقشه منسوجات با ایالات متحده تنها به ترسیم این تصویر از سیاست خارجی ژاپن کمک کرد که سیاست اقتصادی این کشور "مخاطره‌پذیر" نیست در حالی که منازعات اصولاً برمبنای تضاد منابع، منافع و فراهم آوردن امکانات اقتصادی شکل می‌پذیرد. نظر به اینکه ایالات متحده برای ژاپن بازار صادرات مهمی شمرده می‌شد، تحقق اصل یاد شده به گونه‌ای رسمی به شکل‌گیری آسیب پذیری سیاسی ژاپن کمک کرد. آسیب‌پذیری مورد بحث به ایجاد موازنه‌ای در زمینه اعلام خطر بروز منازعات و تضادهای سیاسی و ایدئولوژیکی که منتج از اعمال سیاست‌های ایالات متحده در مورد ژاپن و اوکیناوا بود، کمک شایانی نمود. به همین جهت چنین به نظر می‌آمد که ایالات متحده از این تضاد سربلند بیرون آمده است و ژاپن به دلیل آسیب‌پذیر بودنی که خود از آن آگاه بود، با شکست مواجه گردیده، این تحولات را ضربه نیکسون نام نهاد. چون سیاست خارجی ژاپن بر اساس مبانی اقتصادی به بن بست رسیده بود و چون در عین حال چنین به نظر می‌آمد که ژاپن در زمینه سیاست‌های تجاری خود امتیازاتی بدست آورده است، آنچه به عنوان جایگزینی برای سیاست خارجی ژاپن در نظر گرفته شد بیشتر "ضربه‌ای " بود که ایالات متحده آن را بر این کشور وارد آورده، منجر به سازشی گردید که مسائل سیاست خارجی و توسعه تجاری ژاپن را تحت الشعاع خود قرار داد.

چنانچه بتوان در درون استراتژی خارجی، مبادرت به برانگیختن و همین طور تعدیل تضادهای اقتصادی و تجاری نمود، در حالی می‌توان از منازعات مرتبط با مسائل سیاست خارجی و حوزه امنیتی و سیاسی مشروعیت‌زدایی کرد که نهایتاً فضای سیاسی بیشتری برای دولت به وجود آمده باشد تا بتواند ضمن مانور دادن در آن، استقلال خود را از طریق اتحاد با دیگران تعقیب کند. هنوز برحسب بسیاری از برداشت‌ها نسبت به سیاست خارجی ژاپن، مسأله استقلال این کشور تحت الشعاع انقیاد سیاسی و امنیتی آن از ایالات متحده است. چنین برداشت‌هایی، تفوق ایالات متحده را در مسائل حاد سیاسی و استقلال (ناقص) ژاپن را تنها در

"مسائل ملایم سیاسی" از جمله خط‌مشی اقتصاد خارجی، فرض گرفته‌اند. بر همین اساس توجه به مقطع تاریخی که ژاپن را به وضعیت فعلی رسانده است اهمیت پیدا می‌کند. در این مقطع و تحت تأثیر مسائل فوق است که ژاپن از طریق توسعه منافع خود در سراسر جهان، تقویت یک جهان‌بینی ژاپنی محور از ابعاد اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی و نهایتاً برداشت تازه‌ای از سیستم حکومتی ژاپن و ترسیم روابط این کشور با جهان صنعتی متأخر در قرن آینده به استقلال خود عینیت خواهد بخشید. از دید ژاپن که تنها بر سیاست اقتصادی خود تأکید می‌ورزید، مناقشه منسوجات و مسأله اوکیناوا، ضربه نیکسون شمرده شده، تنها واکنش سیاسی ژاپن را برانگیخته است.

● بررسی موضوعی شماره ۲

استراتژی Seiki Bunrei (تفکیک سیاست از اقتصاد) ژاپن در مورد چین

از زمان شکل‌گیری جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ تا عادی کردن روابط با این کشور در سال ۱۹۷۲، خط‌مشی ژاپن نسبت به چین از طریق گفتمان رسمی Seiki Bunrei یا تفکیک عملی حوزه سیاسی از مسائل اقتصادی صورت پذیرفته است. استراتژی مزبور نمونه مشخصی از رویه عملی و روایت گفتمانی سیاست خارجی ژاپنی است که به خوبی استراژی‌های منازعه در سیاست خارجی این کشور راکه در بررسی موضوعی شماره ۱ بدان پرداختیم، روشن می‌کند.

الف) آغاز تماس‌های بخش خصوص ژاپن با جمهوری خلق چین

در ماه می ۱۹۴۹ اولین تماس‌ها میان مؤسسات خصوصی ژاپن و چین و شوارى ارتقای سطح روابط تجاری بین دو کشور افتتاح شد.[۱۶۷] همزمان اتحادیه ارتقای سطح روابط تجاری متشکل از اعضای مجلسین چین و ژاپن به هر دو کشور مسافرت نمودند.[۱۶۸] مدت زمانی قبل از

167. ***Shin Vhugoku Nen Zen Kan*** 1963. [Tokyo: Kyokuto Shoten, 1964] p.76.
168. ***Gendai Chogoku Etsuran,*** [Tokyo: 1980] p.30.

برقراری روابط، جمهوری خلق چین، کشور ژاپن را از لحاظ قرابت جغرافیایی، همبستگی فرهنگی و ملاحظات اقتصادی با چین، مورد تمجید قرار داد.[۱۶۹] بعضی از گروه‌های ژاپنی طرفدار چین اعلام کردند پس از شکل‌گیری جمهوری خلق چین این مسأله که وزارت صنعت و تجارت بین‌الملل، وزارت دفاع، امور خارجه و رهبری سیاسی محافظه کار می‌توانند به چه میزان از استراتژی Seiki Bunrei به عنوان یک خط‌مشی رسمی دفاع نمایند اهمیت خود را از دست داد. آنها در واقع به دنبال عینیت بخشیدن به روابط فرهنگی و تحکیم روابط سیاسی به عنوان دو حوزه غیر قابل تفکیک بودند.[۱۷۰] این نکته از آنجایی که علقه‌های فرهنگی و نفوذ تاریخی را با سیاست‌های بین‌المللی پیوند می‌دهد و ضرورت شناسایی سیاسی را در پرتو شباهت‌های فرهنگی پیش می‌کشد، جالب توجه است.

تا قبل از امضای معاهده صلح سانفرانسیسکو در سپتامبر ۱۹۵۱ هم اسکاپ و هم رهبری چین از هرگونه تماس و بحث و گفتگوی اساسی بین چین و ژاپن جلوگیری می‌کردند. تحت فشار اسکاپ ژاپنی‌ها تمام صادرات خود را به این کشور متوقف ساختند و با آغاز جنگ کره در دسامبر ۱۹۵۰، چین مورد تحریم اقتصادی ژاپن قرار گرفت.[۱۷۱] به دنبال معاهده سانفرانسیسکو، چین اعلام داشت که حاکمیت این کشور بر تایوان حق مسلم آن است و به عنوان اعمال بخشی از حاکمیتش خواستار آن شد که همه نیروهای بیگانه از خاک این کشور عقب نشینی کنند.[۱۷۲] گذشته از احزاب سوسیالیست و کمونیست ژاپن، شورای متنفذ روابط دوستانه چین و ژاپن خواستار شناسایی جمهوری خلق چین و از سرگیری روابط تجاری با این کشور شد. به هر حال می‌توان گفت از سال ۱۹۵۰ پیوندهای تجاری قومی بین چین و سازمان‌های فوق الذکر شکل گرفت. روابط تجاری به عنوان پل‌های ارتباطی زمینه‌های برقراری روابط فرهنگی، انسانی و اقتصادی را

169. Shao Chuan Leng, ***Japan and Communist China,*** [Westport, Conn: Greenwood Press, 1975] p.107.

170. ***Shin Chugoku Nen Zen Kan*** 1965 [Yokyo: Kyokuta Shoten, 1966] pp.102-103.

171. ***Gendai Chogoku Etsuran,*** Op.Cit., p.30.

172. Shao, Op.Cit., p.5.

فراهم کرد.[۱۷۳]

سال بعد با اجرای معاهده سانفرانسیسکو، خط‌مشی ژاپن نسبت به چین و به ویژه استراتژی Seiki Bunrei تدوین شد: ژاپن، کره جنوبی و تایوان را به رسمیت شناخت، استقلال خود را باز یافت و موافقت خود را مبتنی بر همکاری در سیاست‌های امنیتی و سیاست خارجی با ایالات متحده اعلام نمود. در همین حال نهضت‌های ژاپنی مدافع عادی سازی روابط با چین بر آن بودند که به دلایل تاریخی و واقعیت‌های موجود، ژاپن بایستی روابط خود را با چین به حالت عادی درآورد. جنبش‌های طرفدار برقراری رابطه با چین از جمله کمیته شخصیت‌های - فرهنگی چین ژاپن، حزب کمونیست، حزب سوسیالیست و اکثریتی از سازمان‌های خصوصی فعال در زمینه همکاری‌های تجاری با چین همگی توافق داشتند که معاهده سانفرانسیسکو باطل است. خط‌مشی دوگانه ژاپن نسبت به چین در عمل با شکست مواجه می‌شود و همکاری امنیتی ژاپن با ایالات متحده به معنی نادیده گرفتن حاکمیت و اراده مردم ژاپن می‌باشد.[۱۷۴]

گروه‌های فوق به صراحت دو انگیزه عمده را به عنوان توجیه تجارت با چین و عادی‌سازی روابط با این کشور اعلام می‌کردند:

۱) قرابت‌های فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی بین ژاپن و چین نمی‌تواند تحت الشعاع منازعات و تضادهای سیاسی قرار گیرد.[۱۷۵]

۲) با آغاز جنگ کره، اقتصاد ژاپن خیز بلندی برداشت و هم زمان تعهدات تجاری این کشور نسبت به منطقه افزایش پیدا کرد. در همین زمان چین برای بازسازی اقتصاد ژاپن به عنوان یک شریک تجاری اهمیت بالایی پیدا کرد.

طی همین سال، حکومت یوشیدا طرح‌های متعددی را در خصوص نقش ژاپن در آسیا، ارائه داد که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱) مشارکت در دفاع مشروع دستجمعی از حکومتهای دموکراتیک

---

173. ***Shin Chogoku Nen Zen Kan 1965,*** Op.Cit., pp.100-101.
174. Ibid., p.101.
175. Shao, Op.Cit., p.12.

۲) ارتقای سطح همکاری‌های امنیتی با ایالات متحده

۳) همکاری با ایالات متحده و سازمان ملل در اجرای معاهده سانفرانسیسکو.[۱۷۶]

جالب توجه است که در سال ۱۹۵۳ روزنامه رسمی پکن به نام جن مین جی پاو Jen Min Jih Pao تقاضای برقراری روابط دیپلماتیک با ژاپن بر مبنای "احترام متقابل، عدم تجاوز به دیگری، همزیستی، برابری و دوستی، مبادلات تجاری و فرهنگی" و مسائلی از این دست نمود. این درخواست نقطه مقابل خط‌مشی ضد ژاپنی چین پس از معاهده سانفرانسیسکو بود.

ب) منطق سیاست *Seiki Bunrei*

عوامل چندی معمولاً برای تشریح منطق تفکیک سیاست از اقتصاد از جمله به رسمیت شناختن تایوان در کنار وارد شدن به تمامی مبادلات اقتصادی و غیر اقتصادی و برقراری روابط رسمی دیپلماتیک در سطح پایین با چین مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱) اتکای بر ایالات متحده از بعد همکاری‌های امنیتی به عنوان خط‌مشی امنیتی و سیاست خارجی ژاپن،

۲) نیاز به ایجاد رابطه متوازن هم با چین و هم با تایوان

۳) تجارت با چین برحسب ضرورت‌های اقتصادی که اغلب صورت گفتمان‌های تمدنی و تاریخی را بر خود حمل می‌نماید.

براساس خط‌مشی ژاپن، مبانی Seiki Bunrei را می‌توان در خط‌مشی دولت یوشیدا در اواخر سال ۱۹۵۱ دریافت. در این سال به واسطه فشار ایالات متحده بر ژاپن برای به رسمیت شناختن تایوان، دولت یوشیدا اعلام نمود که حکومت ژاپن داشتن کرسی در سازمان ملل را حق مشروع تایوان می‌داند. جهت‌گیری برنامه دولت یوشیدا با انعقاد معاهده سانفرانسیسکو و هم‌زمان با قرارداد با تایوان مشخص گردید. این روند در مجموع گویای خط‌مشی عملاً دوگانه

176. ***Hokkaido Shinbun Nen Zen Kan,*** 1954 [Sapporo: Hokkaido Shinbunsha, 1955] p.73.

ژاپن نسبت به چین برحسب استراتژی Seiki Bunrei بود.[۱۷۷]

ج) خلاصه مواضع احزاب درباره ضرورت‌های گسترش سیاست *Seiki Bunrei*

۱) احزاب محافظه کار از قبیل حزب لیبرال دموکرات از انعقاد معاهده با تایوان حمایت کرده مخالف برقراری روابط وتفاهم درسطوح حکومتی با جمهوری خلق چین بودند.

۲) به هر حال عناصر هوادار چین در حزب سوسیالیست ژاپن مدعی بودند که این کشور بایستی سیاست بی‌طرفی در پیش گرفته، چین، اتحاد شوروری و دیگر کشورهای آسیایی را به عنوان منابع امنیت خود مفروض بدارد. آنها همچنین مقرر می‌داشتند که لازم است ژاپن معاهده صلحی را با چین منعقد نموده روابط تجاری خود را بر مبنای شناسایی سیاسی توسعه دهد. این عده مخالف انعقاد معاهده با تایوان بودند. در همین زمینه استدلال می‌شد که چنین معاهده‌ای ژاپن را وارد منازعات برانگیخته شده از ناحیه ایالات متحده از جمله جنگ کره یا ویتنام خواهد کرد. این دو جنگ به عنوان دو عامل تهدید کننده برای نظامی شدن دوباره ژاپن مطرح هستند.

۳) به علاوه حزب سوسیالیست ژاپن درخواست کرد که این کشور بایستی چین را به رسمیت شناخته و با دریافت کرسی در سازمان ملل توسط چین موافقت نماید.

این مسأله از آنجا ناشی می‌شود که تنها راه تحقق صلح در آسیا و احیای حاکمیت ژاپن، انعقاد معاهدات صلح با چین و روسیه است. معاهده ژاپن با تایوان به عنوان یک استراتژی تلقی شد که برحسب آن این کشور خود را برای جنگ در آسیا آماده می‌نماید. حزب کمونیست ژاپن از برداشتن تمام موانع بر سر روابط تجاری با چین از جمله خط‌مشی دوگانه ژاپن نسبت به این کشور و همکاری امنیتی با ایالات متحده دفاع می‌کرد.

د) *معاهده امنیتی زمینه ساز سیاست Seiki Bunrei*

با خاتمه یافتن دوره یوشیدا و آغاز حکومت‌هاتویاما در سال ۱۹۵۵، ژاپن درصدد

177. Shoo, Op.Cit., p.12.

تدوین خط‌مشی اقتصادی قوی تری نسبت به چین برآمد. حکومت هاتویاما استراتژی Seiki Bunrei را به عنوان جزء لاینفک استراتژی حاکم بر سیاست خارجی ژاپن شمرد و با وجود محدودیت‌های ناشی از همکاری با خط‌مشی امنیتی ایالات متحده آن را مطرح ساخت. در این دوره، ژاپن به سرعت منافع اقتصادی خود را در شرق و جنوب شرقی آسیا بسط داد. با رشد تجارت و افزایش مبادلات تجاری در سطح نهادهای خصوصی پس از جنگ کره، نخست وزیر هاتویاما وجود تضادها و منازعات سیاسی بین چین و تایوان را پذیرفت، اما هم زمان مقرر داشت که این مسأله نمی‌تواند ژاپن را وارد یک منازعه سیاسی با چین کند. سیاست خارجی ژاپن صراحتاً به دنبال به رسمیت شناختن تایوان بود و این در حالی شکل می‌پذیرفت که تجارت با چین در دستور کار دولت ژاپن قرار داشت و این کشور را "چنانچه شرایط سیاسی (خط‌مشی ایالات متحده) اقتضاء کند، به رسمیت خواهد شناخت."[۱۷۸]

دولت هاتویاما و حزب بازسازی شده لیبرال دموکرات در مخالفت با احزاب سوسیالیست و کمونیست و سازمان‌هایی نظیر شورای روابط دوستی چین و ژاپن، خط‌مشی دوگانه‌ای را تدوین کردند. در حالی که تمام احزاب مخالف و سازمان‌های خصوصی علیه خط‌مشی Seiki Bunrei موضع گرفته بودند. تجارت با چین طی سالهای ۱۹۵۶-۱۹۵۵ گسترش یافت و موافقتنامه جامع روابط جامع روابط تجاری چین و ژاپن به امضاء رسید. گروه‌هایی از قبیل اتحادیه مردمی دفاع از قانون اساسی و شورای روابط دوستانه چین و ژاپن در کنار گروه‌های خصوصی ژاپنی مبادرت به سفر به چین و تأکید بر تقویت مبادلات فرهنگی با این کشور نمودند. این فرآیند در ماه مارس ۱۹۵۶ موجب ایجاد مؤسسه مبادلات فرهنگی ژاپن و چین گشت.[۱۷۹]

علیرغم گسترش روابط با چین، نارضایتی ایدئولوژیکی جدی نسبت به خط‌مشی حکومت در خصوص توسعه نفوذ اقتصادی ژاپن در منطقه وجود داشت. نشریات مهم

---

178. Ibid., P.15.

179. ***Shin Chugoku Nen Zan,*** 1965. Op.Cit., p.102-103.

خصوصی علاقمند به بسط رابطه با چین از جمله هفته نامه وابسته به مؤسسه روابط دوستانه چین و ژاپن؛ دولت ایالات متحده ژاپن را به پیروی از اصول پنجگانه کنفرانس باندونگ و آرمان‌های ویلسون در خصوص حق تعیین سرنوشت برای قومیت‌ها، فراخواند. آنها در دفاع از به رسمیت شناختن چین و الغای معاهده ژاپن و تایوان استدلال می‌کردند که همکاری نظامی آمریکا با تایوان به معنی نقض حاکمیت چین و تضعیف استقلال اقتصادی ژاپن است.[۱۸۰] احزاب سوسیالیست و کمونیست ژاپن هم به ایده فوق اعتقاد داشتند. سفر اعضای حزب سوسیالیست ژاپن به چین در ماه مه ۱۹۵۷ دیدگاه فوق را تأیید می‌کند. مهم تر اینکه بازیگران غیر حکومتی از جمله شورای روابط دوستانه چین و ژاپن در حمایت از حزب سوسیالیست خواستار عادی‌سازی فوری روابط ژاپن با چین شدند. بیانیه مشترک چوئن لای و حزب سوسیالیست ژاپن بر حل و فصل مسائل فی مابین بدون حضور ایالات متحده یا اعمال خط‌مشی دوگانه ژاپن نسبت به چین، تأکید داشت.[۱۸۱]

طی ماه نوامبر ۱۹۵۷ بیانیه مشترکی از سوی مؤسسه مردمی چین و ژاپن برای احیای روابط دیپلماتیک و آکادمی دیپلماتیک چین صادر شد. این بیانیه اعلام می‌کرد که مبادلات ژاپن با چین پس از سال ۱۹۴۹ به حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشانده شده است.

این مسأله سیاست Seiki Bunrei را متزلزل کرده است و این در حالی روی می‌دهد که بزرگترین مانع عادی سازی روابط بین دو کشور استراتژی نظامی ایالات متحده در آسیا است.[۱۸۲]

در ژاپن بیشتر انتقادات به ایدئولوژی حزب لیبرال دموکرات و نوع رابطه این حزب با ایالات متحده معطوف بود. به علاوه از سفر نخست وزیر کی شی به تایوان در ۱۹۵۷ که موجب دو سال وقفه در روابط تجاری چین و ژاپن شد، انتقادات بسیاری به عمل آمد. هفتمین کنفرانس انجمن روابط دوستانه چین و ژاپن مقرر داشت که دیدار کی شی از تایوان نشان داد که خط مشی

180. Editiorial, ***Nihon to Chugoku (Japan and China),*** September 11, 1954.

181. Editorial, ***Nihon to Chugoku,*** May 1, 1957.

182. Editorial, ***Nihon to Chugoku,*** November 11, 1957.

حکومت ژاپن نسبت به چین "خصمانه" است.[۱۸۳]

مؤسساتی از قبیل انجمن دوستی چین و ژاپن که در تماس نزدیکی با پکن بودند چند ماه پس از سفر کی شی به تایوان از طرف گروه‌های مخالف مورد انتقاد مقامات چینی قرار گرفتند. در این زمان پکن روابط تجاری خود را به بهانه حادثه ناکازاکی به حالت تعلیق درآورد. طی سفر کی شی به واشنگتن که بلافاصله پس از دیدار از تایوان انجام پذیرفت، نخست وزیر ژاپن اظهار داشت که همکاری نزدیک امنیتی با ایالات متحده برای سیاست خارجی ژاپن ضرورت مطلق دارد. وی همچنین مطرح کرد که روابط ژاپن با چین از نظر سیاسی هیچگاه نمی‌تواند در تضاد با خط‌مشی ایالات متحده در تایوان باشد. وی افزود که مسأله چین برای ژاپن تنها ناشی از "ضروریات اقتصادی محض" است. نخست وزیر ژاپن به اقتضای زمان استراتژی را یادآوری کرد.[۱۸۴]

دیگر عواملی که زمینه را برای تعلیق روابط با چین فراهم کرد، معاهده امنیتی سال ۱۹۶۰ ژاپن و آمریکا بود. چین، تمام احزاب مخالف در ژاپن و سازمان‌های خصوصی همگی علیه معاهده فوق موضع گرفتند. مذاکرات مرتبط با معاهده فوق در ۱۹۵۸ آغاز شد و هم زمان رابطه تجاری چین و ژاپن قطع گردید. طی سال ۱۹۵۹ بیانیه مشترکی از ناحیه حزب سوسیالیست ژاپن(طی دیدار مقامات این حزب از پکن) و جمهوری خلق چین صادر شد که سه اصل ذیل را شامل می‌گشت:

۱) توقف سیاست‌های خصمانه ژاپن علیه چین.

۲) دست برداشتن مقامات ژاپنی از اتخاذ خط‌مشی دوگانه نسبت به چین.

۳) عدم ممانعت ژاپن از عادی سازی روابط با چین.

معاهده امنیتی به همان دلایلی که برای مسأله اوکیناوا مهم و حیاتی بود در ترسیم خط‌مشی Seiki Bunrei نیز حائز اهمیت بود.به عبارتی دیگر این معاهده اساس خط‌مشی‌های

183. ***Dainanna Kai Zenkoku Taikai Undo Houshin*** (PlatForm Speech of the 7th Japan Congress), in Nihon to Chugoku, August 8, 1957.
184. Shao, Op.Cit., p.123.

امنیتی و سیاست خارجی ژاپن در همکاری با ایالات متحده بود. گروه‌های مخالف در مقابله با معاهده امنیتی هم پیمان بودند. در ژانویه ۱۹۵۹ در همایشی متکشل از یازده گروه مخالف، احزاب سوسیالیست و کمونیست و تعداد زیادی از سازمان‌های سیاسی و تجاری خصوصی از دولت کی شی خواستند که معاهده امنیتبی را لغو و رابطه با چین را برقرار نماید. با این حال علیرغم مقاومت سیاسی و ایدئولوژیک بسیاری از احزاب و گروه‌های مخالف سرانجام معاهده امنیتی به تصویب رسید و استراتژی Seiki Bunrei تداوم یافت. آیکاوا جانشین کی شی مقرر داشت به واسطه اینکه مسأله تجارت بین دو حکومت با موضوع شناسایی سیاسی درهم آمیخته شده، منطقی می‌نماید که تجارب در بخش خصوصی از طریق ساماندهی صادرات و واردات بین چین و ژاپن، تقویت شود.

ابزار سیاسی عمده برای برقراری رابطه چین و ژاپن، مانسومورا یکی از اعضای حزب لیبرال دموکرات بود که به عنوان پل ارتباطی بخش خصوصی ژاپن و حکومت چین، عمل می‌کرد. در سال ۱۹۶۰ ماتسومورا عضو ارشد حزب حاکم لایه نازکی از خط‌مشی Seiki Bunrei را کنار نهاد. وی در چین اعلام نمود که روابط دوجانبه از حوزه اقتصادی فراتر رفته براساس واقعیت‌های موجود در آسیا لازم است ژاپن در توسعه روابط سیاسی خود با چین بکوشد. این دیدگاه از ناحیه کونر یکی دیگر از اعضای حزب حاکم تکرار شد. وی مقرر داشت که چین از ابتدای سال ۱۹۵۲ همواره بر تفکیک ناپذیری سیاست و اقتصاد تأکید داشته است. در این زمان حزب لیبرال دموکرات شاهد شکل‌گیری یک انشقاق در درون خود گشت. به عبارتی دیگر در درون حزب لیبرال دموکرات از یک طرف حامیان محافظه کار سیاست Seiki Bunrei چون نخست وزیر کی شی وجود داشتند و از طرف دیگر افرادی مانند آیکاوا و ماتسومورا بودند که این سیاست را یک استراتژی با نتایج منفی تفسیر می‌کردند. در راستای برنامه‌های جناح دوم حزب لیبرال دموکرات جانشین کی شی یعنی ایشی باشی به هنگام دیدار از چین در ۱۹۶۰ بیانیه مشترکی را با مقامات این کشور امضاء کرد که در آن بر تفکیک ناپذیری سیاست از اقتصاد، تأکید

شده بود.[۱۸۵] ازطرفی دیگر طی سال ۱۹۶۱ کمیته فرعی رسیدگی به امور چین درکمیته تحقیق در روابط خارجی که نهاد اصلی حزب لیبرال دموکرات در برخورد با مسائل چین بود و ارتباط عمیقی با دستگاه‌های بوروکراتیک از قبیل وزارت امور خارجه و وزارت صنعت و تجارت بین‌الملل داشت، طی گزارشی برای نخست وزیر آیکاوا، چنین مسأله عضویت چین در سازمان ملل با احتیاط برخورد کند.

با آغاز به کار کابینه آیکاوا، تعلیق روابط تجاری چین و ژاپن مرتفع گردید. در همین سال سوزوکی رهبر متنفذ شورای ارتقای روابط تجاری چین و ژاپن از چین دیدار کرد و بیانیه مشترکی را به همراه چو صادر نمود. هر دو طرف طی این بیانیه با برقراری روابط تجاری بین دو دولت و تلاش برای بهبود روابط سیاسی توافق نمودند. شورای ارتقای سطح روابط تجاری با بهره‌گیری از "شرکت‌های دوست" برای ارتقای روابط تجارتی آینده روی موافق نشان داد.

ه) از معاهده امنیت تا سال ۱۹۶۴

پس از تأکید آیکاوا بر سیاست Seiki Bunrei و بازدید دو رهبر حزب لیبرال دموکرات از چنین در آوریل ۱۹۶۲، دو کشور در صدد تهیه یادداشت تفاهمی در زمینه روابط تجاری در دراز مدت برآمدند. در این میان در حالی که چینی‌ها بر توجه ژاپن به اصول سه گانه (توافق حزب سوسیالیست ژاپن و جمهوری خلق چین) اصرار می‌ورزیدند، ژاپنی‌ها اعلام کردند که در این خصوص نمی‌توانند تعهدی جدی به چین بدهند. با این حال ریاست شورای ارتقای روابط تجاری چین و ژاپن قول داد که ژاپن با تقاضای چین خود را سازگار نماید. از جمله اقدامات ژاپن بر حسب این تعهد، کنار گذاشتن سیاست Seiki Bunrei بود که چین آن را یک استراتژی سیاسی آمریکایی برای حمایت از خط‌مشی‌های دو گانه ژاپن نسبت به خود می‌دانست.[۱۸۶] حزب لیبرال دموکرات موافقتنامه‌های تجاری خصوصی را مطلوب می‌شمرد اما هم زمان دولت کندی در

185. ***Hokkaido Shinbun Zen Nen Kan,*** 1961 [Sapporo: Hokkaido Shinbunsha, 1962] p.125.
186. ***Shin Chugoku Zen Nen Kan,*** 1963. Op.Cit., p.84.

۱۹۶۲ ضمن مخالفت با خط‌مشی تجاری ژاپن نسبت به چین هشدار داد که سیاست مهار چین بایستی مورد توجه ژاپنی‌ها قرار گیرد.

درست قبل از انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۴ تحولات جدی متعددی روی داد. اولین آن توافق با آمد و شد روزنامه نگاران دو کشور، پیرو تلاشهای ماتسوموراِ، بود، به واسطه اینکه روزنامه نگاران ژاپنی هرچند الزاماً به صورت عملی تنها خبرهای مرتبط با فعالیت‌های هواداران چین را گزارش می‌کردند، چنین احساس می‌شد که روند فعالیت مطبوعات بدان سمت پیش می‌رود که حزب لیبرال دموکرات و بوروکراسی حاکم در چارچوب پنداشت مشخص چینی‌ها، به سیاست رسمی عادی سازی روابط متمایل شوند.[۱۸۷] هم زمان قریب به سی میلیون امضاء در داخل ژاپن گردآوری شد که بر حسب آن از حکومت این کشور خواسته شده بود تا روابط دیپلماتیک خود را با چین احیاء نموده، به معاهده با تایوان پایان بخشیده و چین را در کسب عضویت در سازمان ملل یاری دهد. این وضعیت مشخصه بیش از نیمی از رأی دهندگان ژاپنی و احزاب مخالف دولت بود. به عبارتی دیگر شرایط فوق گویای آن بود که اختلاف نظر عمیق و گسترده‌ای در خصوص استراتژی Seiki Bunrei و همکاری رسمی با ایالات متحده در آسیای شرقی وجود داشت. در همین حال نهضت فوق با شناسایی چین به وسیله فرانسه در ۱۹۶۴ گسترده‌تر شده، تقویت گشت. فرانسه به رسمیت شناختن چین را به عنوان بخشی از خط‌مشی مستقل خود در مقابل ناتو و برنامه‌های ایالات متحده در آسیا تلقی نمود. بیانیه‌های وزارت امور خارجه ژاپن گویای این بود که افکار عمومی ضمن آگاهی از عمق روابط چین و ژاپن، صراحتاً خواستار عادی سازی روابط با چین در آینده نزدیک است.[۱۸۸]

و) انقلاب فرهنگی و سرانجام استراتژی *Seiki Bunrei*

چنین تصور می‌شد که انقلاب فرهنگی چین، تضادها و منازعات بسیاری را در درون دو

---

187. Chalmers Johnson, "***The Patterns of Japanese Relations with China***" 1952-1982., ***Pacific Affairs,*** Sep. 1986., p.409.

188. ***Waga Gaiko (Our Foreign Policy),*** [Tokyo: The Ministry of Foreign Affairs, 1968] p. 9.

حزب لیبرال دموکرات و سوسیالیست ژاپن ایجاد کرد. در حزب سوسیالیست ژاپن، شکاف جدی نسبت به نوع برخورد با انقلاب فرهنگی چین، به وجود آمد. در این شکاف و دو دستگی از یک طرف جناح عمده حزب قرار داشت که سیاست‌های هوادارانه از چین را حفظ و در صدد تضعیف استراتژی Seiki Bunrei بودند. در طرف دیگر جناح اقلیت قرار گرفته بود که ضمن مخالفت با سیاست‌های کلی حزب بر آن بودند که جناح اکثریت قدرت را به انحصار خود درآورده و خط‌مشی حزب را نسبت به چین نه بر مبنای منافع حزب بلکه با توجه به خواست و اراده جناحی خود تدوین نموده‌اند. در حالی که حزب کمونیست مقارن با همین ایام به طور طبیعی طرفدار چین بود که این موضعگیری در درون حزب لیبرال دموکرات شکاف جدی ایجاد کرد. کمیته فرعی امور چین در حزب لیبرال دموکرات از قطعنامه بیرون ماندن چین از سازمان ملل دفاع می‌کرد. در حالی که گروه مطالعات آسیا آفریقای حزب، مخالف چنین نگرشی بود.

از آن گذشته در سال ۱۹۶۷ روابط بین چین و ژاپن حتی در سطح اقتصادی هم به حداقل رسید. اولین موافقتنامه پنج ساله روابط تجاری در دراز مدت، در سال ۱۹۶۷ به پایان رسید و در سال ۱۹۶۸ تمدید شد. در واکنش به دیدار رهبران هوادار چین در حزب لیبرال دموکرات از جمله تاگاوا و اوکازاکی از پکن، رهبری چین اعلام داشت که سفر نخست وزیر ژاپن ساتو، به تایوان در سال ۱۹۶۷، نشست سران ایالات متحده و ژاپن که به معنی یک "تهدید علیه چین" تلقی می‌شود و بطور کلی سیاست خارجی ضد چینی ژاپن که در واقع تداوم اندیشه و ایده یوشیدا می‌باشد، همگی موجبات تیره شدن رابطه بین دو کشور را فراهم کرده است.[۱۸۹] در واقع طی ماه نوامبر ۱۹۶۹ به هنگام صدور بیانیه مشترک ایالات متحده و ژاپن، اعلام شد که توکیو به خط‌مشی Seiki Bunrei ادامه می‌دهد. این در حالی بود که چینی‌ها اصرار داشتند ژاپن از اصول سه گانه روابط سیاسی و تجاری (مورد توافق حزب سوسیالیست ژاپن و جمهوری خلق چین در ۱۹۵۹) پیروی نماید.[۱۹۰]

189. ***Asahi Zen Nen Kan,*** 1968. [Tokyo: Asahi Shinbunsha, 1969] p. 277.
190. ***Asahi Zen Nen Kan,*** 1970 [Tokyo: Asahi Shinbunsha, 1971] p. 286.

با فرا رسیدن سال ۱۹۷۰ حزب سوسیالیست ژاپن به همراهی گروه‌های مخالف در بخش‌های خصوصی کشور و گروه‌های هوادار چین از چهار اصلی که به نظر می‌رسید به عادی سازی روابط دو کشور کمک خواهد کرد، حمایت کردند. این چهار اصل عبارت بودند از: ۱) توقف خط‌مشی خصمانه نسبت به چین، ۲) تعامل با چین به عنوان یک کشور واحد و نادیده گرفتن معاهده تایوان و ژاپن، ۳) پیروی از اصول پنج گانه‌ای که در کنفرانس باندونگ مورد توافق قرار گرفته و همچنین تبعیت از اصول سه گانه‌ای که برای استمرار روابط دو کشور نهایی گردیده است. ۴) نادیده انگاشتن استراتژی Seiki Bunrei. گذشته از این موارد، حزب کومه به منظور فراهم کردن زمینه برچیده شدن پایگاه‌های نظامی آمریکا و تنظیم روابط ژاپن با چین کمیته‌ای مرکب از استادان، روزنامه نگاران و روشنفکران را تدارک دید. در همان هنگام حزب دموکراتیک لیبرال در سمینار سال ۱۹۷۰ خود، خواستار تبیین سیاست واحدی برای چین و به رسمیت شناختن دولت پکن گردید. حزب لیبرال دموکرات به نوبه خود طی ماه فوریه سال ۱۹۷۰ موافقتنامه‌ای سیاسی را با چین امضاء نمود که بر اساس آن پذیرفته شد که نسبت به برداشتن موانع موجود بر سر راه عادی سازی روابط به طور مستدل عمل کرده و در این راستا به عنوان مبنای شکل دهی به روابط دو جانبه بایستی مسائل سیاسی را مورد توجه قرار دهند. این فرآیند با از سرگیری روابط تجاری بر حسب موافقتنامه بلند مدت تجاری بین دو کشور، آغاز شد. در هر صورت موافقتنامه حزب لیبرال دموکرات و چین در فوریه ۱۹۷۰ خاطر نشان ساخت که تفکیک سیاست از اقتصاد نمی‌تواند مورد قبول واقع شود.[۱۹۱]

در سال ۱۹۷۰ با دیدار غیر مترقبه نیکسون از چین، ساتو نخست وزیر ژاپن در مجلس ملی این کشور اعلام داشت که ژاپن باید اولاً هم سازی و هماهنگی داخلی ایجاد نماید و ثانیاً همزمان بین رفاه و رونق اقتصادی در داخل و مسئولیتهایش در حفظ صلح جهانی (با بهره‌گیری از قدرت اقتصادی انباشته شده خود در راستای رفاه جهانی) هماهنگی ایجاد نماید. وی خاطر نشان کرد که ژاپن می‌باید بر مبنای قدرت خود، قابلیت‌های دفاعی مورد نیاز را افزایش دهد و

191. *Asahi Nen Zen Kan,* 1971 [Tokyo: Asahi Shinbunsha, 1972] pp. 293-294.

ضعف‌ها و کمبودهای خود را با تعهد به معاهده امنیتی با ایالات متحده بپوشاند. بنابراین مسئولیت ژاپن نسبت به چین، همکاری متقابل در حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و اطلاعاتی است. ساتو اعلام کرد در حالی که خط‌مشی امنیتی و سیاست خارجی ژاپن بر اساس استراتژی آسیایی ایالات متحده شکل گرفته است، این کشو رباید مسئولیت‌های بین‌المللی خود را با اتکای بر قدرت ملی رو به رشدی که دارد، به انجام رساند. اصطکاک با ایالات متحده چیزی جز تضاد در مورد مشکلات اقتصادی ناشی از رشد و توسعه اقتصادی ژاپن نیست.[۱۹۲]

تحلیل بررسی‌های موردی

تضادهای موجود در سیاست خارجی ژاپن

همچنانکه رهبری چین و گروه‌های مخالف در ژاپن به درستی اعلام می‌کردند، خط‌مشی Seiki Bunrei استراتژی سیاست خارجی ژاپن بود که به وسیله حزب لیبرال دموکرات و بدنه دیوانسالاری کشور همچون وزارت امور خارجه، وزارت صنعت و تجارت بین‌الملل و وزارت دفاع تدوین شده بود. هدف از این خط‌مشی تضمین حداکثر قابلیت انعطاف در گسترش و تحقق توانمندی‌های ملی ژاپن در سراسر آسیا از طریق همکاری با ایالات متحده بود. تمام مطالب مزبور طی زمان و به هنگامی که تضادها و منازعات در داخل و خارج به واسطه منافع منبعث از توسعه و تحکیم مجدد ژاپن شکل می‌گرفت، روی نمایاند. استراتژی Seiki Bunrei گویای فرایند مشروعیت‌زدایی از تضادها و منازعات و اعمال تدبیر ژاپنی با وجود محدودیت‌های سیاسی و نظامی تحمیل شده از ناحیه سیطره ایالات متحده بود. این کشور سیاست فوق را به عنوان بخشی از توسعه و استقلال در سیاست خارجی خود، اعمال می‌نمود. می‌توان گفت که ماهیتاً و به صورت بالقوه، هرچند نه به طور رسمی و مبتنی بر استدلال، شرایط برای تبدیل ژاپن به یک قدرت سیاسی و نظامی در قرن آینده طی دوره فوق، و با اتکای به خط‌مشی Seiki Bunrei،

۱۹۲. برگرفته شده از متن سخنرانی ساتو درباره سیاست‌های ژاپن در شصت و سومین مجلس ملی ژاپن در تاریخ ۱۴ فوریه سال ۱۹۷۰. متن این سخنرانی در: Waga Gaiko (Tokyo: The Foreign Ministry, 1970) pp. 4-5 منتشر شده است.

فراهم شده است.

در ارتباط با مشروعیت‌زدایی و احتراز از تضاد می‌توان چند نکته را به عنوان نتیجه بررسی‌های موردی مطرح کرد؛ سیاست خارجی ژاپن در چارچوب خط‌مشی امنیتی و سیاست خارجی ایالات متحده نسبت به آسیای شرقی تدوین می‌گشت. این گفتمان بطور صریح و روشن خط‌مشی دوگانه ژاپن را نسبت به چین، بر حسب سیاست همکاری با ایالات متحده در منطقه تبیین می‌نمود و در واقع بازتاب تعهد ژاپن به ایالات متحده بر مبنای معاهده امنیتی بود. بنابراین با وجود اینکه حزب لیبرال دموکرات از جنبه‌های مختلف تحت فشار قرار داشت، با این حال استراتژی حاکم بر روابط ژاپن با چین را بر مبنای همکاری اقتصادی و فرهنگی و نه به رسمیت شناختن سیاسی این کشور، پی‌ریزی نمود. این تفکیک، ایدئولوژیک نبود بلکه ماهیتاً سیاسی و استراتژیک بود. با عنایت به اینکه ژاپن رسماً و عملاً از سیاست خارجی ایالات متحده حمایت می‌کرد، گفتمان Seiki Bunrei تنها ابزار این کشور در مشروعت بخشیدن به سیاست خارجی خود در رویارویی و مواجهه با چین بود. چنانچه ژاپن می‌خواست با توجه به حمایت رسمی از سیاست‌های ایالات متحده، روابط خود را با چین توسعه بخشد ناچار بود از گفتمان و استراتژی Seiki Bunrei پیروی کند. هم آورد خواهی‌ها و چالش‌هایی که در تقابل با Seiki Bunrei در داخل و خارج کشور صورت می‌پذیرفت، چنان نیرومند بود که سیاست خارجی ژاپن را ناچار ساخت برای تأمین نیازها، خود را در قالب سیاست اقتصادی تعریف کند.

سیاست خارجی ژاپن بر مبنای گفتمان خط‌مشی اقتصاد خارجی و منازعه در مورد نیازهای مادی که اساس آن با توجه به استدلال مادی‌گرایان "وابستگی به منابع" است، قابل بررسی می‌باشد. به هر حال، نظریه روابط بین‌الملل تأثیر استراتژی‌های سیاست خارجی و تفاسیر روایت گونه بر مبنای رابطه بین دولت‌ها و رفتار تضاد برانگیز را، به عنوان یک متغیر تک بعدی، از نظر دور می‌دارد. همچنین رهیافت ژاپنی‌ها در بررسی سیاست خارجی کشور خود، مسأله همکاری با ایالات متحده را بر اساس تمایز میان مسائل حاد سیاسی و مسائل متعارف سیاسی مورد توجه قرار داده، اغلب تضادها و منازعات ژاپن و ایالات متحده را صرفاً اقتصادی

تلقی می‌کند. چنانکه مدل جایگزین و بررسی‌های موردی نشان می‌دهد، مدیریت تضاد و منازعه می‌تواند دارای ارزش هنجاری و همزمان ارزش گفتمانی - استدلالی باشد. ژاپن در قالب گفتمان سعی در مشروعیت‌زدایی از تضادهای سیاسی و ایدئولوژیک برانگیخته شده به واسطه تحکیم مجدد موقعیت خود و گسترش و توسعه آن در جهان دارد.

در مقابل مشروعیت‌زدایی از تضادهای ایدئولوژیک و منازعات مرتبط با سیاست خارجی در ارتباط با خط‌مشی ایالات متحده در آسیای شرقی، که استراتژی Seiki Bunrei در همین راستا تدوین شده بود، مشروعیت‌زدایی از خط‌مشی استقلال طلبانه سیاست خارجی ژاپن در چارچوب سیطره ایالات متحده در منطقه و تأکید بر گفتمان همکاری با آمریکا قرار داشت این مسأله به ویژه در مورد جنگ کره، درگیری ایالات متحده در تایوان و سیاست این کشور در ویتنام، صادق است. در واقع، به لحاظ کسب حداکثر قابلیت تحرک پذیری در سیاست خارجی برای بسط نفوذ سیاسی و اقتصادی در شرق و جنوب شرق آسیا، تضاد و منازعه بین ژاپن و ایالات متحده محدود بوده، کنترل می‌گشت. تصمیم سیاست مشروعیت‌زدایی از تضاد با ایالات متحده با هدف بسط توانمندی‌ها و اختیارات ژاپن، استراتژی اقتصاد خارجی این کشور را وارد یک چارچوب گسترده‌تر می‌کرد. هدف از این استراتژی تبدیل ژاپن به یک قدرت مهم در آسیا بود. در صورتی که تضادهای ایدئولوژیک و منازعات معطوف به منافع، مشروعیت دولت را به واسطه روابطش با ایالات متحده تحت تأثیر قرار می‌داد، حصول به چنین وضعیتی غیر ممکن می‌گشت.

در همان زمان، با وجود این که استراتژی Seiki Bunrei سرمنشأ برانگیخته شدن تضاد با چین گشت و همانگونه که در اصرار و پافشاری پکن مشاهده کردیم، چین خواستار تفکیک اقتصاد از سیاست شد، همین امر موجب تسویه تضاد برانگیخته شده میان دو کشور شده، زمینه مناسبی را برای گروه‌های ژاپنی هوادار چین و احزاب مخالف دولت فراهم ساخت تا در همه زمینه‌ها ارتباط با چین به گونه‌ای مبنایی عمل نمایند. آن دیدگاه پکن با وجود اینکه مناسب‌تر می‌نمود که ژاپن به داشتن روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود با چین اقرار نماید، و آنگونه

که ماتسوموتو رهبر جناح طرفدار چین به وامدار بودن کشورش به فرهنگ و تمدن چین اقرار کرده بود، این واقعیت را بپذیرد (هرچند که از هنگام بروز جنگ تریاک در ۱۸۴۸ این پدیده تأثیری منفی در ترسیم تصویری از ژاپن در دید جهانیان گذاشته بود). با توجه به تعابیری که اعضای حزب لیبرال دموکراتی که از چین دیدار می‌کردند آن را بیان می‌داشتند، معیاری برای تسویه تضاد، دست می‌داد. گذشته از این نکته تأکید بر مشابهت‌های تاریخی و فرهنگی با چین برای ژاپن یک مرجع قابل طرح گردید که بتوان با یاری گرفتن از آن، اختلافات و تفاوت‌های ایدئولوژیک و سیاسی قابل توجه موجود میان چین و ژاپن معاصر را برطرف ساخت.

جدول شماره ۵: تحلیل بررسیهای موضوعی

الگوی بررسی موضوعی	تضاد داخلی	تضاد خارجی
احتراز از تضاد	مشروعیت‌زدایی از تضاد داخلی توسط بدنه دیوانسالاری و حزب لیبرال دموکرات گفتمان احیای مالکیت بر اوکیناوا بر اساس مفاهیم اخلاقی، تاریخی و نژادی، استراتژی ادغام برای مشروعیت‌زدایی از تضاد اوکیناوایی‌ها و گروه‌های سیاسی و شهری مخالف از یک طرف و برنامه مورد نظر حکومت برای احیای مالکیت از طرف دیگر.	مشروعیت‌زدایی از منازعات سیاسی، امنیتی و ایدئولوژیک. مشروعیت‌زدایی از تضادهای سیاسی مرتبط با ژاپن از جمله منازعه بین چین و ژاپن، باتوسل به گفتمان مبتنی بر خط‌مشی اقتصاد خارجی و استراتژی Seiki Bunrei.
تعدیل تضاد	تأکید دستگاه‌های بوروکراتیک بر انگیزه‌های اقتصادی، آموزشی و رفاه عمومی بر حسب استراتژی ادغام، برای اینکه اوکیناواییها اطمینان پیدا کنند که احیای مالکیت و پیوستن به سیستم حکومتی از لحاظ اقتصاد توسعه یافته	ژاپن، همچنانکه در خط مشی امنیتی و خارجی با ایالات متحده همکاری می‌کند، در روابط تجاری خود با چین و آسیای جنوب شرقی تنها به دنبال بقای رونق اقتصادی است. استراتژی روایت گونه ژاپن مبنی بر قربانی گسیختگی

	ژاپن، موجب فواید اجتماعی زیادی برای آنهاست. ایجاد یک سیستم اداری مناسب برای جذب اوکیناوا در درون سیستم حکومتی مشروع ژاپن.	و وابستگی این کشور به منابع موجود در آسیا.
برانگیختن تضاد	دستگاه‌های بوروکراتیک و حزب لیبرال دموکرات آن چنان که در رسانه‌ها منعکس شده بود: گفتمان سیطره نامشروع ایالات متحده و اوکیناوا برای تمهید یکپارچگی سیستم حکومتی بر مبنای احیای مالکیت و اعطای اهرم‌های فوری در اختیار حکومت برای مذاکره با ایالات متحده، مشروع‌زدایی از منازعات مرکز با پیرامون.	برانگیختن تضادها و منازعات اقتصادی از جمله با چین برحسب گفتمان بقا و صلح در آسیا، این مسأله به پایداری راه کار و استراتژی همکاری در مسائل حاد سیاسی با ایالات متحده و شکل دهی به منازعه در مسائل متعارف سیاسی کمک می‌کرد.

● نتیجه‌گیری

۱ـ مقایسه الگوهای تضاد در ژاپن و روابط بین‌الملل

از ترکیب فصل اول و فصل دوم می‌توان به این نتیجه رسید که بین الگوهای تضاد در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، تفاوت اساسی وجود دارد. چنین تفاوتی شایان توجه است، زیرا بیانگر این ایده است که نه از ناحیه نظریه‌های رایج و نه با عنایت به برداشت ژاپنی‌ها از سیاست خارجی کشور خود، نمی‌توان الگوهای تضاد در سیاست خارجی ژاپن را کاملاً و با دقت تبیین کرد: با فهم تمایز در الگوهای منازعه در سیاست خارجی و نیز فرسایش الگوهای مرتبط با تضاد در عرصه سیاست داخلی می‌توان جایگاه ژاپن را در قرن آینده تبینن نمود. این جایگاه با عنایت به اینکه رفته رفته جنگ سرد جای خود را به یک سیستم جهانی نامعین بر مبنای جهت‌گیری جوامع فرا صنعتی می‌دهد، قابل توجه است. درک تمایزها و تفاوت‌های موجود میان الگوهای تضاد در ژاپن و الگوهای مطرح شده در نظریه‌های واقع‌گرایی پس از جنگ جهانی دوم، به فهم شفاف فرآیند استقلال‌طلبی، توسعه و نقش این کشور در آسیا پس از جنگ سرد کمک می‌کند. نتیجه اینکه در هر حال از معرفت‌شناسی استقلال‌طلبی و توسعه در ژاپن حمایت می‌نماید: در نظام ژاپنی، ژاپن همواره فراتر از یک قدرت اقتصادی بوده است. این کشور در دوره پس از جنگ جهانی دوم قابلیت‌های خود را برای توسعه اقتصادی و سیاسی بر مبنای اتحاد با ایالات متحده گسترش داده، در حالی که منافع خارجی ژاپن در نظام جهانی کاملاً پویا و رشد یافته تلقی می‌شد، سیاست خارجی این کشور براساس مشروعیت‌زدایی از تضاد سیاسی و ایدئولوژیک با ایالات متحده تدوین شده بود.

الف) احتراز از تضاد

نظریه روابط بین‌الملل احتراز از تضاد را به عنوان یک پدیده بر اساس موازنه قدرت مورد توجه قرار می‌دهد. در اینجا قدرت به شکلی یکپارچه به عنوان "مسائل حاد سیاسی" ازجمله مسائل نظامی و امنیتی تعریف شده است. در سیاست خارجی ژاپن تضاد در مورد

مسائل فوق کنترل شده و در عوض بر همکاری از طریق اتحاد تأکید شده است. بدین وسیله سیاست خارجی ژاپن به روشنی تحت ملاحظات امنیتی ایالات متحده و اولویت‌های این کشور طی جنگ سرد، قرار گرفته بود. تمایل ژاپن به هماهنگی با ایالات متحده در مسائل حاد سیاسی و برانگیختن تضاد در مسائل متعارف سیاسی، از جمله نمودهای استراتژی فوق الذکر شمرده می‌شود. به هر حال اتحاد همه جانبه ژاپن با ایالات متحده پس از جنگ سرد، زمینه را برای استقلال‌طلبی این کشور فراهم نمود. بعلاوه کاملاً روشن شد که فرضیه تقسیم مسائل سیاسی حاد و متعارف نه می‌تواند تحکیم مجدد موقعیت ژاپن را پس از جنگ جهانی دوم تبیین نماید و نه اینکه مراحل توسعه و دگرگونی ساخت دولت در این کشور را با اتکای بر سیطره ایالات متحده در دوره پس از جنگ جهانی دوم، تشریح کند.

تمایز یا تقابل دیگر عبارت است از مفاهیم دولت / نظام در الگوی احتراز از تضاد، سطح سیستم گویای موقعیت و استراتژی‌های دولت در برانگیختن تضاد یا همکاری است. به هرحال سیاست خارجی ژاپن از لحاظ مفهومی در رویه عملی و تدوین فرآیند مشروعیت‌زدایی از تضادهای فرهنگی و اجتماعی، درگیر بوده است.

این فرآیند از طریق همکاری استراتژیک با ایالات متحده در مسائل سیاسی - امنیتی صورت می‌گرفت. فهم استراتژی Seiki Bunrei به ویژه به عنوان بخشی از حرکت اجتماعی و تاریخی ژاپن به سمت تحکیم مجدد موقعیت خود و استقلال از ایالات متحده، بستگی به شناخت عوامل تاریخی و اجتماعی دارد که مقامات و صاحبان قدرت را در این کشور به توجیه رشد و توسعه اقتصادی خود در قالب محدودیت‌های اقتصادی و وابستگی به منابع خارجی، وادار نمود. این مسأله بیانگر وجود یک تفاوت ظریف میان ارزش هنجاری و ارزش گفتمانی تضاد در سیاست خارجی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم است. هرچند ممکن است گفته شود که تمام دولت‌ها بر حسب نظریه روابط بین‌الملل رفتار یکسانی از خود بروز می‌دهند. بنابراین ژاپن پس از جنگ جهانی دوم هم از این قاعده مستثنی نیست.

نظریه روابط بین‌الملل همچنین بر تزلزل نسبی جایگاه دولت‌ها به واسطه افزایش

وابستگی متقابل تأکید دارد. با این حال، الگوی تضاد در ژاپن معرف این فرضیه عملی است که دولت می‌تواند به عنوان یک واحد سیاسی و اجتماعی محسوس و قدرتمند، در فرآیند مشروعیت‌زدایی از منازعات و تضادهای خارجی یا ایدئولوژیک تلقی گردد. آنچه که دولت در ژاپن درصدد تعقیب آن بوده است توسعه منافع سیاسی و اقتصادی این کشور برای ورود به عصر فراصنعتی است. کوتاه سخن اینکه منافع ملی ژاپن مبنای ثبات اجتماعی در داخل و گسترش دامنه نفوذ اقتصادی در خارج بوده، موجبات شکل‌گیری تضادهای داخلی و بین‌الملل را فراهم می‌کند، اما این کشور از گسترش قدرت سیاسی خود در دوره پس از جنگ جهانی دوم خودداری کرده، بر همکاری با ایالات متحده بر مبنای پذیرش "مسئولیت مشترک" در مسائل امنیتی و سیاسی آسیا در دهه ۱۹۸۰ تأکید نموده است. این مسأله برای فهم گزینه‌های پیش روی ژاپن ازجمله انتخاب استراتژی و ایدئولوژی مناسب برای ورود به عصر فراصنعتی اهمیت فراوان دارد.

نظریه روابط بین‌الملل، تضاد را در فرآیند تزلزل موقعیت دولت‌ها به واسطه رشد وابستگی متقابل، به عنوان یک مفهوم هنجاری مورد توجه قرار می‌دهد. به هرحال در ژاپن با وجود مفاهیمی همچون مشروعیت، اجبار و نظارت، از ورود تضاد ارزشی به بخش‌هایی از جامعه مدنی از یک طرف و صاحبان قدرت همانند دستگاه‌های بوروکراتیک از طرف دیگر و به حوزه مناسبات رسمی در درون دولت جلوگیری شده است. تضادهای ایدئولوژیک با سایر دولت‌ها بر اساس منازعات دیگری در درون جامعه ژاپن با برانگیختن تضاد در سیستم جهانی به واسطه گسترش نفوذ ژاپن، کنترل شده و به طرز موفقیت‌آمیزی همانند آنچه که در اوکیناوا روی داد، از آنها مشروعیت‌زدایی گشته است. این مسأله موجب رد این ادعا می‌شود که تضادهای درون دولت، به واسطه عدم مشروعیت دولت از منظر نهادی حاضر در عرصه جامعه مدنی به درون سیستم بین‌الملل سرایت می‌کند. همین طور، نظریه‌هایی که مدعی اند اجتناب از تضاد در میان دولت تنها به حل و فصل تضادهای داخلی (که بالقوه می‌توانند به درون نظام بین‌الملل سرایت کنند) وابسته است و در تضاد کامل با وضعیت ژاپن مبنی بر تفکیک تضادهای داخلی و

خارجی هستند. این مسأله بیانگر نقش مهم دولت در جداکردن منازعات و فشارهای داخلی از تضادهای خارجی است که بر حسب ضرورت از تضادهای ارزشی، استراتژیک و منازعه بر سر منافع در سیستم جهانی طی جنگ سرد، مشروعیت‌زدایی شده، اهمیت بیشتری یافته است.

بر مبنای ایده تضاد طبقاتی در برداشت نظریه عمومی روابط بین‌الملل نسبت به ماهیت مفهوم احتراز از تضاد، دولت و دستگاه‌های بوروکراتیک حاکم، فاقد مشروعیت هستند. با این حال طبقات در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم تحت الشعاع اجماع و همگونی حاکم بر جامعه قرارگرفتند؛ هرچند که در این دوره، تضاد، بخش جدایی‌ناپذیر جامعه ژاپن شمرده شده، با این حال شاهد وجود اشکال جدی و مؤثری از مشروعیت سیاسی و اجتماعی دولت هستیم که به شکل‌گیری اجماع و هم سازی اجتماعی، به عنوان موضوعاتی که تحکیم مجدد موقعیت ژاپن و توسعه نفوذ این کشور را در سطح نظام جهانی تسهیل کردند، کمک نموده است. سرانجام اینکه نظریه روابط بین‌الملل اغلب ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی را فدای ایده عینیت‌گرایی علمی و ماتریالیستی نموده است. بنابراین می‌بینیم که فرهنگ به عنوان یک ایدئولوژی تلقی می‌شود که شکاف‌های طبقاتی را در سطح روابط بین‌الملل برای همیشه تثبیت می‌کند. به هر حال الگوی تضاد در ژاپن را می‌توان از طریق تاریخ و جهان بینی ژاپنی‌ها که عناصر فرهنگی و اجتماعی در آن برجستگی خاصی دارند، به صورت ذهنی درک کرد.

ب) برانگیختن تضاد

نظریه عمومی روابط بین‌الملل بر آن است که منازعات بر حسب قاعده قدرت و برتری عوامل نظامی بر متغیرهای اقتصادی برانگیخته می‌شود. اما در سیاست خارجی ژاپن، علیرغم وجود دو عامل توسعه اقتصادی و منافع سیاسی به عنوان زمینه‌های به وجود آمدن تضاد، شاهدیم که تنها در عرصه اقتصاد، تضاد صورت عینی و عملی به خود گرفته است: سیاست خارجی بر حسب خط‌مشی اقتصادی تدوین شده است، به این صورت که اصل شکل دهنده تضاد یعنی قدرت، کنار رفته و در مقابل، سیاست خارجی، اغلب بر اساس خط مشی

(نئومرکانتیلیستی) یا بازرگانی نوین، تعریف شده است. ژاپن، سیاست خارجی و خط مشی امنیتی خود را با ملاحظات سیاسی و امنیتی آمریکا گره زده، تضادها تنها زمانی روی می‌دهند که این دو کشور در جستجوی استقلال در منافع اقتصادی بر آیند.

نظریه روابط بین‌الملل، فرآیند برانگیخته شدن تضاد را منتج از پایین بودن سطح ارتباطات میان دولت‌ها می‌داند. ژاپن اگرچه با ایالات متحده قرارداد امنیتی دارد با این حال طراحان سیاست خارجی این کشور قرارداد امنیتی و اتحاد با آمریکا را بر حسب گفتمان همکاری در مسائل سیاسی حاد برای توسعه استقلال و منافع ملی ژاپن توجیه می‌نمایند. با وجود اینکه احتمال تضاد در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی وجود دارد لیکن منافع ملی ژاپن تنها با جهت‌گیری تسهیل منابع، تدوین می‌شود و خط مشی اقتصادی در واقع همان امنیت ملی است. هرچند در اجرای سیاست خارجی ارتباطات اهمیت دارد، اما در هر حال این مسأله محصول معرفت‌شناسی‌ها، مفاهیم و استراتژی‌هایی است که بر تجزیه و تحلیل مبانی فرهنگی جامعه متکی هستند.

گذشته از آن، این ایده که شکاف‌های طبقاتی و گروه‌های هویتی بر انگیزاننده تضادهای داخلی و گسترش آن به عرصه روابط بین‌الملل است، با وضعیت ژاپن پس از جنگ جهانی دوم سازگار نیست. تضادها در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی به وجود آمده، لیکن از آنها مشروعیت‌زدایی شده است. در این فرآیند مشروعیت دولت، صاحبات قدرت را قادر ساخته تا با نظارت و کنترل عرصه سیاستگزاری و قانونگذاری، از به وجود آمدن تضادهای سیاسی یا ایدئولوژیک با ایالت متحده جلوگیری نمایند. دولت ژاپن به واسطه توانائیش در کنترل تضادها و محدود نمودن آنها به عرصه‌های خصوصی، همواره پایدار و با ثبات باقی مانده است. در سیاست خارجی ژاپن نسبت به چین و ایالات متحده، صاحبان قدرت این توانایی را داشتند که با کنترل و مدیریت تضادهای ایدئولوژیک، از تزلزل در گفتمان همکاری و مشروعیت‌زدایی از تضادهای غیر اقتصادی جلوگیری نمایند.

ج) حل و فصل تضاد

یکی از اشکال عمده حل و فصل منازعات در نظریه عمومی روابط بین‌الملل، ایجاد تعدیلات ساختاری است. در ژاپن تعدیل منازعات و تضادها به صورت غیر رسمی و بدون تعدیلات ساختاری و وارد کردن آن به قلمرو رسمی دولت انجام گرفته است. در قضیه اوکیناوا این مسأله به خوبی مشهود است. به عبارتی دیگر، زمینه‌ها و شیوه‌های مشروعیت‌زدایی و تعدیل تضادها کاملاً علیه هرگونه حل و فصل رسمی یا ساختاری منازعه بوده است. با این وجود، تضادهایی از قبیل احیای مالکیت اوکیناوا که یک نوع تضاد در مورد ارزش‌ها قلمداد شد و ریشه در سیستم سیاسی ژاپن داشت، از طریق نوعی تعدیل غیر رسمی و بدون ایجاد دگرگونی ساختاری بر حسب نظریه روابط بین‌الملل به صورت موفقیت‌آمیزی حل و فصل گردید. در ژاپن تعدیلات ساختاری برای تبدیل تضاد ارزش‌ها به تضاد منافع، صورت می‌گیرد. برای مثال دولت در مورد آینده معاهده امنیتی با جامعه مدنی مصالحه کرد اما در عوض از طریق استراتژی ادغام، دستگاه‌های بوروکراتیک، منازعات سیاسی موجود میان مخالفین سیاسی و حکومت را بصورت غیر رسمی تعدیل نمود، در حالی که مسأله آینده روابط با ایالات متحده به صورت رسمی مورد بحث قرار نگرفت. به عنوان تضاد میان عناصری از جامعه مدنی و صاحبان قدرت هم، حل و فصل نگردید. تفکیک کارکردی احیای مالکیت بر اوکیناوا و فعالیت پایگاه‌های نظامی آمریکا نمونه روشنی از تعدیل منازعات بدون ایجاد تحولات ساختاری در ژاپن است. از آن گذشته نه در درون دولت و نه در روابط میان ژاپن و ایالات متحده، تمایلی به برانگیختن تضاد به صورتی که یکی از طرفین از گفتمان همکاری کناره‌گیری کند، وجود نداشته است. ماهیتاً در روابط ایالات متحده و ژاپن نمی‌توان گفت که منازعه و تضاد حالت بازی حاصل جمع صفر را داشته است.

مشروعیت بوروکراتیک به استراتژی ادغام کمک کرد، همچنانکه گفتمان "حاکمیت بیگانه" بر اوکیناوا را تدوین نموده، به فرمول احیای مالکیت رسمی، قدرت بیشتری را تفویض کرد. مشروعیت بوروکراتیک نه فقط تغییر شکل تضادهای ارزشی را به منازعه در مورد منافع

تبیین می‌کند بلکه پارادوکس تشدید تضاد را یعنی تحکیم مجدد موقعیت ژاپن (احیای مالکیت اوکیناوا) و گسترش منافع این کشور را در آسیا از یک طرف و تعدیل تضادها بر مبنای یک شکل غیر نهادی از مشروعیت عطف به حاکمیت کاریزماتیک تئووبری را از طرف دیگر، توضیح می‌دهد. با این حال بدون اعتماد عمومی به قابلیت دستگاه‌های بوروکراتیک و بدنه دیوانسالاری مبنی بر ایجاد فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی برای بهره‌مند ساختن اوکیناوا از آنچه سرزمین مادری از آن بهره داشت، استراتژی ادغام در تسویه و حل و فصل تضاد موجود ناکام می‌گشت.

۲ـ بحران در نظم سیاسی ـ اجتماعی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم

با وجود زمینه‌های نظری الگوی ژاپنی مدیریت تضاد در عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی، باید به این نکته اشاره کرد که اصول شکل دهنده زمینه‌های مزبور دستخوش تزلزل کامل گردیده است. این تزلزل ناشی از آمادگی ژاپن برای ورود به قرن بیست و یکم و کسب موقعیت یک کشور پیشرفته در آسیا و در سیستم جهانی است. با درک درست تحولات دوره پس از جنگ جهانی دوم به ویژه پس از ۱۹۶۵ به عنوان دوره تحکیم مجدد موقعیت ژاپن و فرآیند تسهیل شرایط برای استقلال این کشور، نه فقط می‌توان الگوی مدیریت تضاد در سیاست خارجی را در دراز مدت روشن کرد، بلکه ارتباط عمیق مراحل توسعه از یک طرف و جهان بینی ژاپنی‌ها از طرف دیگر را نیز می‌توان به خوبی درک کرد. مسأله بعدی این خواهد بود که چگونه تحولات درون ساختاری سیاسی ژاپن و جهان بینی این کشور، قابلیت‌های جدیدی را برای ژاپنی‌ها از جمله استقلال و تعدد بیشتر به ویژه در آسیا برای ورود به قرن آینده فراهم می‌کند. این قابلیت‌ها در نظریه‌های مرتبط با تأثیر پایان جنگ سرد بر جامعه و سیاست خارجی ژاپن، مورد بررسی قرار گرفته است.

پس از ۱۹۹۰ ساختار سیاسی ژاپن با بحران هویت و دولت این کشور با بحران مشروعیت مواجه شده است. سیاست داخلی و خارجی ژاپن، تحولات گسترده و عمیقی از

جمله دگرگونی در ساختار اجتماعی و چگونگی تدبیر تضاد را به خود دیده است. این تحولات عبارتند از:

۱) شکست حزب لیبرال دموکرات و سقوط حاکمیت تک حزبی که بی‌ارتباط با زوال و فرسایش مشروعیت دیوانسالاری و مدیریت اقتصادی ژاپن نیست. در حالی که دیوانسالاری حاکم به واسطه طولانی بودن دوره اقتدار و مشروعیتش کماکان به حضور خود در عرصه سیاسی و جامعه مدنی ژاپن ادامه می‌دهد، تمایلات عمومی نسبت به بهبود کیفیت زندگی در دهه ۱۹۸۰، عملاً نهضت‌های یکپارچه و همگون دهه ۱۹۶۰ را با مشکل تجزیه و انشقاق مواجه نموده است. گذشته از آن چنین تمایلاتی از ناحیه مردم ژاپن موجب تزلزل سیاست منطقه‌گرایی اقتصادی و قدرت سیاسی این کشور و ایجاد فشار برای اصلاح سیستم سیاسی و تعدیل نقش بوروکراسی حاکم شده است. هم زمان شاهد طرح دستورکارهای سیاسی و اجتماعی جدیدی از ناحیه مردم هستیم. ارائه طرح‌های مختلف برای انجام اصلاحات سه گانه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اداری ناشی از فشارهای سیاسی هم از ناحیه جامعه مدنی و هم از سوی صاحبان قدرت است. با سقوط حاکمیت مطلق حزب لیبرال دموکرات، خط‌مشی دستگاه‌های بوروکراتیک که بر اساس اوضاع و احوال پس از جنگ جهانی دوم تدوین شده بودند، بی‌اعتبار گشته و از سوی مطبوعات مورد نقادی جدی قرار گرفتند.[۱۹۳]

۲) از بعد اقتصادی، شاهد شکل‌گیری بحرانی جدی و اولین رکود واقعی در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم هستیم. از طرفی دیگر از لحاظ اجتماعی اقتدار بوروکراتیک به واسطه بالارفتن تحرک اجتماعی به هماوردخواهی و چالش کشیده شده است. به عبارت دیگر

---

۱۹۳. بحرانی که ژاپن با آن مواجه شد به خوبی رفع و رجوع گردید: "اگر تاریخ پس از جنگ را پایان یافته تلقی کنیم... مذاکره درباره مفاهیم آن تازه آغاز می‌شود..." مشکل حکومت و مشروعیت در ژاپن باید جوابی برای مدیریت نمادهای فرهنگی که مورد اجماع قرار گرفته است بیابد تا بتواند پاسخگوی شرایطی باشد که برخاسته از رشد بالای اقتصاد است..." و بدین طریق فضای نوینی را برای مقاومتی ایجاد کند که در بدنه دولتی مشهود گردیده است. نویسنده برای نمونه به مواردی اشاره می‌کند که مشروعیت پس از جنگ جهانی دوم را در بدنه دولتی تفسیر کرده است. ن.ک. به:

Najita, "***On Culture and Technology in Postmodern Japan***" in Harootunian and Miyoshi, ***Postmodern and Japan,*** Op.Cit., p. 18.

دیوانسالاری گسترده ژاپن از جنبه‌های مختلف مورد اعتراض قرار گرفته است. نتیجتاً در خصوص سیاست خارجی ژاپن نوعی سر درگمی و اغتشاش در مورد جایگاه ژاپن در سده آینده، وجود دارد. ژاپن با این مشکل مواجه است که در حال گذار از یک جامعه صنعتی به یک جامعه فراصنعتی یا فراسرمایه داری است. با این حال برای فهم اهمیت و تأثیر تحولات فوق و همین طور در راستای روشن نمودن نقطه چرخشی که در واقع آغاز تحولات عرصه سیاست داخلی و خارجی ژاپن برای رسیدن به وضعیت فعلی است، ضرورت دارد که مراحل رشد این کشور را پس از جنگ جهانی دوم تا پایان دوران جنگ سرد، مرور کنیم.

مرحله اول در رشد ژاپن پس از جنگ جهانی دوم شکل‌گیری چتر مشروعیت دموکراتیک و نظم مبتنی بر اجماع است که در مباحث پیشین بدان پرداختیم. طی این مرحله یا به عبارتی در مرحله بازسازی ساخت سیاسی ژاپن تا دهه ۱۹۵۰، شرایط اجتماعی برای ایجاد اعتماد به بدنه دیوانسالاری و مشروعیت بوروکراتیک در کناره بهره‌گیری از ابزارهای حمایت‌کننده از چنین مشروعیتی بر مبنای دیدگاه نئووبری در زمینه اعتماد سازی عمومی، شکل گرفت. طی این دوره بود که بوروکراسی به واسطه قدرت سیاسی و نیروی انسانی خود را سامان داده اوج گرفت.

مرحله دوم شکل‌گیری قدرت اقتصادی و صنعتی بر مبنای رشد استانداردهای تولید و تکنولوژی تبیین شده است. این مرحله که بر تولید اقتصادی و تحولات تکنولوژیک جهانی تأثیر گذاشت، از میانه دهه ۱۹۵۰ آغاز و تا میانه دهه ۱۹۶۰ ادامه یافت. بر اساس خط‌مشی آسیایی ژاپن این مرحله آغاز حرکت به سوی تحکیم مجدد موقعیت و گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی این کشور بود که اغلب در لفافه گفتمان، اهداف صرف اقتصادی یا تجارت مرکانتیلیستی پوشانده شده است.

مرحله سوم، دوره پس از جنگ جهانی دوم که تا ۱۹۹۰ ادامه می‌یابد با توسعه و ادغام اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ژاپن در نظام جهانی همراه است. احیای مالکیت و

توسعه اقتصادی ژاپن در آسیا دو نمونه از تحولات عمده مرحله فوق است.[۱۹۴] طی این دوره ژاپن به یک ابر قدرت اقتصادی تبدیل شد. گذشته از آن، جهش ژاپن به سوی دستیابی به مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی تصمیم‌گیری جهان از قبیل گروه هفت کشور صنعتی با شروع این مرحله آغاز گشت.

به هر حال پس از ۱۹۹۰ دولت ژاپن در عرصه داخلی و بین‌المللی وارد مرحله انطباق مجدد و دگرگونی می‌شود. مبانی اولیه گذار جامعه ژاپن و سیاست خارجی این کشور از یک قدرت ادغام شده در نظام جهانی به یک قدرت اقتصادی و سیاسی برتر، در سطح رابطه دولت و جامعه مدنی بینان نهاده شد. به عبارت دیگر زوال مشروعیت بوروکراتیک بی‌ارتباط با سیستم تک حزبی[۱۹۵] (حزل لیبرال دموکرات) و تضادهای درون جامعه مدنی بر سر الگوی اقتدار و مشروعیت پس از جنگ جهانی نبوده است. چنین الگوهایی امروزه هم منعکس کننده منافع ژاپن به عنوان یک قدرت برجسته جهانی است که نقش بین‌المللی و داخلی خود را پس از جنگ جهانی دوم رشد داده، در صدد تدوین یک استراتژی جدید و نو برای حصول مشروعیت مورد نظر است.[۱۹۶]

۳) فروپاشی نظم پس از جنگ جهانی دوم و هماوردخواهی و چالش علیه مشروعیت

---

۱۹۴. این چهار مرحله همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، به شدت وابسته به مراحل شکل‌گیری تئوری فرهنگی ژاپن است. همراه با گسترش مباحث اجتماعی فرهنگی در دهه هفتاد به منظور گذر ژاپن از مراحلی که غرب در آن است، این باور ایجاد شد که ژاپن پیش از کشورهای غربی به مرحله فراصنعتی دست خواهد یافت. ن. ک. به:
Aoki, Op.Cit., p.150.

۱۹۵. برخی بر این باورند اقتدار حزب لیبرال دموکرات را می‌توان به مفهوم "پایان اقتدار بدنه دیوانسالاری" در دوران پس از جنگ جهانی دوم شمرد. ن. ک. به:
Tanaka, Naoki, ***Nihon Seiji no Koso*** (A Vision of Japanese Politics). [Tokyo: Nihon Keizai Shinbunsha, 1994] p. 365.

۱۹۶. آغاز این دوره را می‌توان از دهه هشتاد که ژاپن حرکت خود را برای بین‌المللی شدن آغاز کرد، دانست درحالی که دو روند برای تحقق این امر وجود دارد می‌توان یکی را این گونه تبیین کرد که ژاپن حرکتی را برای بازشدن فضای فرهنگی خود آغاز کرد و دیگری را اینسان تعریف نمود که این کشور فرهنگ خود را بسیار برجسته و ارزشمند نشان داد. آاوکی غربزدگی را در چارچوب تئوری فرهنگ ژاپن این گونه تعریف کرده است که موجب ارتقای فرهنگ مشرق زمین در تئوری‌های اصلاح طلبانه آمریکا شده، گذشته از آن از آغاز دهه نود جهان هم به سوی ارتباط فرهنگی و هم به سمت احیای ارزش‌ها سوق داده شده است. نقش تئوری فرهنگ ژاپن و بین‌الملل‌گرایی باید برجسته‌تر و همه کس فهم‌تر گردد تا بتوان مرحله نوینی را برای تعریف "عادی سازی" که مبنای ایجاد نظم نوین جهانی پایه‌ریزی شده است، ابداع کرد. ن. ک. به: Aoki, Op.Cit., ch. 7.

بوروکراتیک از ناحیه خود دیوانسالاران چگونه مورد ارزیابی قرار گرفته است؟ آساهی شینبون در یک نظر سنجی از رؤسای ادارات و معاونین وزراء در ماههای مارس و آوریل ۱۹۹۴ به این نتیجه رسید که آنها نسبت به اعتماد مردم و حفظ آن مردد هستند. برای مثال اکثریت آنها تبادل کارمندان را هم با بخش خصوصی و هم در میان خود وزارتخانه‌ها، زمینه ساز حذف همبستگی‌های عمیق درون هر حوزه و نهایتاً جنگ میان حوزه‌های مختلف تلقی می‌نماید. این مسأله با واکنش‌های مناسبی در خصوص بازسازی دستگاه‌های دیوانسالاری همراه بود؛ به این صورت که قدرت بودجه‌بندی و محاسبه را از وزارت مالیه می‌گرفت و در عوض آن را وارد حوزه نخست وزیری می‌کرد. بیش از نیمی از پاسخ دهندگان به سئوالات آساهی شینبون اظهار داشتند که از تمرکززدایی از قدرت سیاسی حمایت می‌کنند.[۱۹۷]

به عبارتی دیگر نسبت به قدرت سیاسی و ایدئولوژیک دستگاه‌های بوروکراتیک و بدنه دیوانسالاری به روشنی تشکیک می‌شود. برای نمونه رویه آماکوداری به عنوان حافظ منافع بازنشستگان و در نتیجه ثابت و نفوذناپذیر ماندن چرخه استخدام و گزینش از ناحیه دستگاه‌های بوروکراتیک مورد حمایت قرار می‌گیرد.[۱۹۸] از طرف دیگر، در حالی که بوروکراسی با وجود تحول حکومتها و وزراء بایستی از عدم تغییر رهیافت‌ها و شیوه‌های تثبیت شده بازرسی در راستای حفظ بی‌طرفی سیاسی حمایت نماید، از بی‌طرفی خارج شده و سعی دارد روندهای موجود را به سوی خود هدایت نماید. همچنین بیش از نیمی از پاسخ دهندگان ادعا کردند که دستگاه‌های بوروکراتیک در عرصه سیاسی، حرف آخر را نمی‌زنند.[۱۹۹]

چنین استدلال می‌شود که مشروعیت دستگاه‌های دیوانسالاری و توسعه جامعه مدنی که با هم مدل اجماع را در جامعه ژاپن پی‌ریزی نمودند، نتوانستند از شکل‌گیری تضاد در مورد

197. "Gekido no Jidai, Kaikau Sagasu" [Searching for Reform in Times of Changes] ***Asahi Shinbun.*** April 5, 1994. p. 12.

۱۹۸. در حالیکه حضور مشروعیت دیوانسالاری پس از جنگ کم رنگ می‌گشت آماکوداری همچنان قدرتمند باقی مانده بود. بر اساس کتاب سفید آماکوداری سال ۱۹۹۳ بیش از ۲۰۷ دیوانسالار به بازنشستگی رسیده جذب بدنه توانمند اقتصادی کشور شدند. ن.ک. به: (Asahi Shinbun) March 26, 1994. p. 3.

199. Ibid.

اهداف کلان اقتصادی و سیاستهای صنعتی جلوگیری نمایند. چنانکه گذشت در فرآیند مشروعیت‌زدایی از تضادهای یک واحد سیاسی منسجم یعنی حزب لیبرال دموکرات به سمت ایجاد اصلاحات، رونق و بازسازی اقتصادی، نیز توسعه و ادغام در درون نظام جهانی متمایل شد و از این خط‌مشی حمایت کرد. نقش برجسته اجماع اجتماعی در دوره پس از جنگ جهانی دوم این بود که با ایجاد اعتماد نسبت به حاکمیت دستگاه‌های بوروکراتیک و بدنه دیوانسالاری، زمینه‌های سیاسی گسترش و تعمیق الگوهای رفتار اجتماعی مناسب و مطلوب توسعه اقتصادی را تسهیل نماید. بنابراین الگوهای اجتماعی تعدیل و احتراز از تضاد که ماهیتاً تحت تأثیر مدل‌های مبتنی بر اجماع بوده و ضمن ایجاد مبانی فرهنگی برای مدل‌های تضاد، فیلترهای گروهی و نهادی را برای به وجود آمدن آن ایجاد می‌کرد، به طور عملی از ناحیه رابطه دیالکتیکی مشروعیت دستگاه‌های دیوانسالاری و جامعه مدنی تغذیه می‌شدند.

۴) از دید ژاپنی‌ها و با عنایت به جهان بینی آنها تضادهای اقتصادی این کشور با ایالات متحده به صورت کاملاً آشکاری تبدیل به تضاد سیاسی و ارزشی شده است. به عبارتی، ژاپن رفته رفته گفتمان تدوین سیاست خارجی بر محور اقتصاد را کنار می‌نهد. مباحث مرتبط با نقش ژاپن به عنوان یک ابرقدرت، دستیابی به کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل، تفوق و سیطره بر آسیا و همین طور اوج گرفتن Nihonjinron از میانه دهه ۱۹۸۰ همگی از ایده فوق حمایت می‌نمایند. بسیاری از این فراتر رفته و مدعی هستند که ژاپن اکنون وارد عصر (ترک اروپا و ورود به آسیا) به عنوان بخشی از استراتژی بین‌المللی شدنی گشته است که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز و این کشور را در زمره قدرتهای جهان قرار داده است.

بنابراین اکنون مسأله مهم جهان بینی و سیطره ژاپن است. پس از انطباق مجدد ژاپن در درون نظام بین‌الملل، اکنون احساس می‌شود که کشور از لحاظ اقتصادی و تکنولوژیکی غرب را پشت سر گذاشته و رفته رفته تبدیل به مرجع تعیین کننده و مطلق گفتمان اجتماعی و سیاسی در سطح نظام جهانی می‌شود: یک مثال در این خصوص می‌زنیم. بعضی از روشنفکران متنفذ مطرح می‌کنند با پایان قرن بیستم تمدن اروپایی (روشنگری) که بر (جوهرگرایی) Jittaishugi

استوار بود، مجموعه جدیدی از دیدگاه‌ها و ارزش‌ها را بر مبنای "نسبی‌گرایی" Kankeishugi تولید کرد که این مسأله جایگاه بهتری را برای آسیا تسجیل نمود. این به معنی رها شدن از (جوامع رفاهی ماتریالیستی) و حرکت به سمت (جوامع اکولوژیکی) است. رفته رفته که سیطره اقتصادی ایالات متحده رو به پایان گذارد و ژاپن به ستون مالی آسیای شرقی تبدیل شود، شاهد خواهیم بود که در قرن بیست و یکم آسیا نقش اصلی را در شکل‌گیری ارزش و دیدگاه‌های جهانی بر عهده خواهد گرفت. این نظریه بر آن است که ژاپن و چین بر مبنای ارزش‌های جدید جهانی، همراه با جوامع فراسرمایه داری نقش مسلط را در آسیا به دست خواهند آورد.[۲۰۰]

به طور خلاصه شکل‌گیری فرآیند زوال نظم اجتماعی، سیاسی که دولت ژاپن را پس از جنگ جهانی دوم مورد حمایت قرار داده بود، متأثر از گذار ژاپن از مرحله انطباق در درون نظام جهانی به مرحله تحکیم قدرت سیاسی و اقتصادی در عرصه روابط بین‌الملل است. جهان پس از جنگ سرد (۱۹۹۰) در پرتو سیاست خارجی ژاپن بستر مناسبی است برای انطباق و سازگاری مجدد که در این شرایط ژاپن اکنون می‌رود تا طی قرن آینده تبدیل به قدرت دارای سیطره در آسیا بشود و نفوذ خود را در پهنه جهان توسعه دهد. آمریکا برای مثال در موافقتنامه پلازا در سال ۱۹۸۵ سعی کرد تا دامنه قدرت اقتصادی ژاپن را پس از ادغام این کشور در نظام بین‌الملل محدود نماید. موافقتنامه مزبور در صدد بود تا از گسترده شدن سرمایه ژاپن در سایر کشورها جلوگیری

---

200. Hiromatsu, Wataru. "***Higashi Ajia ga Rekishi no Shuyaku ni***", [East Asia Gives History a Leading Role] Culture Page, ***Asahi Shinbun***, March 16, 1994. p. 6. See also Kamishima, ion Mannari and Befu, Op.Cit., p. 170.

نویسنده این اثر نشان می‌دهد که ژاپنی‌ها "چارچوب‌های ویژه خود را بکار می‌گیرند" تا به آن نقشی جهانی بدهند و "یک امپراتوری جایگزین امپراتوری دیگری" می‌نمایند. Hiromatsu که فیلسوفی برجسته است به همراه Kamishima که دانشمندی سیاستمدار است به دیده یک ناسیونالیست و ملی‌گرا نگاه نمی‌شوند. آنها بیان‌کننده بلوغ نگرش ژاپنی هستند و جایگاه این کشور را در عرصه جهانی بیان می‌دارند. همین مباحث در بازنگری اخیر روابط دوران جنگ چین و ژاپن نیز معیار سنجشی بوده است: زیرا ژاپن با فرودست انگاشتن نظام سلطنت خود در واقع در صددد برآمده است تبیین نوینی از "هویت ثابت" خود را بر مبنای جایگاه فعلی خود در جهان ارائه نماید در حالی که تأکید چین بر روابط دوستانه دیرینه چین و ژاپن بیان کننده تمایل این کشور برای ترسیم یک "تاریخ مشترک" است تا این پدیده در خدمت ترسیم "اسطوره‌ای برای بازسازی گذشته‌ها بر مبنای واقعیت‌های موجود" قرار گیرد. ن. ک. به:

"***The Politics of Chinese - Japanese Relations***," in Harootunian and Miyoshi, eds., ***Japan in The World.***, [Durham: Duke University Press, 1993] p. 78.

نماید، اما در پس زوال نظم پس از جنگ جهانی دوم و دیالکتیک بوروکراسی و جامعه مدنی، یک نوع تعامل دیالکتیکی بین ژاپن و نظام جهان وجود دارد؛ برای مثال مواجهه گروه هفت کشورهای صنعتی با ژاپن از جمله بالا بردن ارزش ین موجب تشدید رقابت در سطح نظام بین‌الملل و از مرکزیت خارج کردن ظرفیت تولید ژاپن شد. این مسأله یعنی ظرفیت تولید بالای ژاپن گذار تدریجی این کشور را به یک جامعه فراصنعتی تسجیل و تثبیت می‌کند. در واقع چگونگی مدیریت بهره وری اقتصادی و صنعتی در مواجهه با اوج گرفتن ارزش [ین] شاید اولین آزمون برای توانایی ژاپن در تدبیر شرایط گذار به جامعه فراصنعتی قرن بیست و یکم باشد.[۲۰۱]

علاوه بر این تلاش دستگاه‌های بوروکراتیک و بدنه دیوانسالاری برای پی‌ریزی یک به تحولات خارجی از جمله پایان جنگ سرد و زوال و فرسایش اعتماد عمومی نسبت به خط‌مشی‌های گذشته بوروکراتها می‌باشد. اگر ما تاریخ را به صورت خطی دنبال می‌کنیم، لازم است تا بین دوره پس از جنگ سرد (بعد از ۱۹۹۰) و سال‌های اولیه دولت میجی مقایسه‌ای انجام دهیم، در دوره میجی، ژاپن خود را برای صنعتی شدن آماده می‌کرد اما در دوره پس از جنگ سرد این کشور آماده ورود به عصر فراصنعتی می‌شود.[۲۰۲] به هر حال اگر مقایسه ورود به عصر فراصنعتی با سال‌های آخر دولت میجی، مقایسه‌ای درست باشد می‌توان مسأله "دگرگونی فرهنگی" چهارم ژاپن را پیش کشید. به عبارتی دیگر فرضیه دگرگونی‌های فرهنگی بر مبنای زوال "فرهنگ کهنه" و ظهور و پذیرش "فرهنگ جدید" خارجی استوار است. اگر ژاپن در گذشته

---

۲۰۱. برخی بر این اعتقادند در حالی که در جامعه صنعتی به ویژه در ژاپن بر مشخصه‌هایی چون برخورداری از استاندارد و تولید و مصرف انبوه تأکید می‌شود در عصر فراصنعتی "ارزش‌های برآمده از دانش" پر رنگ می‌گردد. ممکن است در ژاپن مواجهه‌ای میان "کسانی روی دهد که امید به تنوع افزون تر و گسترده‌تری دارند و گروه برجسته‌ای که توسط دیوانسالاران پر و بال داده می‌شوند و خواست آنان وادارشان می‌سازد در اندیشه دستیابی به شرایطی باشند که استانداردهای تولید انبوه را افزایش دهند. ن.ک. به:
Sakaiya, Taiichi, ***Chika Kakumei.***, (The Knowledge - Value Revolution), [Tokyo: PHP, 1985] p.305.

۲۰۲. ساکایا Sakaiya اعتقاد دارد در ژاپن "نیروی بازدارنده‌ای بسیار قوی وجود دارد که برای حراست از اصول مورد پذیرش جوامع صنعتی به خوبی عمل می‌کند." این پدیده به مقاومت رهبری جامعه ژاپن برای تغییر سیاستگذاری‌هایی باز می‌گردد که موجب توسعه و شکوفایی این کشور گردید. و به همین صورت هم موجب پی‌ریزی سیستمی شد که دیوانسالاران این کشور را وادار به همکاری با بخش‌هایی کرد که سیاست‌هایی را در جهت تأمین منافع همه مردم پی‌ریزی می‌کردند. همانجا ص ص. ۳۰۵-۳۰۴.

مرحله انطباق و سازگاری مجدد را طی کرده و آسیا و غرب را پشت سر نهاده است، دگرگونی فرهنگی تنها زمانی قابل تأمل و توجه می‌باشد که ببینیم آیا غرب برای ژاپـن یک دیـالکتیک نفی‌کننده است یا نه و تا زمانی که این مسأله روشن نشود نمی‌توان از دگرگونی فرهنگی سخن گفت.

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ کتابها و مقالات مجلات در زمینه تئوری روابط بین‌الملل

Burton, John, ***Conflict: Resolution and Provocation,*** (London: macMillan, 1990).

- The Procedures of Conflict Resolution, In E. Azar and Burton, eds., ***International Conflict Resolution, Theory and Practice,*** (Sussex: Wheatsheaf Books, 1986).

- Conflict as a political Philosophy," D. Sandole and H. van der Merwe, eds., ***Conflict Resolution, Theory and Practice,*** (Manchester: Manchester University Press, 1993).

Coser, Lewis, ***The Function of Social Conflicts*** (New York: The free Press, 1956).

Crockatt, Richard, "Theories of Stability and the End of the Cold War" Mike Boekerand Robin Brown, eds., ***From Cold War to Collapse: Theory and World Politics in the 1980s,*** (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).

Featherstone, Mike, "Global Culture: An Untroduction", M. Featherston., ed., ***Global Culture,*** (London: Sage 1990).

Gilpin, Robert, ***War and Change in World Politics",*** (Cambridge: Cambridge University Press, 1980).

Kindleberger, Charles, "Dominance and Leadership in the International Economy", ***International Studies Quarterly,*** Vol 25, No. 2, 1981. pp. 242-245.

Keohane, Robert, "The Theory of Hegemonic Stability and Change in international Economic Regimes", in Ole and Holsti et. al. ***Change in the International System.*** (Boulder: Westview Press, 1980) pp. 131-162.

Little, Richard, "The End of Ideology", Michael Barks, ed. ***Conflict in World Society,*** (New

York: St. Martin's Press 1984).

Parkinson, F. ***The Philosophy of International Relations: A Study in The History of Thought,*** (Beverly Hills: Sage, 1977).

Smith, Robert, ***Realist Thought from Weber to kissinger,*** (Boton Rouge: Louisiana State University Press, 1976)

Vayrynen, Raimo, "The Settle or to Transform? Perspectives on the Resolution of National and International Conflict." Vayrynen, ed., ***New Directions in Conflict Theory: Conflict Resolution and Transformation,*** (London: Sage, 1991).

Wallerstein, Immaneul, "Culture as the IDeological Background", M. Featherstone, ed., Global Culture, (London: sage 1990) Waltz, John Theory of International Politics, (Reading, Ma: Addision - Wesely, 1979).

Weber, Max, Theory, in Hartmut Lehmann and Guenthen Roth. ***Werer's Protestant ethic, origins, evidence, context*** Cambridge University Press, 1987.

Zache, P., "A Theory of International Regimes", R. Rothstein, ed., ***The Evolution of International Relations,*** (New York: Columbia University Press, 1984).

۲ـ کتابها و مقالات انگلیسی در زمینه تئوری تضاد در ژاپن

H. Befu and H. Mannari, eds, ***The Challenge of Japan's Internationalization: Organization and Culture,*** (Tokyo: Kodansha International, 1983).

Calder Kent, "Japanese Foreign Economic Policy: Explaining the Reactive State "***World Politics,*** July 1988.

Curtis, Gerald, ed, ***Japanese Foreign Policy after the Cold War,*** (Armonk: M. E. Sharpe Inc., 1993).

H. Harootunian and M. Miyoshi, eds., ***Postmodernism and Japan*** (Durham: Duke Universtiy Press, 1989).

Inoguchi, Takashi. ***Japan's International Relations,*** (Tokyo: University of Tokyo Press, 1993).

Ishida, Takeshi. "Conflict and Accomodation: Omote-Ura and Uchi-Soto," EJ. Krauss, et. al. eds. ***Conflict in Japan,*** (Honolulu: University of Hawaii Press, 1984).

G. De Vos and F. L. Hsu, eds., ***Culture and Self: Asian and Western Prespectives,*** (New York: Tavistock Publications, 1985).

S. N. Eisenstadt and Eyal Ben-Ari, eds., ***Japanese Models of Conflict Resolution,*** (London: Kegan Paul International, 1990).

Johnson Chalmers, ***MITI and Japanese Miracle,*** (Stanford: Stanford University Press, 1980).

Miyoshi, Masao. ***Off Center: Power and Culture Relations between Japan and the United States.*** (Cambridge: Harvard University Press, 1991).

R. M. Mouer and Y. Sugimoto, ***Images of Japanese Society,*** (London: Kegan Paul International, 1986).

Pempel, T. J. ***Policy and Politics in Japan: creative conservatism,*** (Philadelphia: Temple University Press, 1982).

Pharr. Susan, ***Losing Face: Status Conflict in Japan,*** (Berkeley: University of California Press, 1990).

Scalapino, R., ed., ***The Foreign Policy of Modern Japan,*** (Berkeley: University of California Press, 1977).

Upham, Frank, ***Law and Social Change in Japan,*** (Cambridge: Harvard University Press, 1987).

۳ـ کتابها و مقالات ژاپنی در زمینه تئوری تضاد در ژاپن

Aoki, Tamotsu, ***Bunka no Hiteisei,*** (Tokyo: Chou Koron, 1985).

Aoki, Tamotsu, ***Nihon Bundaron no Henyo,*** (Tokyo: Chou Koron, 1990).

Befu, Harumi, ***Idiologi toshite Nihon Bunkaron,*** (Tokyo: Shiso no Kagakusha, 1987).

S. Ishii, ed., ***Tennosei Nyumon,*** (Tokyo: Bessatsuoujima, 1994).

Lummis, Douglas, ***Kiku to Katana: Saiko suru,*** (Tokyo: Shohakusha, 1982).

Maniwa, Mitsuyuki, ***Nihon tekishudan no Shakaigaku,*** (Tokyo: Kade Shoboshinsha, 1990).

R. M. Mouer and Y Sugimoto, ***Nihonjin wa Nihon tekika,*** (Tokyo: Tokyo Keizai Shimposha, 1982).

Nakane, Chie, ***Tata Shakai no Ningen*** (Tokyo: Kodansha, 1967).

مباحث کشورها و سازمانهای بین‌المللی

۱۰۰. لیبی
گردآوری و تنظیم ذوالفقار امیرشاهی
چاپ اول: ۱۳۷۷ / ۹۸ صفحه / ۳۰۰۰ ریال

۱۰۱. لائوس
گردآوری و تنظیم عباس نوازانی
چاپ اول: ۱۳۷۷ / ۱۱۰ صفحه / ۳۳۰۰ ریال

۱۰۲. گابن
گردآوری و تنظیم احمد سبحانی
چاپ اول: ۱۳۷۷ / ۱۲۲ صفحه / ۳۷۰۰ ریال

۱۰۳. ارمنستان
گردآوری و تنظیم جلیل روشندل ـ رافیک قلی‌پور
چاپ اول: ۱۳۷۷ / ۲۳۳ صفحه / ۷۰۰۰ ریال

۱۰۴. آلمان
گردآوری و تنظیم علی رحمانی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۴۰۴ صفحه / ۱۲۵۰۰ ریال

۱۰۵. نیجر
گردآوری و تنظیم حسن علی‌بخشی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۱۹۶ صفحه / ۷۰۰۰ ریال

۱۰۶. دانمارک
گردآوری و تنظیم نفیسه چیذری
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۱۵۸ صفحه / ۵۶۰۰ ریال

۱۰۷. برونئی دارالسلام
گردآوری و تنظیم محمدمهدی شهریاری
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۱۲۶ صفحه / ۴۵۰۰ ریال

۱۰۸. سومالی
گردآوری و تنظیم علی قمشی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۹۶ صفحه / ۳۵۰۰ ریال

۱۰۹. یونان
گردآوری و تنظیم سیدحسین ذوالفقاری و
امیرمسعود اجتهادی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۲۱۲ صفحه / ۷۵۰۰ ریال

۱۱۰. فدراسیون روسیه
گردآوری و تنظیم الهه کولائی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۳۱۸ صفحه / ۱۱۵۰۰ ریال

۱۱۱. گامبیا
گردآوری و تنظیم علی‌اکبر رضایی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۹۴ صفحه / ۳۵۰۰ ریال

۱۱۲. سریلانکا
گردآوری و تنظیم فاطمه استقامت
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۲۰۸ صفحه / ۷۵۰۰ ریال

۱۱۳. پاناما
گردآوری و تنظیم شیده و شهره شادلو
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۱۳۶ صفحه / ۴۸۰۰ ریال

۱۱۴. مراکش
گردآوری و تنظیم مرتضی مختاری امین
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۲۴۲ صفحه / ۸۵۰۰ ریال

۱۱۵. گرجستان
گردآوری و تنظیم پروین معظمی گودرزی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۳۳۴ صفحه / ۱۲۰۰۰ ریال

۱۱۶. شورای همکاری خلیج فارس
گردآوری و تنظیم علی‌اصغر قاسمی نراقی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۳۷۴ صفحه / ۱۴۰۰۰ ریال

۱۱۷. غنا
گردآوری و تنظیم رامین زارع
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۱۰۴ صفحه / ۳۷۰۰ ریال

۱۱۸. ایرلند
گردآوری و تنظیم رضا حسین‌پور توانی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۲۳۶ صفحه / ۸۵۰۰ ریال

۱۱۹. اتحادیه اروپا
گردآوری و تنظیم محمود مسائلی
چاپ اول: ۱۳۷۸ / ۵۲۴ صفحه / ۱۸۵۰۰ ریال

۱۲۰. مالاوی
گردآوری و تنظیم نفیسه چیذری
چاپ اول: ۱۳۷۹ / ۹۲ صفحه / ۳۵۰۰ ریال

۱۲۲. هند
گردآوری و تنظیم گیله‌گل بهروزان
چاپ اول: ۱۳۷۹ / ۳۰۶ صفحه / ۱۲۵۰۰ ریال

۱۲۳. چاد
گردآوری و تنظیم ابوالقاسم ملکی
چاپ اول: ۱۳۷۹ / ۱۰۸ صفحه / ۴۵۰۰ ریال

● به زودی منتشر خواهد شد:
شورای همکاری خلیج فارس ـ
ترکمنستان با ویرایش جدید

In the Name of God

Issue of Conflict in the Society and Foreign Relations of Japan

by:
Mojtaba Sadria

Translated by:
Abdolhadi Borujerdi - Ghodrat Ahmadian

The Institute for Political & International Studies
Tehran - 2000